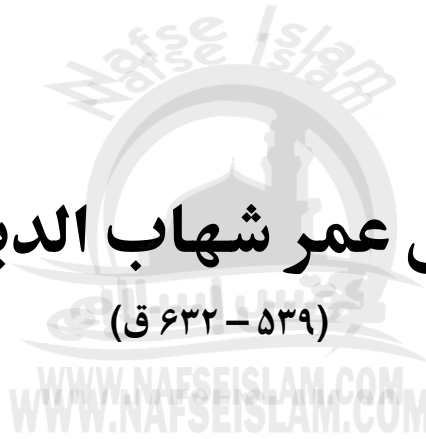


هو
۱۲۱

عوارف المعارف

شیخ ابو حفص عمر شہاب الدین سہروردی
(۵۳۹ - ۶۳۲ ق)



ترجمہ

ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفہانی
(متوفی ۷۱۰ ق)

فهرست مطالب

۴.....	مدخل
۵.....	مفتتح الكتاب
۷.....	باب اول: در بیان منشأ پدید آمدن علوم صوفیان
۹.....	باب دوم: در بیان تخصیص صوفیان به حسن استماع
۱۵.....	باب سوم: در بیان فضیلت علم صوفی
۱۷.....	باب چهارم: در شرح حال صوفی و اختلاف راه ایشان
۱۸.....	باب پنجم: در بیان ماهیت تصوف
۱۹.....	باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم
۲۰.....	باب هفتم: در بیان تصوف و آنانکه خود را بدیشان مانند کنند
۲۱.....	باب هشتم: در بیان ملامتی و شرح حال او
۲۳.....	باب نهم: در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کند و نه از ایشان باشد
۲۵.....	باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی
۲۸.....	باب یازدهم: در شرح حال خادم و متخادم
۳۰.....	باب دوازدهم: در بیان بنای خرقة صوفیان بر چیست؟ و از بهر چه خرقة در مرید پوشانند
۳۴.....	باب سیزدهم: در بیان ساکنان خانقاه
۳۶.....	باب چهاردهم: در بیان آنکه جمعیت ساکنان خانقاهاست مشابهت دارند به اهل صفه
۳۸.....	باب پانزدهم: در بیان خصایص ساکنان خانقاه
۴۱.....	باب شانزدهم: در بیان اختلاف مشایخ، در سفر و اقامت
۴۵.....	باب هفدهم: در بیان آنچه محتاج باشند مسافران بدان از فرایض و نوافل
۴۹.....	باب هیجدهم: در بیان آداب باز آمدن از سفر و در شدن در خانقاه
۵۱.....	باب نوزدهم: در بیان حال صوفی متسبب
۵۵.....	باب بیستم: در بیان آنکه از فتوح خورد
۵۹.....	باب بیست و یکم: در بیان شرح مجردان و متأهلان
۶۳.....	باب بیست و دوم: در بیان قول در سماع و اختیار و انکار آن
۶۶.....	باب بیست و پنجم: در بیان آداب سماع
۶۹.....	باب بیست و ششم: در بیان خاصیت اربعینات
۷۰.....	باب بیست و هفتم: در ذکر فتوحات خلوت
۷۲.....	باب بیست و هشتم: در بیان کیفیت در خلوت نشستن
۷۴.....	باب بیست و نهم: در بیان کیفیت اخلاق
۷۵.....	باب سی ام: در بیان تفصیل اخلاق
۸۲.....	باب سی و یکم: در بیان آداب صوفیان
۸۳.....	باب سی و دوم: در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزت
۸۵.....	باب سی و سوم: در بیان آداب طهارت و مقدمات آن
۸۶.....	باب سی و چهارم: در بیان آداب وضو و اسرار آن

باب سی و پنجم: در بیان آداب خاصگیان در وضو.....	۸۷
باب سی و ششم: در بیان فضیلت نماز و درشتی شأن آن.....	۸۸
باب سی و هفتم: در بیان فضیلت صفت نماز اهل قرب.....	۸۹
باب سی و هشتم: در بیان آداب نماز و اسرار آن.....	۹۳
باب سی و نهم: در فضیلت روزه داشتن.....	۹۴
باب چهلم: در بیان احوال صوفیان در صم و افطار.....	۹۵
باب چهل و یکم: در بیان آداب روزه و مهمات آن.....	۹۶
باب چهل و دوم: در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن.....	۹۶
باب چهل و سوم: در بیان آداب اکل.....	۹۷
باب چهل و چهارم: در بیان آداب لباس پوشیدن.....	۹۸
باب چهل و پنجم: در بیان فضیلت برخاستن به شب.....	۹۹
باب چهل و ششم: در بیان آداب برخاستن به شب.....	۱۰۱
باب چهل و هفتم: در بیان عمل شب و آداب تهجد.....	۱۰۲
باب چهل و هشتم: در بیان قسمت کردن اوقات تهجد.....	۱۰۳
باب چهل و نهم: در بیان عمل روز و آداب و استقبال آن.....	۱۰۵
باب پنجاهم: در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن.....	۱۰۸
باب پنجاه و یکم: در بیان آداب مرید با شیخ.....	۱۱۱
باب پنجاه و دوم: در آنچه اعتماد کند شیخ بر ناصحان و شاگردان.....	۱۱۳
باب پنجاه و سوم: در بیان حقیقت صحبت و خیر و شر آن.....	۱۱۴
باب پنجاه و چهارم: در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوت.....	۱۱۶
باب پنجاه و پنجم: در بیان آداب صحبت و اخوت.....	۱۱۷
باب پنجاه و ششم: در بیان معرفت نفس و مکاشفات صوفیان از آن.....	۱۱۸
باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها، و تفصیل و تمیز آن.....	۱۲۰
باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام و فرق آن.....	۱۲۱
باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار.....	۱۲۲
باب شصتم: در بیان اشارت مشایخ در مقامات.....	۱۲۴
باب شصت و یکم: در بیان احوال و شرح آن.....	۱۲۷
باب شصت و دوم: در شرح کلمات بعضی از احوال اصطلاح صوفیان.....	۱۳۰
باب شصت و سوم: در بیان نبذی از بدایات و نهایات و صحت آن.....	۱۳۳

مدخل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنُسْتَغْفِرُهُ وَنُسْتَهْدِيهِ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا. مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، ذُو الْخَلِيفَةِ الصَّالِحَةِ، وَالطَّرِيقَةِ الْوَاضِحَةِ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَعْلَامِ الْهُدَى وَمَعَادِنِ النَّهْيِ وَ أَصْحَابِهِ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

و بعد، محرر این کتاب و مترجم این ابواب، بنده ضعیف، اسماعیل بن عبدالمؤمن ابی منصور ماشاده غفرالله ذُنُوبُهُ وَ سَتَرَعُيُوبُهُ يَوْمَ الْفَرَعِ الْاَكْبَرِ وَيَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالِ آمِيْنَا، چنین گوید که: چون نسیم جذبات لطف احدیت، از مذهب عنایت، برچمن زمن دل وی وزید. و عرصه اندرونش، که انباشته گلزار خاراخار کدورات طبیعت و عادت پرستی بود، گلزار انوار و ازهار شریعت کرد. درد طلب و سلوک راه حق، درو به اظهار آورد، به جان و دل متعش و مرید طایفه اهل سلوک شد. و به قیقن می دانست که: «راهیست راه عشق پر از گل ز خون دل» درد و وسوسه قاصد راهزن، شیطان در کمین، قَطَاعِ الطَّرِيقِ بر راه، در چنین بادیه خونخوار، بی بدرق پیری مربی و دلیلی مرشد، قطع منازل و مراحل نتوان کرد، و بی پرتو نور ولایتش، تمیز طریق رشاد و سیل فساد دست ندهد، که: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ» پس در این معنی، سفیر فکر به مشیر عقل فرستاد و از رای صائب او استمدادی جست، عقل به فغان آمد که: مقام اقبال و مرکز حال در این عصر، جز آستانه خلوتخانه یگانه جهان، مربی اهل ایمان، بدرقه قافله طریقت، حدقه دیده حقیقت، چشمه حیوان عیان، خورشید آسمان عرفان، امام مقدم، شیخ مشایخ الاسلام، زین الملة والدین، حجة الاسلام والمسلمین، مظهر آثار الصمدیه، محرم اسرار الاحدیه، معدن الصدق و الصفا، منبع الحلم و الحیا، عبدالسلام الشیخی الکاموی اَعْلَى اللّٰهُ دَرَجَتُهُ فی دارالسلام نیست. این متمسک سعادت که طلب می کنی، عتبه سیادت اوست. و این سفینه حسنی و زیادت که می جوئی، در بحر اوست که وجود پاک خود را تریاک مارگزیدگان غفلت کرده است، و به تربیت طالبان و نصیحت کردن مسلمانان و اعانت دادن طالبان مشغول شده. از تاثیر کلمات نامدارش، که بر مثال قطار امطار از سحاب تربیتش، بر اقطار وجود یاران باران گشته است، هزاران شقایق حقایق و یاسمین یقین، و نسرين تمکین، در بوستان سینه آن دوستان زاهر کرده، دست تمسک و تشبث، در فتراک تربیتش زن. و خود را در میان آن زمره درج کن تا باشد که، از تاب آفتاب عالمتاب نظر تربیتش، سنگ وجودت که سیه شده کدورات طبیعی است، عقیق تحقیق گردد. بر این عزیمت، قصد آن عتبه اقبال و کعبه آمال کرد. در شهور سنه خمس و ستین و ستمائة، جمعی اصحاب و احباب، که سر دفتر وفا و اخوت، و عنوان نامه صفا و مروّت بودند. اقتراح کردند ترجمه کتاب «عوارف المعارف» که از جمله مصنفات شیخ بزرگوار، یگانه روزگار، شهاب الدین عمر السهروردی است قدس الله روحه وَاَدْرَعَلَيْهِ قُتُوْحَه و در بیان طریقه قوم و تیّان راه طایفه صوفیان، تألیف کرده. و چنان نمودند که، اگرچه در این فن مصنفات بیشمار و مؤلفات بسیار تربیت داده اند. اما بر منصّه خاطر طالبان خاطب، و نیازمندان راغب، هیچ عروس جلوه نکرد زیاتر ازین کتاب. و مرمتعشّان این راه را، هیچ زلال رخ ننمود خوشتر ازین تصنیف: «ماکُلُ ماءٍ کَصَدَاءٍ لِوَارِدِهِ نَعْمَ وَلَا تَأْكُلُ نَبْتَ فَهُوَ سَعْدَانُ» و امّا ترکیب و ترتیب آن به زبان عربی است و اهل عجم ازان محروم و بی بهره اند. شعر:

لا تَفْعَلْ اِفْعَلْ نکند چندین سود چون با عجمی، کن و ممکن باید گفت

پس از دوستان و برادران، یک دل و یک زبان شدند و با این ضعیف نحیف، بی‌مایه کم پایه دران اقتراح الحاح

کردند، چون از امتثال فرمان آن خلّان و اخوان، گزیر نبود، بعد از استخارت، استعانت از حضرت عزت بخواست و در میدان ترجمه تسوید فارس قلم را در جولان آورد، بر امید تکثیر سواد طالبان و تنشيط قاریان خبر مروی را «مَنْ كَثَّرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» به عبارتی سَکَس و آسان فهم، بر آن نسق و ترتیب که شیخ رضی الله عنه ایراد کرده بود، و اساتید و مکرّرات، اختصار را حذف کرده. از بهر تثبیت تقریر کلمات بزرگان را - قدس الله ارواحهم اشعاری چنده نتیجه انفاس نامداران عصر بود، بر سبیل استشهاد تضمین کرد. به وثوق آنکه هیچ تقصیری و زیانی و تبدیلی و نقصانی نیاورد، توقع می‌دارد، به سالکان با ارادت و طالبان مناهاج سعادت، و متعطشان درجات حسنی و زیادت، که چون از زلال این اقوال، شربی از اعمال و احوال بیابند، ریاض جان و روان مصنف و مترجم را به سحاب دعوات صالحه تازه و نامی دارند، و اگر در عبارت خللی، یا در معنی اشارت بزرگان زللی بینند، به سکین تمکین حکّ فرمایند و آنرا باصلاح آورند، و ذیل عفو بر هفو وی پوشانند. ایزد تعالی، همگنان را در اعمال این اقوال توفیق رفیق کناد، بمّنه و لطفه.

مفتتح الکتاب

قال الشیخ رضی الله عنه شکر و سپاس بی‌قیاس خداوند را - جلّ جلاله که عظیم است شأن او، و قوی است سلطان او، احسان او ظاهر، و برهان او باهر آن خداوندی که محتجب است به جلال و متفرد است به کمال، و متردّی است به ردای عظمت در آباد و آزال، عزّ او سرمدی و ملک اودیمومی. زبان کاینات ناطق به آنکه: صانع مبدع اوست، و ذرات وجود، گواه به آنکه خالق مخترع اوست. سفاین عقول عقلا، درتیاربحار جلال، غرق عجز و نقصان کرد. و مراکب نطق فصحای زمان، و علمای اعلام، در حله بیان، با تأمل افحام گنگ گردانید، و هابی که به نور تعریف، طایفه‌ای برگزید. و ایشانرا به معرفت خود راه داد. ضمائر و سرایر ایشان، به انوار اسرار منور کرد. و ایشان را، به مرتبه کمال و درجه مقام و حال رسانید. تا جمله حقایق و دقایق اشیاء، بر ایشان مکشوف شد، به نظر حقارت به زخارف دنیا نگرستند. و از وی اعراض کردند. و به کلی روی دل به حضرت عزّت آوردند و با بی‌نیاز مطلق در راز آمدند: «نداء خفياً» شعر:

آن رازبیدان یار، که من دانم و او او داند و من دانم و من دانم و او

چون ایشان ای رجولیت نمودند، حق تعالی و تقدس، به برکت صدق و صفای ایشان راه ایشان واضح‌ترین راه‌ها کرد. و دولت سعادت ایشان، پایدارترین دولتها کرد و در هر عصری و روزگاری، طایفه‌ای از ایشان خلیفه خود کرد در ارض و ورثه انبیاء درنقل و فرض که قایم مقام باشند به حق، و راه راست می‌نمایند به خلق، صبح آثار سیرت ایشان در افق عالم علم زده و شعاع خورشید معرفت ایشان، عرصه جهان را منور کرده. هر آن مقبلی مسعود که متابع ایشان شد، به ذروه راه راست، و یفاع صراط مستقیم رسید. و هر آن مدبری مردود، که منکر ایشان شد، در حضيض غوایت و وهده ضلالت و جهالت بماند.

وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ عَلَى مَا هِيَ لِلْعِبَادِ مِنْ بَرَكَهٍ خَوَاصٍّ حَضَرَتْهُ مِنْ أَهْلِ الْوُدَادِ وَالصَّلَوةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَرَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْأَكْرَمِينَ مِنَ الْأَمْجَادِ. بعد ایثار محبت آن طایفه، و اختیار متابعت ایشان، مرا بر آنداشت که، تصنیفی سازم. و شمه‌ای از اقوال و اعمال و مقامات و احوال آن غواصان بحار تمکین، و مقبولان حضرت رب العالمین، در سواد این اوراق اثبات کنم. کثرت سواد طالبان را، که «مَنْ كَثَّرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» و به برهان ساطع، و دلیل قاطع روشن کنم که تلبیس ملتبسان و تسویل دیو بردگان و تخیل اخوان الشیاطین، نه طریقت ایشان است. بلکه قربت آن سالکان بادیه توفیق و نوشندگان رحیق تحقیق در حضرت جلال، به سبب متابعت کتاب قدیم و سنت رسول رئوف رحیم بود صلی الله علیه و سلّم تا طالبان و نیازمندان را در راه سلوک، هیچ مجال اشتباه بماند. و

موسوم کردیم آن کتاب را به «عوارف المعارف» که افضل مواهب و اجل فتوحات بود، از حضرت عزت بر این ضعیف. و این کتاب مشتمل است بر شصت و سه باب و به الحول و القُوَّة و حسبنا الله و نعم الوکیل.

باب اوّل: در بیان منشأ و پدید آمدن علم صوفیان. باب دوم: در بیان آنکه طایفه صوفیان مخصوص اند به حسن استماع. باب سوم: در بیان آنکه کدام علم است که فریضه است بر سالکان و صوفیان. باب چهارم: در شرح احوال صوفی و اختلاف راه ایشان. باب پنجم: در بیان ماهیّت تصوّف. باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم. باب هفتم: در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانند کنند. باب هشتم: در بیان ملامتی و شرح حال او. باب نهم: در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کنند و نه از ایشان باشند. باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی و تعاهد ایشان با یکدیگر. باب یازدهم: در شرح حال خادم و متخادم. باب دوازدهم: در شرح خرقة مشایه صوفیان. باب سیزدهم: در بیان فضیلت ساکنان به خانقاه. باب چهاردهم: در بیان آنکه اهل خانقاهات مشابّهت دارند به اهل صفة. باب پانزدهم: در باین خصایص اهل خانقاهات و تعاهد ایشان با یکدیگر. باب شانزدهم: در بیان اختلاف احوال ایشان در سفر و مقیم شدن. باب هفدهم: در بیان آنچه مسافر محتاج باشد از فرایض و فضایل. باب هیجدهم: در بیان ادب باز آمدن از سفر و دخول در خانقاه. باب نوزدهم: در بیان حال صوفیان متسبّب. باب بیستم: در بیان آنکه از فتوح خورد. باب بیست و یکم: در شرح مجردان و متأهلان. باب بیست و دوم: در بیان قبول سماع و اختیار و ایثار آن. باب بیست و سوم: در بیان رد و انکار سماع. باب بیست و چهارم: در بیان ترفع و استغنا از سماع. باب بیست و پنجم: در بیان آداب سماع. باب بیست و ششم: در بیان خاصیت اربعینیات. باب بیست و هفتم: در ذکر فتوح خلوت. باب بیست و هشتم: در بیان کیفیت در خلوت نشستن. باب بیست و نهم: در بیان اخلاق صوفیان و شرح اخلاق. باب سی و ام: در بیان تفصیل اخلاق. باب سی و یکم: در بیان آداب صوفیان. باب سی و دوم: در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزت. باب سی و سوم: در بیان آداب طهارت و مقدمات آن. باب سی و چهارم: در بیان آداب وضو و اسرار آن. باب سی و پنجم: در بیان آداب خاصگیان و صوفیان در وضو. باب سی و ششم: در بیان فضیلت نماز و بزرگی شأن او. باب سی و هفتم: در بیان صفت نماز اهل قرب. باب سی و هشتم: در بیان آداب نماز و اسرار آن. باب سی و نهم: در بیان فضیلت روزه. باب چهلم: در بیان احوال صوفیان در صوم و افطار. باب چهل و یکم: در بیان آداب روزه و مهمّات آن. باب چهل و دوم: در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن. باب چهل و سوم: در بیان آداب اکل و شرب. باب چهل و چهارم: در بیان لباس و نیت مقاصد ایشان در پوشیدن آن. باب چهل و پنجم: در بیان فضیلت بشب برخاستن. باب چهل و ششم: در اسباب تعیین کردن قیام شب را. باب چهل و هفتم: در بیان آداب بیدار شدن از خواب. باب چهل و هشتم: در بیان قسمت کردن قیام شب را. باب چهل و نهم: در استقبال روزه و ادب آن. باب پنجاهم: در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن. باب پنجاه و یکم: در بیان ادب مرید با شیخ. باب پنجاه و دوم: در بیان آنچه شیخ اعتماد کند بر آن با اصحاب و شاگردان. باب پنجاه و سوم: در بیان حقیقت صحبت و خیر و شرّ آن. باب پنجاه و چهارم: در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوّت. باب پنجاه و پنجم: در بیان آداب صحبت و اخوّت. باب پنجاه و ششم: در بیان معرفت ایشان و مکاشفت صوفیان ازان. باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها و تفصیل و تمییز آن. باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام و فرق آن. باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار. باب شصتم: در بیان اشارات مشایخ در مقامات. باب شصت و یکم: در بیان احوال و شرح آن. باب شصت و دوم: در بیان اصطلاح صوفیان به اشارت در احوال. باب شصت و سوم: در بیان نبذی از بدایات و نهایت و درستی آن.

این ابواب نوشته آمد به یاری حق تعالی، مشتمل بر بعضی علوم صوفیان، و احوال و مقامات و آداب و اخلاق و

حقایق معرفت، و دقایق اشارت، و اصطلاح لطایف ایشان، که علم ایشان از باب معرفت بود. و ذوق حال، اگرچه بیان مقامات و احوال ایشان، در حیز عبارت و حد استعارت نگنجد، که آن حالات، مواهبی بود ربّانی و بخشی حقّانی، با آنکه بسیاری از غوامض علوم ایشان مطموس و ناپدید شده است. همچنانکه بسیاری از حقایق رسوم ایشان مندرس شده است. جنید رضی الله عنه در زمان خود گفت: «بساط علم ما، چندین سال است تا درمی نوردند و ما از حواشی آن سخن می گوئیم» با آنکه قریب العهد بود، به علمای سلف و تابعیان صالح، ما خود چه گوئیم در این عهد، که قحط علمای زاهد و عارفان محقق است. امید می داریم به کرم عمیم حق تعالی، که {این} جهد المقلّ به نیکوترین وجهی قبول کند و الحمد لله رب العالمین.

باب اول: در بیان منشأ پدید آمدن علوم صوفیان

باسناد الشیخ رضی الله عنه عن ابی موسی الأشعری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال: قال: «إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَتَى قَوْمًا فَقَالَ يَا قَوْمُ إِنِّي رَأَيْتُ الْجَيْشَ بَعَيْنِي وَإِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْعُرْيَانُ فَالْنَّجَاءُ النَّجَاءُ فَطَاعَةُ طَائِفَةٍ مِنْ قَوْمِهِ فَأَذْلَجُوا فَأَنْطَلَقُوا عَلَى مَهْلِهِمْ فَنَجَوْا، وَكَذَّبَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ فَأَصْبَحُوا مَكَانَهُمْ فَصَبَّحَهُمُ الْجَيْشُ فَأَهْلَكَهُمْ وَاجْتَاكَهُمْ فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ أَطَاعَنِي فَاتَّبَعَ مَا جِئْتُ بِهِ، وَمَثَلُ مَنْ عَصَانِي وَكَذَّبَ بِمَا جِئْتُ بِهِ مِنَ الْحَقِّ» معنی حدیث: رسول خدای صلی الله علیه و سلم می گوید: مثَل من و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است، همچون مثل مردی است که فراپیش قومی آید و ایشان را گوید: ای قوم لشکری دیدم بسیار که قصد شما داشتند و من بیم کننده ام بی غرض، بشتابید و مخرج این کار طلب کنید که شما طاقت مقاومت و محاربت ایشان ندارید جماعتی فرمان وی برند و سخن وی مصدّق دارند و هم در حال ترتیب خروج کنند و از آن مقام بروند، از رنج و زحمت و ایذای دشمنان قاصد نجات یابند و جماعتی دیگر، سخن آن نصیحت کننده بی غرض مسموع ندارند و به استهزاء و افسوس در پیش آیند و قول او دروغ و کذب پندارند، دشمنان ناگاه شبیخون آورند، و فرصت یابند و انتقام خود بازخواهند، و ایشان را چنان مقهور گردانند که، نام و نشان ایشان بنماند. رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت: من همان ناصح بیم کننده ام، که امت را خبر می کنم، که لشکر عذاب و سخط حق تعالی را دیدم که قصد شهرستان وجود شما داشت به شومی نافرمانی و عصیان. بشتابید و غافل وار عمر عزیز در پی لذات و شهوات دنیا صرف مکنید. شعر:

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی	دادش بده که چون شد، عمری دگر نیابی
در سر مکن هوس را، مازار هیچکس را	ترسم که این نفس را، جوئی و در نیابی
بگذر چو آب گل خوش، زین کوره پر آتش	چون گل مباح سرکش، تا در دسر نیابی
یارانت می به مردی خوردند و تو نخوردی	تا بی خبر نگردی، زیشان خبر نیابی

مبادا که این لشکر جرّار، از حضرت جبار، تاختن کند و بنیاد شهرستان وجود شما خراب کند. و بعد از آن ندامت و پشیمانی سود ندارد. طایفه ای به سمع رضا این سخن مسموع داشتند، و در کارسازی بر وفق اشارت سعی بلیغ نمودند، لاجرم، نجات ابد و رستگاری سرمد بیافتند و جماعتی دیگر، عقل بوالفضول را مقتدا ساختند و به چون و چرا پیش آمدند، و به هر فرمانی، اعتراضی کردند، و متابع هوی و شهوت شدند، لشکر عذاب و محن تاختن کرد، و خذلان ازلی، دامن ایشان محکم بگرفت، و جمله را اسیر عقاب و محبوس عذاب دو جهانی کرد. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ، كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا فَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهَا طَيِّبَةً قَبِلَتِ الْمَاءَ فَانْبَتَتِ الْكُلَا وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ وَكَانَتْ مِنْهَا طَائِفَةٌ أَخَذَاتُ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ فَفَنَعَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ النَّاسَ فَشَرَبُوا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا، وَكَانَتْ مِنْهَا طَائِفَةٌ أُخْرَى قِيَعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً

وَلَا تُتْبِتُ كَلًّا، فَذَلِكَ مَنْ فَقَّهَ فِي دِينِ اللَّهِ وَ نَفَعَهُ بِمَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ فَعَلِمَ وَعَلَّمَ، وَ مَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا وَ لَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللَّهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ» معنی حدیث: رسول خدا صلعم گفت: مثل من، و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است از راه راست، همچون مثل باران بسیار است که بر زمین بارد، بعضی ازین زمین پاک باشد و برومند، باران قبول کند و ازو نباتها و ثمرها ظاهر شود، که مردمان از آن منتفع شوند، و بعضی ازین زمین، آن باشد که در اوکوه های فراخ باشد، آن قطار امطار جمع کند. حق تعالی مردمان را بدان سودمندگرداند، بیاشامند و باز خورند. و بدان زراعت و کشت و کارکنند. و ازو بسی فایده به خلائق رسد و ازین زمین بعضی آن باشد، که چون باران براو بارد، نه از او ثمره پدید آید که مردمان از لذت آن راحت یابند، و نه باران را جمع کند، و نگاه می دارد تا خلق ازو نفع می یابند. بلکه جمله ناچیز و نیست کند. چنانکه هیچ فایده ای از او به هیچ آفریده نرسد.

شیخ رضی الله عنه گفت: این مثلی است که رسول صلعم ظاهر کرد، در قبول دل های اُمّت آب علم را. طایفه ای، به ثبات زمین پاک است که چون آب علم بر او آمد، از او ثمره زهد و صبر و قناعت و توکل و خشوع و خضوع پدید آید، بدانند و برکارگیرند، و بدان راه یابد به صراط مستقیم، و ثابت قدم شود در متابعت رسول صلعم، هم خویشتن راه یابد، هم دیگران بدو راه یابند، و بعضی از این دلها که به ثبات مصانع و حوض های بزرگ باشد که آب علم در او جمع شود، دیگران از او فایده گیرند، و او از آن بی بهره و محروم ماند، و بعضی از آن دلها باشد، که به ثبات زمین شوره باشد، که علم در وجود ناچیز کند نه او را فایده ای باشد از آن علم و نه دیگران را. نوع اول: دل های صوفیان و صادقان و مشایخ طریقت است. که در تزکیه نفس و تصفیه دل، سعی ها کنند و مدتهای دراز، به انواع ریاضات نفس را می رنجانند، و دل را به مصقله کلمه توحید می زدایند در متابعت صاحب شرع علیه الصلوة و السلام لاجرم، استعداد و شایستگی شیخی و مقتدائی بیابند، و ایشان را نشانها باشد چنانکه شرح آن بیاید. نوع دوم: دل های علمای تفسیر است، و ائمه حدیث و فقهای اسلام، که در جمع کردن و یادگرفتن و خواندن و نوشتن سعی کنند، از وجوهات تفسیر، و تأویل و علم لغت و علم نحو و تصریف و اصول قصه ها و اختلاف قراء و تمیز کردن میان حدیث صحیح و سقیم و معرفت راویان، و معرفت اصول فقه، و علم خلاف و بحث آن، لاجرم به سبب این جدّ و جهد و ممارست و مدارست، بساط شریعت رسول علم در بسط زمین ممهّد و گسترانیده شد. و به وجود ایشان راه راست مستقیم گشت. و سیرت نبوی و شریعت مصطفوی، از شرق تا غرب عالم منتشر آمد. و مؤبد و محکم بماند، چنانکه هیچ منازع را مجال ابطال بنماند، و اگر نه تقریر دلیل ساطع و برهان قاطع ایشان بودی هر شوریده بشولیده به رای رکیک خویش، در شریعت مداخلت کردند و اصول دین مختلّ و مهمل بماندی. رَحِمَ اللَّهُ الْمَاضِينَ وَالْغَابِرِينَ مِنْهُمْ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَعَم: «فَقِيْهُ وَاحِدًا أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ» یعنی، بر شیطان آن آسان تر باشد، که هزار عابد بی علم از راه ببرد، از آنکه فقیهی را اضلال کند و وی را از راه ببرد و بیاید دانست که: علم در راه سلوک بنیاد است. و هر بنا که نه بر اساس نهند، زود خراب شود. و عالم و فقیه نه آنست که، مسائل و کتاب بسیار یاد دارد، بلکه فقیه آنست که: زاهد باشد در دنیا. و اندرون خود پاک گرداند از لوث محبّت دنیا و جاه و مال و عزّ و اقبال و طلب مناصب و مفاخر، و القاب مناقب و مآثر، و غلّ و غشّ و حسد و حقد و عداوت و بغض. و از علم دراست آنقدر بیاموزد، که در عمل آورد، چون به عمل مشغول شود، به آن مقدار که معلوم او باشد، علم وراثت بدو رسد، یعنی نسبت درست کند به انبیاء علیهم السلام قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَعَم: «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» یعنی: دانایان میراث داران پیغمبران اند، هر آینه صوفیان در صحّت این نسبت کوشیدند، و از علم حظّی وافر و از عمل حظّی کامل حاصل کردند. تا میان علم دراست و علم وراثت جمع کردند. و به بصیرت دل، قبح و زشتی و بی ثباتی دنیا بدیدند. و از وی اعراض نمودند. و به همگی دل و جان، طالب آخرت و رضای حق تعالی شدند و به قطع علایق و عوایق مشغول آمدند و اندرون را از ماسوی الله

پاک کردند تا دلهای ایشان، مستعد الهامات غیبی، و مولد تجلیات سرمدی آمد. شیخ تاج الدین شنهی قدس الله روحه گفت: در مدح ایشان. شعر:

در آتش بلا، چو سمندر همی روند	شنگولیان که راه قلندر همی روند
در ظلمت عدم چو سکندر همی روند	چون خضر بهر یافتن چشمه حیات
در بحر بیخودی زره سرهمی روند	غواص وار تا به کف آرند دُر درد
با وهم تیزگام برابر همی روند	در راه جستجو و تک و پو و ها و هو
از غیب و غیب غیب، فراتر همی روند	نی نی، دوبال ساخته از فقر و از فنا
عیسی گذاشته ز دم خر همی روند	اینند مرد کار و دگرگاو و خر شمار

چون این طایفه، در ترکیه نفس و تصفیة دل و تجلیه روح ید بیضا نمودند، از جمله مقربان و مخصوصان حضرت عزت گشتند و بدین اسم مشهور شدند و باید دانست که: هر آنگاه که در این کتاب ذکر صوفیان کنیم، بدان مقربان خواهیم و فرق میان متصوف و صوفی آنست که، متصوف از جمله ابرار باشد. و همگی همت و نهمت او، به وصول مقامات بود و صوفی در بند تحقیق حال بود. و متصوف، چون محقق حال و صاحب حال شود، صوفی گردد، و هر آنکه جز از ایشان اند، در زی و خرقه ایشان اند، خویشان را بدان مانند می کنند. والله اعلم.

باب دوم: در بیان تخصیص صوفیان به حسن استماع

عن زید بن ثابت رضی الله عنه قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «نَضَرَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ مِنَّا حَدِيثًا فَحَفِظَهُ حَتَّى يُبْلَغَهُ، فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، وَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهِهِ وَ لَيْسَ بِفِقْهِهِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» گفت: خدای تعالی تازه دارد، روی مردی که، چون حدیثی از احادیث من بشنود، یادگیرد و نگاه دارد، تا آنگاه که باز رساند، پس فرمود که: ای بسا حامل فقه و دانش، که از شره خواندن و یادگرفتن، و جمع کردن از فایده و خاصیت آن محروم بماند و در ظلمت کسالت، در عمل گرفتار شود و چون باز رساند، مستمع را به حسن استماع و وجد در استعمال، ازان فقه و دانش، حظی بیشتر و نصیبی وافرتر بیابد از او.

و دیگرگفت: بسا برگیرنده بار علم و دانش، که ازان بار بی خبر باشد و نصیب او، بیش از تحمل اعباء و مشقت و عنا نباشد و از دولت فایده آن خایب و بی بهره بماند.

شیخ رضی الله عنه گفت: اساس و بنیاد جمله خیرات، در نیکو شنودن درج است. قال الله تعالی: «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ» یعنی: اگر خدای تعالی، دانستی که در وجود ایشان چیزی هست، هر آینه بدیشان شنوایندی، پند و حکمت و تذکیر و موعظت. قال بعضهم: «عَلَامَةُ الْخَيْرِ فِي السَّمَاعِ أَنْ يَسْمَعَ الْعَبْدُ بِفَنَاءِ أَوْصَافِهِ وَ يَسْمَعَهُ بِحَقِّ مَنْ حَقَّ» یعنی: نشان خیر، در حسن استماع تعبیه است، که سالک به نور شمع حقیقی، ظلمت فنای نفس، ببیند و به دفع آن ظلمت مشغول شود و حقیقت رضا و فرمان، بداند و بدان قیام نماید، که هر آنکس که وسوسه دیو و حدیث نفس، بر او غالب باشد بر حسن استماع قادر نتواند بود در حجاب غفلت بماند.

صوفیان و اهل قرب چون بدانستند که، کلام حق تعالی، پیغامهای اوست، به بندگان او، به حسن استماع، آن خطاب مستطاب، قبول کردند و در معانی آن، تدبّر و تفکر بجای آوردند. هر آیتی از آیات قرآن، بحری یافتند از بحار علوم، که متضمن جواهر زواهر معانی بود، هم از روی ظاهر، هم از روی باطن و محرّض ایشان شد، بر اعمال صالحه و افعال پسندیده. و همچنین به نور حسن سماع، بازدیدند که، احادیث و اخبار نبوی علیه الصلوة و السلام وحی است مطلق و علمی است لدنی تلقی کرده از حضرت عزت و بی غرضی و شائبه ای به خلق می-

رساند و ایشان را تحریض می‌کند، بر محاربت شیطان و مصالحت با حضرت عزّت چون این حال، بر نظر صائب ایشان کشف شد. متابعت شریعت واجب دیدند و آن را مهم ترین کارها دانستند، که مخالفت شریعت و وسوسه شیطان، دودی است برخاسته از آتش نفس امّاره و غباری است بسیار، جمع از نفخ و نفث شیطان، و لذّات و شهوات این عالمی که نفس مایل آنست. به مثابت هیزم است آتش را، که چنانکه هیزم بیشتر، شعله آتش فروخته‌تر؛ همچنین چندانکه هیزم شهوات و تمتعات، به تنعمات لذّات این عالمی بیشتر باشد، شعله آتش هوی و مراد نفس تیزتر بود و دل از حظّ آن عالمی محروم تر و جولان اودر عالم (علوی) تنگ‌تر، و از فهم و حسن استماع بی‌بهره‌تر. و باید دانست که: نیکویی استماع قرع باب ملکوت است و طلب کردن حسنی و زیادت از حضرت جبروت. و این حال دست ندهد، الاّ به ترک دنیا. این طایفه بکلی ترک دنیا کردند. (وروی دل در تنعم آخرت کردند). زاهد دنیا شدند و راغب آخرت و ورد وقتشان با دنیا این بود که: «لَأُأْرِي فِي وَضْلِكَ فَفَارَقِي». قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ إِذَا أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» یعنی: مواعظ قرآن و حکمت‌های آن کسی فهم کند، که دل حاضر دارد با خدای تعالی. چنانکه طرفة‌العینی، ازان غافل نباشد.

یحیی معاذ رازی قدس الله روحه گفته است که: دل بر دو نوع است: نوع اوّل: دلی باشد که محشّی باشد به اشغال دنیاوی و چنان غافل باشد از کار آخرت که هر آنوقت که کاری از کارهای آخرت حاضر وقت او شود، از شغل دنیاوی بدان نپردازد و آن را مهمل فروگذارد، نوع دوّم دلی بود که چنان ممتلی باشد از امور آخرت، که هرگاه که شغلی از اشغال دنیاوی حاضر او شود از استغراق به شغل آخرت، مشغول آن کار نتواند شد. بنگر تفاوت شغل تا شغل و کار تا کار!

و بعضی گفته‌اند: این دل، که دریابنده پندها و وعظ‌های قرآن است دلی باشد که بسلامت بود، پاک از اغراض و شکوک و نفاق وقال الحسین قدس الله روحه: «لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ لَا يَخْطُرُ فِيهِ إِلَّا شُهُودُ الرَّبِّ» یعنی: فاهم مواعظ قرآن دلی باشد که از پرده خود بیرون آمده باشد و مشاهد عالم ملکوت و جبروت شده، و محل الهامات غیبی صافی کرده و از ماسوی الله خالی گردانیده و در تیار بحار شهود مستغرق شده، شیخ تاج الدین قدس الله روحه گفته است در این معنی. شعر:

ای خوشا احوال درویشان، کِشان از گمان اندر عیان افکنده‌ای
رسته از زخم تفاریق حدوث در شهود صرفشان، افکنده‌ای
مست و نازان و گرازان در وصال بی‌میانشان برکران افکنده‌ای

قال ابن عطا قدس الله روحه قَلْبٌ يَلَا حِظَّ الْحَقِّ بَعَيْنِ التَّعْظِيمِ فَذَابَ لَهُ وَانْقَطَعَ إِلَيْهِ عَمَّا سِوَاهُ. یعنی: فاهم قرآن دلی باشد که به چشم تعظیم و هیبت ناظر حق باشد، و گداخته شهود حق. و از غیر او تبرا کرده و بدو تولاّ نموده. قدس الله روحه در معنی آیت گفته است که: فهم مواعظ قرآن، خاص است نه عام، یعنی دلی بود، که مرده غفلت و زلّت باشد، حق تعالی، به آب عنایت و لطف وی را زنده گرداند، چنانکه در قرآن خبر داد که: «أَوْمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ»، عقول و فاهم قرآن، این چنین دلی باشد و هم او گفته است: «الْمُشَاهَدَةُ تُذْهِلُ وَالْحُجْبَةُ تُفْهِمُ»، یعنی مشاهده سالک را مشغول کند و حجاب، وی را دریابنده گرداند و باید دانست که: نشان فهم، خشوع و خضوع است، كما قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَشَعَ لَهُ».

شیخ رضی الله عنه گفت: این بیان که واسطی کرده است، درست است، در حق ارباب تلوین، اما آیت حکم می‌کند مر اصحاب تمکین را. بخلاف بیان واسطی، که ایشان، میان مشاهده و فهم جمع کرده باشند و ایشان هر یک را محلّی هست: گوش، که محل مکالمه است، موضع فهم است، و چشم دل، محلّ مشاهده و هر یک در جای خود حکمی و فایده‌ای دارند، جمعی که در سکر حال باشند سمع دلشان در بصر غایب شود. و این از

ضعف حال باشد، اما اصحاب تمکین. که از خودی خود منسلخ شده باشند، و بر ممر فنا گذر کرده، و به مقام بقا رسیده، قوای حقیقی ایشان جمله برکار باشد. و هر یک حظ و نصیب خود، از محبوب لم یزل می‌یابند. قوت سامعه، حظ مکالمه می‌یابد. و قوت باصره، حظ مشاهده و ورد و قش این باشد: شعر

ای شادی آن نفس که جان زد با تو یک داو، دلم بر دوجهان زد با تو
روزی که مرا دست به وصل تو رسد هی هی که چه عیش‌ها توان زد با تو

ابن سمعون قدس الله روحه گفته است در معنی آیت که: آداب خدمت و آداب دل سه چیز است: اول آنکه ازوی دفع شهوات کند، که چون قطع لذات و شهوات کرد از بندگی شهوات آزادی یافت و به لذت عبادت و حلاوت تلاوت رسید، و دوم آنکه بعد از تعلّم و آموختن به استعمال آن مشغول شود، و سوم آنکه چون اندرون دل وی ممتلی باشد از فضل بذل حق تعالی به شکر آن قیام نماید، چون بدین هر سه آداب آراسته و پیراسته شد، به کلی آداب و فضایل دل رسید. محمد بن علی قدس الله روحه گفته است: مرگ دل از شهوات می‌خیزد، هر آنوقت که دفع شهوتی بکند از حیات نصیبی بیابد.

و بیاید دانست که شنودن مخصوص است به زندگان چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى» سهل عبدالله تستری قدس الله روحه گفته است: دل چون از پرده بیرون آمد وصفا یافت خطرات خواطر مذمومه، او را تاریک کند و اندکی خاطر معصیت بر وی اثری تمام دارد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» یعنی هرکس که اعراض کند از ذکر حق تعالی، شیطانی بر او گمارند تا قرین و همنشین او باشد و او را از راه راست باز می‌دارد و فترت و کاهلی در وی پیدا می‌کند و او به گمان کثرت و ظنّ خطا، چنان پندارد که واصل است و او را حاجت به اعمال بدنی نیست، و این ظن عین کفر و محض زندقه باشد.

و بیاید دانست که اعمال دل را فترت نباشد و نفس بیدار هرگز نخسبد و هر آنگاه که دل آموخته حضرت عزّت شود، و مورد الهام غیبی صافی کند، مستمع وحی بی‌واسطه شود. و دل را دو روی هست به یک جهت مایل روح است و به یک جهت مایل نفس، اگر میلان روحی بر او غالب باشد، بدان مشغول شود که او را به کار آید، در وقت گرفتاری. و اگر میل نفس بر او غلبه دارد، مستمع حدیث نفس شود. و شیطان دست یابد و او را مشغول لذات و شهوات این عالمی گرداند. و در خبر آمده است که: اگر نه شیطان را راهی بودی به حوالی دلهای بنی آدم، مغیبات ملکوتی در پیش نظر ایشان، کشف شدی. حسین قدس الله روحه گفته است: بصیرت ارباب بصایر و معرفت عرفا، و انوار علم علمای ربّانی و سیاق سابقان ازل و ابد، و آنچه میان این هر دو مدخور است. نصیب دلی است، که فاهم و دریابنده است. «أَوَّلَقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ».

و آنچه به سمع دل بشنود گواهی دهد که، کلام حق سبحانه و تعالی است. و از غایت ذوق و شوق، در استعمال آن سعی نماید و به خلوت و عزلت مشغول شود و نصیحت زبان دل با نفس این باشد در وقت عزلت: شعر

ای خواجه ز دست خود چنین مسکینی سلطان شوی اربّه گوشه‌ای بنشین
که بانگ قلم به گوش دل می‌شنوی که نقش ازل، به چشم جان می‌بینی

بعضی می‌گویند: که این مواعظ دلی را باشد، که مجرد شده باشد از مکونات و مخلوقات، به نور قوت سامعه جمله مسموعات می‌شنود و به نور قوت بصیرت، جمله مبصرات حقیقی. و جمله مشهودات مطالعه می‌کند و در جمله اشیاء، جمال حق سبحانه و تعالی می‌بیند و ورد و قش این باشد: شعر

این بس که دو دیده در جمالت دارم در هر چه نظر کنم ترا پندارم

و حکما مثلی زده‌اند از بهر تفاوت مستمعان، گفته‌اند که: مثل مستمعان، مثل تخم پاشنده است که، کف اوپراز

تخم باشد از او بعضی بر پشت زمین افتد. در حال مرغی آن را طعمه سازد و بعضی از آن، بر سنگ سخت رسد، که اندکی خاک نمکن، بر زور او باشد. از او نباتی بی ثبات ظاهر شود. چون بیخش به سنگ رسد، منفذ نیابد خشک شود و از او چیزی حاصل نشود، و بعضی از آن تخم در زمین پاک افتد، که در آن خارهای بسیار باشد، چون بروید، گیاه با او بیامیزد و او راتباه کند، و بعضی از آن تخم، بر زمین پاک رسد، که از این آفت ها دور باشد، نباتی با فایده از او حاصل شود که، خلایق را از او منفعت باشد، مثل تخم پاشنده مثل حکیم است و مثل تخم مثل سخن حکمت و مثل آنکه بر ظهر زمین می رسد، مثل مردی است که سخن حکمت بشنود، اما نخواهد که بشنود، و از آن تغافل نماید، شیطان آن مرغ است که آن سخن از پشت دل او در رباید و فراموش وی گرداند. و مثال آنکه، بر سنگ ساده سخت افتد. مثل مردی است، که سخن حکمت بشنود و مستحسن دارد. اما به شنودن راضی شود، و در بند استعمال نباشد، زود از دل اوزایل شود، و مثل آنکه در زمینی افتد پاک پر خار، مثل مردی باشد که سخن حکمت بشنود و قصد آن کند، که در استعمال آرد چون شهوتی از شهوات دنیا در پیش او آید، او را محروم گرداند، از قیام نمودن بدان عمل، و شره و غلبه شهوت، آن سخن را چنان تباه کند که خار که زرع را تباه کند و مثل آنکه در زمین پاک افتد، و خللی و نقصانی در او پدید نیاید و فواید از او حاصل شود، مثل مستمعی است که سخن حکمت بشنود و از حقیقت آن باخبر شود و منفعت و مضرت آن بداند و فهم کند و نیت در عمل آوردن درست کند، و در استعمال آوردن جدّ و جهد بجای آورد، و از مخالفت آن حذر کند، و این شخص صوفی باشد که به نیتی صادق و رغبتی تمام، در سلوک اهل طریقت سعی کند و از متابعت هوی و آرزوی نفس احتراز کند. تا آن نبات سخن حکمت، در زمین دل او ثبات یابد، و از او فواید و منافع حاصل شود، خود از او منفعت یابد و دیگران از او منفعت گیرند.

و بیاید دانست که: هر آن دلی که مجرد شود از شواغل این عالمی، حلاوت محبت پاک صافی بیابد و محبت صافی، قوت روح دهد تا قرب حضرت احدیت بیابد، چون قرب یافت، مدد جذبات الطاف غیبی بیابد و اثری از آن به دل می رساند و از دل فیضی به نفس می رسد، و نشان این رونده آن باشد که، از حلاوت لذات این عالمی اعراض کند. که اثر حلاوت هوای نفس، در دل همان اثر دارد که بیخ درخت پلید بر پشت زمین، که او را قوتی و قرار و ثباتی نباشد. و بیخ حلاوت محبت صافی، همچون بیخ درختی باشد پاک، که اصل آن راسخ و محکم باشد در زمین. و فرع آن، مماس آسمان باشد در بلندی، همچنین بیخ حلاوت محبت پاک، در زمین روح محکم باشد و شاخ او از غایت قربت، به عندیت مخصوص شده و اثر آن بیخ، در زمین نفس منشعب گشته. چون کلمه ای از کلمات قرآن، یا خبری از اخبار رسول صلعم به سمع او رسد، از یمن یمن آن کلمه «نفس الرحمن» به مشام روح او رسد. فریاد برآورد در وقت آن نسّمات انس که: شعر

ای نسیم سحری خه زکجا می آیی	که چنین سرکش و سلطان وش و روحافزایی
از تو بوی نفسی سخت عجب می شنوم	میتوان دانست کز سوی یمن می آیی
جان همی پروری آنرا که بدو برگذری	وه که چون درخور این سوخته شیدایی
رازهای همه نازاتو به جان می شنوم	یارب این خود چه سخن هاست بدین زیبایی

از آن ذوق روح اثری به دل رسد، دل در خفقان آید، ذات الجنب طلبش بگیرد به زبان شوق در ترنم آید: شعر
از عشق تو در دل اثری پیدا شد وز سوز تو در جان شری پیدا شد
از دولت مهرت که جهان افروز است این تیره شیم را سحری پیدا شد
لذتی از شوق دل به نفس مرتاض رسد. نسّمات لطف احدیت، آن لذت را ببوید فریاد برآورد که شعر:

أَشْمُ مِنْكَ نَسِئاً لَسْتُ أَعْرِفُهُ أَظُنُّ لَمِياً جَرَّتْ فِيكَ أَرْدَانَا
ای نام تو آرام کسی، وانکس من یاد خوش تودام کسی وانکس من
ناگاه برآید و یقین می‌دانم از دفتر تو نام کسی، وانکس من

در این حال هر موئی بر اندام سالک، سمعی شود و هر ذره از وجود او، دیده‌ای، تا به کلی از کل بشنود، و به کلی وجود، موجدکل را ببیند. فریاد آغاز نهد که:

إِنْ تَأْمَلْتُمْ فِكْلِي عِيُونُ أَوْ تَذَكَّرْتُكُمْ فِكْلِي قُلُوبُ

قال الله تعالى: «فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَ» خدای بزرگوار، و جبارکامکار، رسول ثقلین را صلعم خطاب می‌کند که: بشارت ده بندگان مرا، آن بندگان که چون حکمی از احکام من، پای در ممر سامعه ایشان نهد، ایشان به قدم متابعت، استقبال فرمان کنند و منقاد وی شوند این جماعت را خبر ده که این نسیم هدایت، از مهب عنایت من جسته است و این گل عقل را در غنچه دل شما بشکفانیده.

و ببايد دانست که: عاقلان ایشان‌اند که، بدین حلیت متابعت و زینت مشایعت موصوف‌اند. و گفته‌اند که: عقل، صد جزو است، نود و نه خاص رسول را بود صلعم و یک جزء از بهر جمله مؤمنان، و آن جزء که نصیب مؤمنان آمد مقسوم است بر بیست و یک سهم، یک سهم از آن، نصیب جمله مؤمنان آمد. و آن کلمه شهادت است و بیست جزء آنست که مردمان بدان زیادت می‌یابند، بر قدر حقایق ایمان. قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» حق تعالی می‌فرماید: ای جماعتی که لباس ایمان و خلعت ایقان، در بالای وجود خود پوشانیده‌اید پاسخ دهید خدای را و رسول خدای را، چون شما را بخوانند از بهر حیات شما. تا شما را به حیات طیبه، زنده گردانند. زندگی که هرگز دست فنا به دامن سراپرده عزت او نرسد. جنید گفت: قدس الله روحه در معنی آیت: آنانکه محل سامعه که ممر کلام حق سبحانه و تعالی است، پاک و صافی کردند، چون رسول عللم ایشانرا بخواند، از آن خواندن نسیم قرب حضرت به مشام ایشان رسید. به نور آن اشارت، حجاب‌ها بازدیدند. به رفع آن حجاب، مشغول شدند دل بر مجاهدت و مصابرت نهادند، به ادب پیش آمدند تا هرچه بشریت بود، بکلی از وجود ایشان محو شد. و به ظاهر و باطن، معمور نور تجلی شدند. به زبان بی زبانی در ترنم آمدند:

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده
تا ز خود بشنود نه از من و تو «لِمَنِ الْمُلْكُ وَاحِدَ الْقَهَّارِ»

وَقَالَ بَعْضُهُمْ: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ بِسَرَائِرِكُمْ وَلِلرَّسُولِ بِظَوَاهِرِكُمْ فَحَيَاةُ النَّفُوسِ بِمُتَابَعَةِ الرَّسُولِ وَحَيَاةُ الْقُلُوبِ بِمُشَاهَدَةِ الْعُيُوبِ وَهُوَ الْحَيَاءُ مِنَ اللَّهِ بِرُؤْيَةِ التَّقْصِيرِ. یعنی: پاسخ دهید خدای تعالی را به ضمائر پاک. و پاسخ دهید رسول خدای را، به ظواهر به اوامر شریعت. که حیات تن‌ها و نفوس در متابعت رسول است و حیات دل‌ها در مشاهده عیوب. و حقیقت مشاهده آنست که: خود رادر حضرت و زنی نبیند، و به ضعف و عجز و شکستگی و افکندگی پیش آید.

ابن عطاء قدس الله روحه گفته است، استجابت بر چهار وجه است: اول اجابت توحید. دوم اجابت تحقیق. سوم اجابت تسلیم. چهارم اجابت تقریب و معنی این هر چهار، در این رباعی تعبیه است: شعر

با شرع بساز تا ز بد باز رهی تسلیم گزین، تا ز خرد باز رهی
در نور عیان، ز دیو و دد باز رهی در تابش دوستی ز خود باز رهی

شیخ رضی الله عنه می‌گوید: استجابت بر قدر حسن استماع ظاهر شود، و استماع بر قدر فهم، و فهم بر قدر

معرفت، و معرفت به قدر کلام، و کلام به قدر علم به متکلم، و وجوه فهم کلمات قرآن، در حیز کتابت نیاید، چنانکه منقول است از سهل عبدالله قدس الله روحه که: هر آیتی از آیات قرآن را هفتاد هزار فهم است، قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّع: «مَنْزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ آيَةٍ إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَلِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَلِكُلِّ حَدٍّ مُطْلَعٌ» یعنی: هر آیتی از قرآن، ظاهری دارد و باطنی دارد و هر حرفی را حدی هست. و هر حدی را مطلعی، علما اختلاف کرده‌اند در معنی ظهر و بطن، بعضی گفته‌اند: ظهر لفظ قرآن است و بطنش، تأویل آن. و بعضی گفته‌اند: ظهرش صورت قصه است، که حق تعالی خبر داده است، از غضب و سخط و انتقام خود بر بیگانگان و عاصیان و باطنش پند و موعظت و تذکیر و حکمت است، آنکس را که بشنود. و بعضی گفته‌اند که: ظهرش خواندن قرآنست به ترتیل، چنانکه فرمود: «وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» یعنی: روشن خوانید قرآن و حرف‌ها از یکدیگر گشاده دارد. و بطنش تدبیر و تفکر است در معانی آن، چنانکه فرمود: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ» یعنی: این کتاب که فرو فرستاده‌ایم، مبارک پی و میمون نقیبت است، مر جماعتی را که مشهور باشند به حصافت و کیاست، که به رأی صائب، و فکرت ثاقب در معانی آن تدبر کنید و از حقیقت معانی آن با خبر شوید. و در معنی «لِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ» اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: حدش آن باشد که، آن چنانکه مکتوب است در قرآن، بدان مزیدی طلب نکنند و در تفسیر از منقولات و مسموعات، از علمای ثقات تجاوز ننمایند. و در آن اختلاف نکنند و فرقی روشن هست میان تفسیر و تأویل، تفسیر: علم نزول آیت باشد و شأن و قصه و اسباب، که آیات بدان منزل شده باشد. و حرام مطلق باشد، که به استبداد و رأی خود، در آن شروع کنند. الا به سماع و نقل، چنانکه، در کتب علمای ملت و امنای امت مسلسل آمده باشد. تأویل: لب و خلاصه و نقاوه معنی قرآن است موافق کتاب و سنت، و این تأویل دست ندهد، الا به صفای فهم و زینت معرفت و یافتن قرب از حضرت الهیت و ابوالدردا رضی الله عنه گفته است که: مرد به خلاصه فقه نرسد. تا آنکه که، از یک آیت از قرآن وجوهای بسیار از معانی بر او کشف شود. و در معنی «لِكُلِّ حَدٍّ مُطْلَعٌ». عبدالله مسعود رضی الله عنه گفته است: نباشد هیچ آیتی و هیچ حرفی از قرآن، الا آنکه یا قومی بر آن عمل کرده باشند یا طایفه‌ای باشند که آنرا در عمل آورند، چون در استعمال حکم و فرمان آن، سعی بلیغ نمایند، آنچه غوغای بشریت و قاذورات انسانیت باشد، از لوح اندرون محو شود. و باطن صفای کلی بیابد، دل از پرده بیرون آید، عروس معانی بر منصه مهجة القلب، جلوه نماید، چنانکه سنائی گوید شعر:

عروس حضرت قرآن، نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

شیخ رضی الله عنه گفت: به غایت خوب و نیکوست، قول عبدالله مسعود رضی الله عنه که: هر آیتی را از قرآن قومی هستند، که آن را در عمل آوردند، یا آورند و این سخن، محرّض طالبان و مهیج صادقان و عالی همتان باشد. که محلّ کلام الله پاک کنند تا بر خلاصه و صفاوه و زبده معانی آن، که در عین الحیات ابدی مستودع است، واقف شوند و این حال روی ننماید. الا به کمال زهد دردنیاء و قول و رغبت در آخرت و کثرت قرائت، که به هر یک کثرت که آن آیت مکرر می‌کند. معنی عجیب و سرّی غریب، روی می‌نماید، و به هر فهمی نو علمی نوآغاز می‌نهد، و به استعمال آن، حوصله فهم فراخ می‌شود، و از معانی باریک و اسرار غامض، باخبر می‌شود که علم را پدر نهاده‌اند، و عمل را مادر. پس چون سالک، در عمل سعی کند، از پدر علم و مادر عمل، فرزند نجیب رشیددل بزاید، و مبارک پی فرزندی باشد که چون از مادر عمل بزاید، قابله قبول، وی را در قماط لطف پیچد. و به نزد دایگان معرفت برد، تا از پستان احسان، شیر مهر می‌مکد و پرورده آن می‌شود.

و بایاد دانست که: روز بازار ازل و ابد، به وجود این فرزند نجیب عمل قلب است شعر:

ای دل، تو هزار سجده بر پیش رخس کان سجده که تن برد نمازی نبود

این کلمات، در معانی مطلع، مفسران گفته‌اند. شیخ رضی الله عنه گفت: آنچه مرا معلوم است، آنست که: معنی مطلع، نه وقوف است بر اسرار آیات قرآن، بلکه معنی مطلع آنست که خواننده در نزد خواندن هر آیتی، مطلع شود بر شهود متکلم و مکرر می‌کند. تا لذت سماع متکلم می‌یابد. و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که نماز می‌کرد. ناگاه بیفتاد و بیهوش شد، پرسیدند که: سبب افتادن چه بود؟ گفت: این آیت مکرر می‌کردم تا از متکلم حقیقی بشنودم. سالک چون بدین مقام رسد، حظ کامل و نصیب وافر از تلاوت قرآن بردارد، در لذت سماع متکلم چنان متلاشی شود که، وعد و وعید پیش محل سامعه او یکسان باشد. دلایل محبت خاص، او را به قربت خاص رساند، و قربت خاص او را در دریای حیرت اندازد و حیرت و رای همه مقامات است. رسول صلعم در این مقام بود که می‌گفت: «يَا دَلِيلَ الْمُتَحِيرِينَ زِدْنِي تَحِيرًا» چون در دریای حیرت مستغرق شود، وجود او، چنان مضمحل و متلاشی شود که سمعش در بصر غایب شود و بصر در سمع. علمش عمل باشد عملش علم، اولش آخر بود، آخرش اول. سطوت شراب آن سماع، جملگی وجود او بگیرد، و ذوق سماع «الْكُتْ» را با یاد او آورد، چون آن ذوق بیابد، به زبان شوق و ذوق در فریاد آید، شعر:

عُشَّاقُ تَوْازِ الْكُتِّ مَسْتَأْمَدَانِد سَرْمَسْتُ زَبَادَةَ الْكُتِّ أَمَدَانِد
مِی، مِی نِوشَنَد و پَنَد مِی نِیوَشَنَد کَایشان ز الْكُتِّ مِی پَرَسْتُ أَمَدَانِد
«الْمَحَبَّةُ لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ»

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد ورنه به سلامت و به سامان بودم
چون سالک بدین مقامات و احوال رسد، صَارَوْقَتُهُ سَرْمَدًا وَ شُهُودُهُ مُؤَبَّدًا وَ سِمَاعُهُ مُتَوَالِيًا مُتَجَدِّدًا يَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ وَ كَلَامَ رَسُولِهِ حَقَّ السَّمَاعِ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

باب سوّم: در بیان فضیلت علم صوفی

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» رسول خدا صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: طلب علم کنید، و اگر خود به صین باید رفت، یعنی اگر در طلب علم، مسافت قطع باید کرد، قطع کنید و علم بیاموزد که طلب علم فریضه است بر جمله مسلمانان. علما اختلاف کرده‌اند که کدام علم است که فرض است آموختن آن؟ بعضی گفته‌اند: علم اخلاص است و شناخت آفات نفس و علم آنچه عمل را تباه کند، و حق تعالی بندگان را به اخلاص می‌فرماید: «وَمَا أَمْرُوَالًا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» که در روز بازار قیامت، نقد اخلاص است که رواج دارد. و بعضی گفته‌اند: علم معرفت خاطر است، و تمیزکردن میان الهام ملکی و الهام شیطانی. و بعضی گفته‌اند: طلب علم وقت است که صوفی به سر وقت باشد و سهل قدس الله روحه گفته است: طلب علم حالی است، که میان او و حضرت عزتست در دنیا و آخرت و بعضی گفته‌اند: طلب علم قوت حلال است، از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است: «طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ» از بهر آنکه قوت تخم است و اعمال ثمره و بعضی گفته‌اند: «دانستن علم بیع و شری و رهن و سلم و شفعه و نکاح و طلاق است. و شیخ ابوطالب مکی که صاحب «قوت القلوب» است قدس الله روحه می‌گوید که: طلب علم فرایض پنجگانه است، که بنیاد مسلمانی بر آنست و بر جمله مسلمانان واجب و لازم است دانستن و آموختن آنکه، هر ضلالت و گمراهی و کژروی که به خلق رسید، از فرط جهالت و کسالت بود در شریعت.

شیخ رضی الله عنه گفت: علم امر و نهی است، که بر جمله مسلمانان واجب است. که هر آنچه ایشان را بدان فرموده‌اند از کردنی‌ها، علم آن بدانند و از آن بازایستند تا عقوبت نیابند. پس، صوفی آنست که ترک لذات و شهوات کند و در طلب علم امر و نهی و شناخت آفات نفس مجتهد باشد و از حقیقت آن باخبر می‌شود تا در دین

مستقیم شود که علمای آخرت و مشایخ طریقت، در طلب استقامت سعی‌ها کرده‌اند و مجاهدات عنیف و ریاضات درشت بر نفس نهاده‌اند. و آن را افضل مطلوب و اشرف مأمول دانسته. ابوعلی جرجانی قدس الله روحه گفته است: طلب استقامت کنید که نفس طالب کرامت است و حق تعالی، طالب استقامت واصلی عظیم است و سعادت شگرف، سالکان را قیام نمودن به واجبی حق استقامت، که جمله علوم راه از آن تولد می‌کند. چون: علم حال و علم مقام و علم قیام و علم خواطر و علم یقین، و علم اخلاص، و علم نفس و معرفت آن و مطالبت او به ترک آنچه او را بکار نیاید و مطالبت باطن، به رد کردن خواطر معصیت، و علم رد کردن خواطر از فضولات، و علم مراقبت و علم محاسبه و علم حقایق توکل، و علم رضا و علم گناه‌های مقام رضا و علم زهد و حدود آن، و علم معرفت زهد، در زهد و معرفت علم زهد ثالث، در زهد زهد، و علم انابت و علم معرفت اوقات دعا، و معرفت اوقات سکوت از دعا، و علم محبت و علم فرق میان محبت عام و محبت خاص، و علم فرق میان محبت دل و محبت روح و محبت عقل و محبت نفس و علم فرق میان محبت و محبوب و مرید و مراد، و دانستن علم مشاهده چون، علم هیبت و انس و قبض و بسط. و فرق میان قبض و بسط، و فرح و حزن، و علم بقا و فنا، و تفاوت احوال فنا و استتار و تجلی، و جمع و و لوازم و طوابع، و صحو سکر. نطاق وقت تنگ بود، و عمر کوتاه و وقت عزیز و اگر نه می‌خواستم که شرح این علوم در مجلدات بنویسم.

و بیاید دانست که: این علوم، معلوم علمای آخرت و مشایخ صوفیه است و علمای دنیا و رخصت جویان، از این علوم محروم باشند، که ایشان به قرائت و کثرت دراست مغرور شده باشند و آن را آلت طلب جاه و مال و رفعت کرده، و اندرون ایشان مالا مال شده از تکبر و تجبر و شره و حرص. لاجرم از فواید این علوم محروم و بی‌بهره ماندند. و رسول صلعم با پناه حق تعالی رفته است، از علم لایبغ و در انجیل مکتوب است: «لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا حَتَّى تَعْمَلُوا بِمَا عِلْمُكُمْ» یعنی: هر آنچه از علم که شما را معلوم باشد در بند آن باشید. که آن را در عمل آورید. و طلب زیادتى آن مکنید بی عمل، و در خبر است که رسول صلعم فرمود که: إِنَّ الشَّيْطَانَ رُبَّمَا سَبَقَكُمْ بِالْعِلْمِ. قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يَسْبِقُنَا بِالْعِلْمِ؟ قَالَ: يَقُولُ: أُطِيبُ الْعِلْمَ وَلَا تَعْمَلُ حَتَّى تَعْلَمَ فَلَا يَزَالُ فِي الْعِلْمِ قَائِلًا وَلِلْعَمَلِ مُسَوِّفًا حَتَّى يَمُوتَ وَمَا عَمِلَ». شیطان، به پیش شما افتد به علم گفتند: چگونه یا رسول الله؟ شما را گوید: طلب علم می‌کن و به عمل مشغول مشو، تا علم بسار بدانی، بعد از آن به عمل مشغول شو. آن بیچاره، در خواندن روزگار به آخر رساند، و در عمل تقصیر می‌کند، تا که بمیرد و از وی هیچ عمل در وجود نیامده باشد که بدان قربتی و منزلتی بیابد، در حضرت عزت. و عبدالله مسعود رضی الله عنه گفته است که: علم نه کثرت قرائت و دراست است، بلکه علم، تقوی و ترس حق تعالی است. أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى فِي بَعْضِ كُتُبِ الْمُنَزَّلَةِ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَقُولُوا الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ مَنْ يُنْزَلُ بِهِ؟ وَلَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ مَنْ يَصْعَدُ بِهِ؟ وَلَا مِنْ وَرَاءِ الْبَحَارِ مَنْ يَعْبُرُ بِأَيْهِ؟ الْعِلْمُ مَجْعُولٌ فِي قُلُوبِكُمْ تَأْدِبُوكُم بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ وَتَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ الصِّدِّيقِينَ، أَظْهَرَ الْعِلْمَ مِنْ قُلُوبِكُمْ حَتَّى يُغْطِيَكُمْ وَيَغْمُرَكُمْ يَعْنِي حَقَّ سُبْحَانِهِ وَتَعَالَى وَحَى كَرْدِهِ است به بعضی از بنی اسرائیل که: مگوئید که علم در آسمان است، تا خود به کدام مقبل فرود آید؟ یا در هفتم زمین پنهان است، تا بر کدام مسعود ظاهر شود؟ یا میان من و اودریای مواج در میان است، تا کدام غواص مجد عبور کند و بر آن واقف شود. بلکه علم در دل‌های شما پنهان است، به بیل مجاهدت و ریاضت، کل کدورات و تشویشات، و حب جاه و نعمت و رفعت و حشمت، از زمین اندرون دور کنید و خود را به اخلاق صدیقان و روحانیان، مودب و مهذب کنید تا چشمه علوم لدنی، که از عین الحیات حضرت احدیت در نهاد شما پنهان است بر وجود شما زاینده شود و آن حکمت‌ها از اندرون بر بیرون سرایت کند، و اصل این علم تقوی و پرهیزگاری است. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَالْتَقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوكُمُ اللَّهَ وَآنَ عِلْمِ تَقْوَى است که در دنیا و آخرت دستگیر است. طایفه صوفیان، به بصیرت دل راه با

این علم بردند و در استعمال آن جدّ و جهد نمودند، و قدم بر متابعت رسول‌علّم نهادند در اقوال و افعال و احوال، دل‌های ایشان متابع اعمال شد، و ارواح ایشان متابع تحقق احوال، و شناختن احوال رسول علیه السلام به غایت غامض و باریک است. و نوشتن آن به کتابت قیدکردن متعذّر، زیرا که شناختن آن، جز به مشاهدت بصایر نتوان دید و نتوان دانست، اما اگر به ایمان و تسلیم قبول کنند، به آخر سخت روشن شود که، جز جنان نیست که ارباب قلوب و اصحاب اسرار غیوب بر آن رفته‌اند. و از سر خبرت و تجربت، به زبان طریقت بیان آن کرده‌اند. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

باب چهارم: در شرح حال صوفی و اختلاف راه ایشان

عن سعید بن مسیب رضی الله عنه - قال: قال أنسٌ رضی الله عنه قالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صلعم: «يا بُنَيَّ إِنَّ قَدَرْتَ أَنْ تُصْبِحَ وَتُمْسِيَ وَلَيْسَ فِي قَلْبِكَ غِشٌّ لِأَحَدٍ فَافْعَلْ، ثُمَّ قَالَ: يا بُنَيَّ وَذَلِكَ مِنْ سُنَّتِي وَمَنْ أَحْيَا سُنَّتِي فَقَدْ أَحْيَانِي، وَمَنْ أَحْيَانِي كَانَ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ» انس رضی الله عنه روایت می‌کند که: رسول خدا صلعم مرا گفت: ای فرزند من، اگر قادر باشی که در بامدادی و شبانگهی روزگذاری، و در دل تو بغض و عداوت و حسد و شماتت هیچ آفریده‌ای نباشد، ملازم آن روز باش، و اندرون را پاک می‌دار. که این تصفیۀ اندرون از سنت من است و هر کس که در بند سنت من باشد با من در بهشت باشد.

شیخ رضی الله عنه گفت که: شرف معیت با رسول علم منزلی تمام و قربتی بانظام است. طایفه صوفیان این شرف به بصیرت دل بدیدند و در تصفیۀ اندرون سعی‌ها کردند، و آن را از غش و کینه، و غرور و عجب و تفاخر و تجبر و بد خوئی، وحدت و خودرانی و بی‌ثباتی و دروغ و ناراستی پاک گردانیدند. که مهیج و محرّض این اخلاق ذمیمه حبّ دنیا است و حبّ جاه و مال، هر آینه این طایفه ترک اصل کردند. و اندرون ایشان بر طهارت بماند. قال بعضُ الصّوّفیّة: «طریقنا هذا، لا یصلحُ إلّا لِأَقْوَامٍ کُنِسَتْ بِأَرْوَاحِهِمُ الْمَزَابِلُ» یعنی اهل طریقت قومی باشند که به جاروب احوال روحانی، مزابل که موضع پلیدی‌هاست، پاک بروبند. و اخلاق ذمیمه از آن دورکنند. ابوحفص حداد قدس الله روحه گفت: یُبْقَى الْغُلُّ فِي قُلُوبٍ اِثْلَقَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلَى مَحَبَّتِهِ، وَاجْتَمَعَتْ عَلَى مَوَدَّتِهِ وَأَنْسَتْ بِذِكْرِهِ. یعنی: چگونه ظلمت طبیعت و کدورت عادت در دلی باقی باشد. که اگر طالب جمعیت باشد از بهر رضای حق تعالی. و اگر جوینده صحبت باشد از بهر محبت و مودت حق باشد، و سکونت و طمأنینت ایشان به ذکر حق تعالی باشد.

صوفی آنست که اوامر شریعت، چون نماز نافله و روزه داشتن تطوّع، به جان و دل قبول کند و نفس را به انواع طاعات و تعبدات مرتاض می‌گرداند، و دل را متخلّق به اخلاق رسول علیه الصلوة والسلام می‌گرداند و از جمله اخلاق رسول علیه الصلوة والسلام حیا بود و حلم و عفو و شفقت، و مدارات و رفق و نصیحت و تواضع، و از جمله احوالش علیه الصلوة والسلام خشیت بود و سکینت و هیبت و تعظیم و رضا و صبر و زهد و توکل، پس صوفی آن باشد که اندرون خود را به این احوال و اقوال متجلّی و آراسته می‌گرداند. و از جمله صفات رسول علیه الصلوة والسلام عجز بود و افکنندگی و افتقار، و ورد و قتش این بودی: «لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَكَلَانِي كَلَاءَ الْوَلَدِ» یعنی از غایت افتقار این دعا کردی که ای خداوند بزرگوار، و ای جبارکامکار، طرفة عینی مرا با من مگذار و همچنان مرادر حمایت عنایت نگاهدار، که فرزند خود را که رعایت می‌کنی، و از آفات نگاه می‌داری. و نباید دانست که نیاز و عجز و تواضع و شکستگی و استغاثت، صفت این طایفه است، که باطن ایشان منور شده باشد به انوار معرفت، و سینه‌های ایشان گشاده شده باشد به ازهار یقین، و دل‌های ایشان معتکف شده بر بساط قرب و سرشان به حلاوت مکالمت رسیده. و بدین مقامات نتوان رسید الا به متابعت رسول علیه السلام

جنید رضی الله عنه گفته است: «عَلِمْنَا هَذَا مُشْتَبَكٌ بِحَدِيثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّعُمْ». یعنی: علم اهل طریقت به حدیث رسول علیه السلام چنان آمیخته است که تمیز آن دشوار دست دهد. قَالَ بَعْضُهُمْ: «مَنْ أَمَرَ السُّنَّةَ عَلَى نَفْسِهِ قَوْلًا وَفِعْلًا نَطَقَ بِالْحِكْمَةِ، وَمَنْ أَمَرَ الْهَوَى عَلَى نَفْسِهِ قَوْلًا وَفِعْلًا نَطَقَ بِالْبِدْعَةِ» یعنی: هر آنکس که، سنت رسول علیه الصلوة و السلام به امیر قول و فعل خود کند، چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او پیدا شود. و در جمله حرکات و سکنات، راستگوئی و راست روی، بد و لازم او شود. و هر آنکس که هوی و شهوت نفس، امیر قول فعل خود گرداند، کژگوی و کژروی و بی‌غیرتی و بی‌ثباتی ناگزیران حال او باشد و انواع فسادات از آن تولد کند و سر به ضلالت و گمراهی کشد، که بنیاد راه تصوف بر آداب است و هر آنگاه که این اساس محکم باشد، هیچ خلل از آن پیدا نشود.

و آورده‌اند که سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله روحه روزی یاران را گفت: در این نواحی شخصی است که خود را به زهد و عبادت معروف و مشهور کرده است. برخیزید تا به زیارت او رویم، و مسافتی تمام بود از وطن شیخ تا متعبد آن درویش، بر این عزیمت قصد او کردند. چون به نزدیک وی رسیدند، آن شخص آب دهان از جانب قبله بینداخت. شیخ چون آن بی‌ادبی از وی بدید، بروی سلام نکرد و بازگشت و یاران را گفت: این شخص را که بر ادبی از آداب ظاهر امین نکرده‌اند، چگونه وی را امین کرده باشند به مقامی از مقامات اولیا و صدیقان؟!

و از خادم شبلی قدس الله روحه پرسیدند که: در وقت وفات از وی چه حال عجب دیدی؟ گفت: در آن حال که جمله قوای نفسانی، از وی ساقط شد، به اشارت مرا گفت: تجدید وضوی من بازکن. اعضاهای او را می‌شستم. در حال روی شستن وی، خلال ریش را فرموش کردم. دست من بگرفت و به نزدیک ریش برد، و در آن وقت سنت را مهمل نگذاشت. و سهل قدس الله روحه گفته است که: هر حالی و وجدی که نه موافق کتاب و سنت بود، باطل باشد. این است طریقت و راه و سیرت صوفیان که نموده شد، و هر آنکس که دعوی مقامی یا حالی کند که نه موافق کتاب و سنت باشد. آن دعوی وی زور و کذب و افترای محض باشد، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

باب پنجم: در بیان ماهیت تصوف

عن ابن عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «لِكُلِّ شَيْءٍ مِفْتَاحٌ وَ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ حُبُّ الْمَسَاكِينِ وَالْفُقَرَاءِ الصَّيْرِ، هُمْ جُلَسَاءُ اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ» رسول صلعم گفت: هر چیزی را کلیدی هست، و مفتاح بهشت، دوستی و محبت و صداقت و مودت مساکین و بیچارگان است، و درویشان صابر، همنشینان حضرت عزت‌اند در روز قیامت.

شیخ رضی الله عنه گفت: بنیاد تصوف، بر فقر نهاده‌اند. و رُوِیم قدس الله روحه گفت: مبنای تصوف بر سه خصلت است: اَلتَّسَكُّ بِالْفَقْرِ وَ الْاِفْتِقَارِ، وَ التَّحَقُّقُ بِالْبَذْلِ وَ الْاِثَارِ، وَ تَرْكُ التَّعَرُّضِ وَ الْاِخْتِيَارِ. اول درآویختن است به درویشی و نیاز. و دوم درست گردانیدن بخشش و ایثار. سوم ترک کردن اعتراض و اختیار. وقال معروف الکرخی قدس الله روحه: اَلتَّصَوُّفُ الْاِخْذُ بِالْحَقَائِقِ وَالْاِيَّاسُ عَمَّا فِي اَيْدِي الْخَلَائِقِ، یعنی: تصوف، فراگرفتن چیزهاست به حق آن و نومید شدن است، از آنچه در دست آفریدگان است. و معلوم باید کرد که هرکس که به حقیقت فقر نرسد، به حقیقت تصوف نرسد. ابوالحسن نوری قدس الله روحه گفته است که: صفت درویش آنست، که چون نیابد آرامیده باشد، و چون بیابد ببخشد و ایثار کند. و ابوحفص قدس الله روحه گفت: جملگی تصوف، نگاهداشت آداب است، هر وقتی را ادبی و هر کرداری را ادبی، هر که بر دقایق آداب محافظت نماید به

مقصود رسد. و هرکه از حفظ آداب بی بهره ماند دور است. اگرچه گمان می برد که نزدیک است. و بیگانه است، اگرچه ظن می برد که آشنا است. و مردود است اگرچه گمان می برد که مقبول است. و بعضی گفته اند که: نیکویی ادب ظاهر، عنوان ادب باطن است. و در خبر است که رسول صلعم شخصی را دید که در نماز حرکت می کرد، گفت: «لَوْ خَشِعَ قَلْبُهُ، لَخَشِعَتْ جَوَارِحُهُ» یعنی: نشان سکون و خشوع در دل، به وساطت خشوع جوارح ظاهر شود و از ابو محمد جریری قدس الله روحه سؤال کردند که: تصوّف چیست؟ گفت: «الدُّخُولُ فِي كُلِّ خَلْقٍ سَنِيٍّ وَالْخُرُوجُ عَنْ كُلِّ خَلْقٍ دَنِيٍّ» یعنی: تصوّف، آنست که خود را پاک کنند از اخلاق ذمیمه و به اخلاق حمیده خود را آراسته کنند. و بعضی گفته اند: اول تصوّف علم است و اوسط آن عمل و آخر آن بخشش و عنایت حق تعالی، و سهل قدس الله روحه گفته است که: صوفی آنست که خود را از جمله تیرگی ها و تاریکی ها پاک کند، و از فکر صافی اندرون خود را پر کند، و از خلق بگریزد، و در حضرت عزّت آویزد و در پیش نظر او زر و سیم کلوخ و سنگ یکسان باشد. وقال الجُنید قدس الله روحه «الْصُّوفِيُّ كَالْأَرْضِ، يُطْرَحُ عَلَيْهَا كُلُّ قَبِيحٍ وَلَا يُخْرَجُ مِنْهَا إِلَّا كُلُّ مَلِيحٍ» یعنی: صوفی چون زمین باشد، که پلیدی می ستاند، و پاک باز می دهد. و اقوال مشایخ قدس الله ارواحهم در معنی تصوّف، افزون آید بر هزار قول، که نوشتن آن دشوار باشد اما این اختلاف در لفظ باشد نه در معنی.

و بیاید دانست که صوفی آن باشد که دایم سعی کند در تزکیه نفس و تصفیّه دل و تجلیّه روح چنانکه لحظه ای از آن فاطر نشود و اگر یکساعت از آن غافل شود، به حجابهای بسیار محجوب شود. وَاللّٰهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم

قَالَ أَنَسُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعَ اللَّهُ صَلَّعَ يُجِيبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ وَ يَلْبَسُ الصُّوفَ یعنی: رسول خدای صلعم که خواجه عرب و عجم بود و کارگزار دیوان قدم بود، و منصب امامت به نعت استقامت حاصل کرده بود، با این قدم جواب بندگان باز دادی، و از غایت عجز و شکستگی بر خر نشستی، و لباس صوف در پوشیدی. وَقِيلَ: أَنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَلْبَسُ الصُّوفَ وَ الشَّعْرَ وَ يَأْكُلُ مِنَ الشَّجَرِ وَ يُبَيِّتُ حَيْثُ أَمْسَى. یعنی: عیسی علیه السلام لباس صوف پوشیدی و به قوت به ثمره درخت قناعت کردی، و در هر موضع که شبانگاه بر رسیدی، فرو آمدی، و از آنجا درنگذشتی و در خبر است که موسی عمران علیه السلام آن روز که به مناجات با حضرت عزّت در مقام خلوت حاضر شد، لباس وی از صوف بود، و سراویل وی از صوف بود و کلاه که بر سر داشت هم از صوف بود، و نعلین که در پای داشت، از پوست خر بود دباغت ناکرده.

و منقول است از حسن بصری قدس الله روحه که گفت: هفتاد بدری رادریافتم، و همه لباس صوف داشتند. بدین سبب صوفیان از جمله لباس ها، صوف اختیار کردند، متابعت انبیاء و اولیاء و اصحاب صفّه را. و از روی لغت، این نسبت درست است، چنانکه گویند: تَصَوَّفَ یعنی: فلان صوف در پوشید. یا تَقَمَّصَ یعنی: پیراهن در پوشید، و اصحاب صفّه از بهر ترک زینت و آرایش دنیا، اختیار آن کردند، و چنان مستغرق امور آخرت بودند که از دنیا به لقمه و خرقة ای قناعت کرده بودند. و بعضی گفته اند که: از بهر این نام برایشان نهاده اند، که ایشان از غایت افتقار و نیاز، خود را چنان ذلیل و خوار دارند، که خرقة یا پاره صوف که در راه افتاده باشد، و مردمان بدان هیچ التفات نکنند، ایشان بردارند. و بعضی گفته اند که: از بهر این نام برایشان نهاده اند که اجتماع و مصاحبت ایشان با یکدیگر، مشابهتی و مشاکلتی دارد با اصحاب صفّه و ایشان چهارصد تن بودند، که ایشان را نه مسکین بود و نه زرع و نه ضرع و قوتشان استه خرما بودی که می مکیدندی. و همه شب، به طاعت و عبادت مشغول بودند، و به سبب ایشان، خطاب باعتبار، از حضرت رَبُّ الْأَرْبَابِ، به رسول صلعم آمد، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

«وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ». عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کرد که: روزی رسول خدا صلعم نزد اهل صفه بایستاد و در ظاهر ایشان نگاه می کرد که ضعیف و نحیف شده بودند، از جد و جهد در طاعت، و اندرون ایشان را می دید که چگونه به زینت رضا و تسلیم، و حلیت خضوع و خشوع، آراسته بود، برایشان ثناهای خوب گفت، بعد از آن فرمود که: هر آنکس از شما که خود را از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق فقر و فاقه قیام نماید، و به زبان شکایت، حکایت از آن باز نگوید، هر آینه ثمره صبر و توکل از آن بیابد، و در بهشت به مرافقت من مشرف و مکرم شود.

شیخ رضی الله عنه گفت: طایفه ای از امت، متفرد شدند به امانت و صیانت و هدایت و کفایت، و به صدق عزیمت، ترک دنیا کردند، و به زخارف و آرایش او، التفات نکردند، و عزلت و گوشه نشینی اختیار کردند، و در ارکان و حدود فقر و فاقه، آنچه شرایط بود، بجای آوردند، و مراسم مقام اخلاص، بجای آوردند. و بر آن سمت و طریقت، که به تواتر اخبار، از سیرت اصحاب صفه به سمع ایشان رسیده بود، قیام نمودند. لاجرم بر صفحات ظاهر و باطن ایشان، نفحات عواطف لم یزل، تنسم شده و به مزید اصطناع لایزالی مخصوص شدند، و از جمله ساکنان قباب غیرت، و معتکفان دیار حیرت آمدند و لحظه به لحظه امداد فضل و بذل حق تعالی که مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی و سلوت جان و دل و سکون سر و خفی است برایشان می پیوست، و شعله شوق و محبت خاص، در اندرون پاک ایشان مشتعل می کرد، و ایشان را در قلق و اضطراب می داشت و به زبان شوق می گفت: شعر:

گر شنیدی که کسی سوخته شد ز آب حیات	آن منم، کز ترف دریای قدم سوخته ام
دوزخی ساخته ام از دل پرسوزو، بدو	هرچه بودست و بُود، جمله بهم سوخته ام
سوختم هرچه بدیدم ز تر و خشک، هنوز	می بسوزد دلم از غصه که کم سوخته ام
گر دمی می زنم از واقعه، بر من بگیری	چه کنم سوخته ام سوخته ام سوخته ام

این است افعال پسندیده و احوال گزیده اهل خصایص که همّت بر خلوات و انزوا و رفض أغراض وهوی مقصور داشتند، و به کمال شهامت، و نفاد صرامت، در اتمام این مهمات بکوشیدند. اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

باب هفتم: در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانند کنند

عن انس رضی الله عنه قال: جاء رجلٌ إلى النبی صلعم فقال: یا رسول الله، متى قیام الساعة؟ فقال رسول الله صلعم إلى الصلاة، فلما قضی الصلاة، قال: أين السائل عن الساعة؟ فقال الرجل: أنا یا رسول الله. قال: ما أعددت لها؟ فقال: ما أعددت لها كثير صلاة ولا صيام، أو قال: ما أعددت لها كثير عمل، إلا أنني أحب الله ورسوله. فقال النبي صلعم: «المرء مع من أحب» وأنت مع من أحببت. قال أنس: رضی الله عنه فما رأيتُ المسلمین فرحوا بشيء بعد الإسلام فرحهم بهذا. انس رضی الله عنه روایت می کند که مردی به نزدیک رسول آمد علیه الصلوة و السلام و گفت: یا رسول الله قیامت کی خواهد بود؟ رسول صلعم برخاست و نماز بگزارد و چون نماز به آخر رسید، فرمود که: سایل کجا رفت؟ سایل گفت: أنا یا رسول الله. گفت: چه زاد و توشه از بهر قیامت ساختهای، و کدام ذخیرت از بهر غرامت اندوخته ای؟ گفت: یا رسول الله، عدت و ساز و توشه و عتاد از بهر روز معاد، نه از نماز و روزه بسیار و عمل فراوان ساخته ام. بلکه خدا و رسول را دوست می دارم و اعتماد من در این سفر دراز، و اعتضاد مندر این بادیه خون خوار، بر این زاد است. رسول علیه الصلوة و السلام تحسین کردوی را و گفت: بدان و آگاه باش که این نیک عروه ای است و وثقی که متمسک آن شده ای، و این محبت،

شامل فنون فواید، و حاوی اقسام مزایا و فضایل است. و هرکه خود را به زینت این وسیلت، و حیلت این زلفت، آراسته کرد، از شجره امانی ثمره شادمانی چید، و راه اختلال و طریق انقباض و زوال بر خود بسته گردانید. انس رضی الله عنه می گوید که: ندیدم که مسلمانان، بعد از اسلام به هیچ اشارت، چنان شادی و خرمی نمودند، که بدین بشارت.

شیخ رضی الله عنه گفته است که: راه صوفیان: اول ایمان است، و پس علم، و پس ذوق متصوّف نصیبی می یابد از حال صوفی، و متشبه نصیبی می یابد از حال متصوّف، و این تسلسل از جذبات الطاف عنایت حق تعالی است با این امت، تا این راه همیشه مسلوک باشد. صوفی در حالت ذوق، صاحب قدم باشد، و متصوّف در حال علم، صاحب نظر باشد، و متشبه صاحب ایمان، صوفی، صاحب مشاهده، و متصوّف صاحب مراقبه، و متشبه، صاحب مجاهده. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا، فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ، وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنُ اللَّهِ، ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» حق سبحانه و تعالی، در دایر علم وراثت، و حلقه اصطفا و اجتناب، ظالم و مقتصد و سابق جمع کرده است، و ایشان را به مزیت عنایت مخصوص گردانیده. بعضی از مفسران گفته اند که: ظالم نفس، زاهد است، و مقتصد عارف است، و سابق، محب است و بعضی گفته اند: ظالم آن باشد که از بلا بنالد و مقتصد آن باشد که بر بلا صبر کند و سابق آن باشد که لذت رفاهیت و خفض عیش، در بلا ببندد. و بعضی گفته اند: ظالم آن باشد که، عبادت که کند از سر غفلت کند، و مقتصد آن باشد که از سر طوع، و رغبت و رهبت بندگی کند، و سابق آن باشد که بندگی خدای که کند از سر هیبت و منت و تعظیم کند. و بعضی گفته اند: ظالم آن باشد که، ذکر خدای تعالی به زبان کند، بی حضور دل. و مقتصد آن باشد که ذکر خدای تعالی به دل کند. و سابق آن باشد که، به ظاهر و باطن، به دل و به زبان ذاکر حق تعالی باشد.

ابن عطا قدس الله روحه گفته است که: ظالم آن باشد که، خدای تعالی را دوست دارد از بهر دنیا. و مقتصد آن باشد که خدای تعالی را دوست دارد از بهر عقبی، و سابق آن باشد که او را هیچ، مراد و اختیار نباشد، مراد خود، در مراد حق تعالی متلاشی کرده باشد. احمد عاصم قدس الله روحه گفته است که: ظالم صاحب اقوال باشد، و مقتصد، صاحب اعمال، و سابق صاحب احوال.

شیخ رضی الله عنه گفت: این اقوال نسبتی دارد، به حال صوفی و متصوّف و متشبه و این هر سه طایفه، اهل فلاح و نجات اند، و از خزانه بی کرانه موهبت معرفت یافته اند، و خلعت کرامت پوشیده و خلوتخانه سینه را، به انوار اسرار حقیقه الحقایق منور کرده، و قومی را که مجالست ایشان اختیار کرده، و مکنون ضمائر وقف هواخواهی کرده اند، ایشان رانیز در معرض نجات و رستگاری آورده و فرموده: هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ. یعنی: طایفه صوفیان قومی اند که. خادم ایشان و هم زی ایشان، و همرنگ ایشان و محب ایشان به سبب وجود ایشان، محل منیف و منصب شریف بیابند و به شمول عواطف ایزدی، مخصوص شوند، و به سبب این توفیق رفیق ایشان کردند. اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ وَمَعَهُمْ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

باب هشتم: در بیان ملامتی و شرح حال او

شیخ رضی الله عنه گفت: ملامتی قومی باشند که به ظاهر چنان تعیش کنند، که اهل ظاهر ملامت ایشان کنند، و ایشان را حالهای عزیز و غریب باشد، و طالب اخلاص باشند، و هیچ آفریده، بر اعمال و احوال ایشان وقوف ندارد. عَنْ حَظِيفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ الْإِخْلَاصِ مَا هُوَ؟ قَالَ: سَأَلْتُ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْإِخْلَاصِ مَا هُوَ؟ قَالَ: هُوَ سِرٌّ مِنْ سِرِّي اسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحَبَبْتُ مِنْ عِبَادِي. حذیفه که صاحب سر رسول بود رضی الله عنه می گوید: از رسول صلعم سؤال کردم که: اخلاص

چیست؟ رسول صلعم گفت: از جبرئیل عللم سؤال کردم که، اخلاص چیست؟ جبرئیل عللم گفت: از خدای تعالی سؤال کردم که اخلاص چیست؟ گفت: اخلاص سرّی است از اسرار الوهیت که ودیعت نهم در دلی که محبوب من باشد. این طایفه که، اهل طریقت ایشان را ملامتی می‌خوانند، ایشان، فضیلت و منزلت و قربت و شرف خود در اخلاص بینند، و در پنهان داشتن اعمال و احوال، تا به حدّی در اخفای اعمال کوشند که اگر کسی بر اعمال یا بر احوال ایشان اطلاعی یابد، همچنان اندوهگن شوند که عاصی از ظهور معصیت. ملامتی در تعظیم داشت اخلاص کوشد. و صوفی خود را غایب کند در اخلاص.

ذوالنون مصری قدس الله روحه گفته است: علامت اخلاص سه چیز است: اوّل آنکه مدح و ذمّ خلق پیش او یکسان باشد. دوم آنکه اعمال اگرچه بسیار کند، از یاد خود فراموش کند. سوم آنکه طالب ثواب نباشد در آخرت. رُویم قدس الله روحه گفته است که: صاحب اخلاص آنست که، در هر دو عالم به هیچ عوض راضی نشود، و او را در ملک هر دو عالم، حظّی و بهره‌ای نباشد. جنّید قدس الله روحه گفته است: اخلاص بر سه نوع است: اخلاص است و مخالصة و خالصة. اخلاص حال ملامتی است که خلق را در نظر می‌آرد، و حال خود مخفی می‌دارد و مخالصة حال متصوّفه است. و خالصة که صفا و نقاوة اخلاص است، نقد حال صوفی است. که خود را وکل کون را، در نور ظهور حق گم کند چندان غلبات نور ظهور حق، بر جان صوفی آشکارا شود که مادون الله در نظر شهود او رخت با عدم برد فریاد برآورد شعر:

فقر در نیستی قدم زدن است	بر سرکوی غم، علم زدن است
فقر، بیگانگی است از بدو نیک	بر خود از بیخودی رقم زدن است
هرچه میراث آدم و حوا است	در خرابیات و درد کم زدن است
باز رستن ز تنگنای حدود	خیمه بر باره قدم زدن است
در کشیدن، دم از دو عالم و بس	برتر از هر دو کون دم زدن است

ابوسعید خراز قدس الله روحه گفته است: ریای عارفان، فاضل‌تر است از اخلاص مریدان. که اخلاص، اگرچه مقامی عالی است اما آمیخته باشد به دیدن اخلاص و عارف منزّه بود از ریائی که عمل را باطل کند. ولیکن وقت باشد که، عارف، عملی یا حالی ظاهر کند از وفور علم، از برای استجماع فضایل یا از برای تبدیل اخلاق، صورت بینان آنرا ریا پندارند، و آن خلاصه حال عارف باشد، بی‌شائبه خلل و نقصان و عارفان را در این احوال، علمی هست غامض دور فهم، که غیر ایشان بر آن وقوف ندارند. ملامتی در مقام اخلاص مقیم باشد، و صوفی بر حقایق اخلاص مطلع بود. آورده‌اند که یکی را از ملامتیان. به سماعی خواندند، نرفت، او را گفتند: چرا اجابت نکردی؟ گفت: اگر حاضر شدمی وجدی و حالی از من ظاهر شدی و نمی‌خواهم که کسی بر احوال من واقف شود. و گفته‌اند: احمد بن ابی الحواری نزد سلیمان دارانی رفت قدس الله روحهما و گفت: شیخ! من چون در خلوت می‌باشم، در معاملت با حق لذتی می‌یابم که در جلوت با خلق نمی‌یابم. سلیمان او را جواب داد که: این از ضعف است.

ملامتی، به عروه وثقی و جبل متین اخلاص استمساک و اعتصام کرده باشد، و بر بساط صدق و دیانت، و راستی و امانت مقیم شده اما بقیه دیدن خلق حال او را شوریده و بشولیده می‌گرداند، و مشرب صفای صوفی، از این کدورات مصفی باشد، سرّ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» نصب العین دیده و دل او باشد، بلکه در جمله مکونات و مخلوقات، جمال مکون و مخترع بیند و می‌گوید شعر:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای؟ هرچه هستی توئی

و ملامتی در پنهان داشتن حال کوشد، یا از برای تحقیق اخلاص، یا از برای ستر حال از چشم اغیار، و ستر حال

تمام‌تر است از تحقیق حال، که هر که خالی شود با محبوی که سالها منتظر وصل او باشد، کراهیت دارد که غیری بر آن آگاه شود، بلکه نخواهد که کسی بداند که، او آن محبوب را دوست می‌دارد، و این مقام اگر چه شرفی و فضیلتی دارد، به نسبت حال صوفی ناقص است، و ملامتی مقدم باشد بر متصوف، ومؤخر باشد از مرتبه صوفی و ذکر گفتن پیش این طایفه، بر چهار قسم است: ذکر است به زبان، و ذکر است به دل و ذکر است به سر، و ذکر است به روح. هر آنکه که ذکر روح قوت گیرد؛ سر و دل و زبان خاموش شوند، و آن ذکر مشاهده باشد. و هر آنکه که ذکر سر قوت گیرد، دل و زبان خاموش شوند و هر وقت که ذکر دل قوت گیرد، زبان فاطر شود. و آن ذکر آلاء و نعمای حق سبحانه و تعالی باشد. و چون دل غافل شود از ذکر، زبان به ذکر مشغول شود. و این ذکر عادت باشد. و این اذکار را هر یکی آفتی هست. آفت ذکر روح، اطلاع سراسر است بر او و آفت ذکر سر آگاهی دل است بر او، و آفت ذکر دل وقوف نفس است بر او، و آفت ذکر نفس، رؤیت ذکر است، و نظر بر ثواب داشتن یا گمان بردن که به مقامی از مقامات اولیا و صدیقان رسیده است، یا طمع داشتن که به سبب آن جذب جاه و رفعت و منزلت و حشمت کند از خلق، این همه آفات ذکر است. و آنچه سر الاسرار این اذکار است، آنست که ذکر روح، ذکر ذات است. و ذکر سر، ذکر صفات و ذکر دل، که ذکر آلاء و نعماء است، ذکر اثر صفاتست و ذکر نفس، متعرض علتها است، و تفاوت اسرار این اذکار، آنست که: چون روح ذاکر باشد، چندان سیلاب انوار از ذات حق تعالی بر جان رونده تاختن آورد که جمله موجودات و مخلوقات در آن تیار غرق بیند، و وجود خود را در اشراق نور متلاشی، زبان وقتش، چون بلبل در مشاهده گل وصل، بدین ابیات ترنم کند شعر:

فانی ز خود و به دوست باقی این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل توحید باقی همه خویشان پرستند

و ذکر هیبت در این مقام که ذکر صفاتست، وجود هیبت است، و رؤیت وجود، پیش این طایفه نقصان حال فناست، و نوعی است از بُعد و ذکر دل هم نوعی است از بعد که به سبب نعمت از منعم بازماندنست و نظر بر عوض و ثواب داشتن عین علت و نقصان و نزد این طایفه: این همه حجاب سبب دوری از حضرت الهیت و این حجب، سختتر غذایی است نزدیک ایشان و زبان شارع عللم چنین بیان فرمود: «إِنَّ أَشَدَّ الْعَذَابِ الْبُعْدُ». یعنی: سخت‌ترین عذاب، عذاب دوری است و در کلمات سرّی سَقَطی قدس الله روحه آمده است اللَّهُمَّ مَهْمًا عَذَابَتِي فَلَا تُعَذِّبْنِي بِذُلِّ الْحِجَابِ. یعنی اگر به همه چیز مرا عذاب کنی شاید، اما به ذل حجاب مرا مبتلا مگردان که اهل قرب و محبوبان مراد اگر به اندک حجابی مبتلا گردند، چندان فغان و فریاد آغاز کنند، که عالمیان را بر ایشان رحمت آید. اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْفَائِزِينَ بِقُرْبِ حَضْرَتِكَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

باب نهم: در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کند و نه از ایشان باشد

شیخ رضی الله عنه گفت: این قومی باشند، که وقتی خود را ملامتی خوانند که ذکر ایشان رفت و حالت ایشان حالی عالی است و اعتصام نمودن به اخبار و سنت رسول است صلعم و باشد که نام خود قلندر کنند و مست باشند، و خرق عادت کنند، و مجالست و مخالطت خلق کم کنند و ایشان را اعمال بدنی کم باشد و در نوافل شروع کم کنند و ایشان را هیچ لذتی و راحتی نباشد از لذات و راحت دنیا، با آنکه شرع رخصت داده باشد که بدان تعیش کنند و در بند ادخار و جمع مال و لباس و مساکن و املاک نباشند و به آن ذوقی که می‌یابند از دل قانع شده باشند. و بر آن اقتصار کرده، و در طلب زیادتی سعی نکنند. و بیاید دانست که: فرق میان ملامتی و قلندری، آن باشد که، ملامتی در جمله خیرات و اعمال و طاعات سعی نماید و زیادتی مرتبه خود را در آن بیند، اما از چشم خلائق مخفی و پوشیده می‌دارد، و حرکات و سکانات ایشان، همچنان باشد که حرکات عوام تا

هیچکس، بر اعمال و احوال ایشان اطلاع نیابد. و قلندری آن باشد که اساس ظاهر نگه ندارد. و ذوق دل، سرمایه خود ساخته باشد. و صوفی آن باشد که مراد چیزها و وضع آن بداند و در آن اندیشه کند و اوقات و احوال خود معمور دارد، و بدانچه مراد و اختیار حق سبحانه و تعالی باشد، و در ارکان شریعت و حدود طریقت، احتیاط و تحرّز بجای آرد و از اعمال و احوال، آنچه پنهان باید داشت، پنهان می‌دارد. و آنچه آشکارا باید کرد، آشکارا کند، به عقلی وافی و علمی صافی و قدمی ثابت در توحید و در ترشیح نهال شجره توحید سعی‌های بلیغ نماید، تا از آن شجره، ثمره حقیقت الحقایق بیابد از وجد آن حال به زبان وجد، این ترنم آغاز کند شعر:

بیار باده روشن که یار یار آمد	نهال دولت و اقبال ما، به بار آمد
قدم به کوی قدم درنه، از طریق عدم	که باز کار سبک گشت و کار و بار آمد
فلک غلامی ما را به جان کمر بندد	چو دولت نظر آن بزرگوار آمد
و دایع ملکوت و بدایع جبروت	به جمله هر چه درین مملکت بکار آمد
همه به یک دمه همچونکه برف و باد دمه	ز لطف حضرت بر فرق ما نثار آمد
عجب مدار و فسرده مباح، کز کرمش	شگفت نیست کزین صد هزار بار آمد
نه هدهدی ز سلیمان چو یک کرشمه گرفت	لطیف شکل و قباپوش و تاجدار آمد
به خیره آخر یوسف سریر چاه گزید	به هرزه آخر حلاج تاج دار آمد

طایفه‌ای هستند که نسبت خود، به طایفه صوفیان کنند و در زی و لباس ایشان باشند، و مذهب اهل اباحت دارند، و از منہیات و محرّمات شریعت احتراز نکنند، و به مراسم و آداب شرع قیام ننمایند، و چنان نمایند که اندرون ما پاک است از آلاش و کدورتها مخالفات حضرت الهیّت و واصل شدیم و آنچه مراد و مطلوب بود، بیافتیم، و انقیاد نمودن اوامر شرع را، کار عوام است و ضعفا و مقام ما، فوق این مقامات است.

شیخ رضی الله عنه گفت: آنانکه این صفت دارند، و این راه سپرند، در عین الحاد و زندقه باشند و به تعاطی معاصی دست درازی کرده، و دواعی شهوات نفسانی، و هواجس شیطانی، ایشان را در مشارع لذّات برخلاف شارع برده، و اسیر شیطان و محبوس هوای نفس آمده، و از غرور، این ورطه هایل، اعلی درجات دانسته، و از مجالست و مخالطت این قوم، اعراض باید کرد. تا آنکه که، مزاج اعمال ایشان، بر قانون صحّت به اعتدال شریعت گراید.

و ببايد دانست که: هر حقیقت که شریعت آنرا ردّ کند، عین جهل و زندقه محض باشد، و در عاقبت به وصمت ندامت و سمت ملامت موسوم شود. و منقول است از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که گفت: هرکس که خود را در مقام تهمت بازدارد، اگر خلق گمان بد در حق او جایز دارند، باید که ملامت ایشان نکنند که زمام این ملامت، به کف او بوده است، اگر خود را در آن مقام باز ننمودی، هیچکس سنگ ملامت بر سبوی او نزدی، پس فرمود که هرکس که، از مناهی شرع احتراز نکند و اوقات نماز پنج گانه ضایع کند، و محرّمات شرع مباح دارد، ما او را رد کنیم، و اگر دعوی کند که: مرا، اندرونی به سامان است و سر و کاری و روز و بازاری دارم با حضرت عزّت آن دعوی بر وی تاوان بود و ما او را قبول نکنیم و محمد جرّیری قدس الله روحه می‌گوید که: در نزد جنید قدس الله روحه گفتند که: قومی پیدا شده‌اند و ترک اعمال و طاعات و تعبدات کرده‌اند، و دعوی معرفت باری سبحانه و تعالی می‌کنند. جنید گفت: نزدیک ما آنست که، آنکس که زنا و دزدی کند، عاقبت او به سامان‌تر از ایشان خواهد بود، پس گفت: اگر مدّت عمر من به هزار سال کشد، ترک یک فرمان شریعت نکنم. تا قوت می‌یابم الا آنکه مرا از آن منع کنند.

و ببايد دانست که: نهال حال در زمین معرفت به آب اعمال و طاعات، با طراوت و مترسّخ و استوار باشد و قومی

دیگر هستند که فرق میان حدیث و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانند کرد. و بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی حق تعالی مقیم شوند. و مایل بطالت و کسالت باشند، و از غفلت غرور حدیث نفس، سخنهاى گستاخ و ارگویند، و ترک احکام شریعت کنند و از حرام احتراز نکنند و از محرّمات تحفّظ و تیقّظ واجب ندانند، این قوم که بدین صفت موصوف باشند، مفتونان و بد دینان باشند. و ایشان، هیچ نسبتی ندارند با صوفیان، که صوفیان ثمره شجره کونین، و گل بوستان عالمین، و سوار میدان دین، و سوار دست حضرت ربّ العالمین اند. و ورد حالشان این است: شعر

ما گوهر کان گن فکانیم	ما مردم دیده را عیانیم
ما شاهد حضرت جلالیم	ما چشم و چراغ انس و جانیم
ما نقطه مرکز زمینیم	ما نکته سر آسمانیم
ما از ازل و ابد بیرونیم	وز عین وز غیب در نهانیم
یک نکته بگویم ار بدانی	ما جام جهان نمای جانیم

و جمله افعال و اقوال ایشان، موافق کتاب و سنت بود، چنانکه و یک قدم در مخالفت این جایز نبینند و ندانند
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَأَنْ شِئْتُمْ لَأُقْسِمَنَّ لَكُمْ أَنْ أَحَبَّ عِبَادَ اللَّهِ إِلَيَّ اللَّهُ، الَّذِينَ يُحِبُّونَ اللَّهَ إِلَى عِبَادِهِ وَيُحِبُّونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ، وَيَمْشُونَ فِي الْأَرْضِ بِالنَّصِيحَةِ» یعنی رسول خدای تعالی صلعم گفت: یاران را: اگر شما می خواهید تا به دلیل ساطع و برهان قاطع، بر شما مبین و معین کنم که دوست ترین بندگان به حضرت کدامان باشند؟ گفتند: بلی یا رسول الله می خواهیم. گفت: قومی باشند که در پناه فکر ثاقب و حمایت رأی صائب باشند و به عقل کامل و علم شامل راه نمایند محبّان حضرت ربّ الأرباب باشند. خداوند تبارک و تعالی، به دوست بندگان کنند، و بندگان را به دوست باری سبحانه و تعالی کنند. و در زمین به اقامت شرایط نصیحت، به اقصی جدّ و جهد برسند و مواید و عواید الطاف ایزدی. با دوستان می گویند. تا خلوتخانه ایشان به نور محبّت منور شود و خشیت و رهبت، شعار و دثار ایشان گردد و در مأمورات سعی نمایند، و عنان جذبات شهوات از دست طبیعت بستانند. چون، بدین خصال پسندیده و اخلاق گزیده قیام نمایند هر آینه به خلعت کرامت و لباس محبّت مخصوص شوند، و از جمله محبوبان مراد گردند. مصنّف رحمة الله علیه گفت: منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت در استدعای خلایق به حضرت الهیّت. اما وجه آنکه شیخ مرید را دوست خدای تعالی گرداند، آنست که: شیخ راه متابعت و مشایعت به سیرت و سمت رسول علیه السلام جدّو جهد نماید، چون در اتباع و اقتداء درست آید، محبوب و منظور حضرت عزّت آید، تصدیق این معنی از بیان شافی قرآن مقرر می شود. قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» اگر می خواهید که نسیم محبّت افعال و احوال رسول امّی عربی شوید، صلی الله علیه و سلّم. اما وجه آنکه خدای تعالی را دوست بندگان گرداند، آنست که: شیخ مرید را فرماید، تا به ترکیه نفس مشغول شود. چون نفس پاک شود از آلاش و نمایش، آینه دل روشن شود. عکس انوار عظمت الهیّت در او ظاهر شود. جمال توحید روی نماید، چشم بصیرت مرید گشوده شود، مُطالِع جلال قدم شود، کمال ازلی باز بیند، هر آینه محبّ حضرت لم یزل شود لا مُحالَه، و چون آینه دل مصفاً شود به نور بصیرت، حقیقت هر دو عالم و حاصل هر دومنزل ببیند و آنچه فانی و بی ثبات باشد دشمن گیرد، و آنچه باقی و با فایده باشد دوست گیرد و در آن سعی

نماید که آن را حاصل کند از سر ذوق و شوق، و این تزکیه نفس و تصفیه دل دست ندهد، الا، به تربیت شیخ کامل. هر آینه روشن شود که شیخ مقتدائی را شاید، از جمله جنود و لشکر حق تعالی است، که به وجود او طالبان و مریدان، راه رشاد و طریق سداد می یابند و ظاهر و باطنشان به پرتو نور تربیت شیخ منور شود. قال الله تعالی: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمْ اقْتَدِهْ» مقتدایان و امامان به حق، طایفه ای اند که حق تعالی به کمال لطف و شمول عنایت و وفور موهبت و عطیت ایشان را راه راست نموده است، و ایشان را در ظل رأفت و کنف عنایت خویش آورده، به عادت معهود و سیرت محمود ایشان تقبل و اقتدا کنید. که نیک و سیلتی و ذریعتی است طالبان و عاشقان را متابعت و مشایعت آن امامان و متقیان به حضرت عزت. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكياً عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ: «إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي الْأَشْتِغَالَ بِي، جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتَهُ فِي ذِكْرِي، فَإِذَا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتَهُ فِي ذِكْرِي، عَشَقْنِي وَعَشَقْتُهُ وَرُفِعَتِ الْحِجَابُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ لَا يَسْهُو إِذَا سَهَا النَّاسُ، أُولَئِكَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ وَأُولَئِكَ الْأَبْدَالُ حَقًّا وَأُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عِقُوبَةً أَوْ عَذَابًا ذَكَرْتُهُمْ فِيهَا فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حضرت عزت جل جلاله حکایت می کند که: خدای تعالی فرمود که: هرگاه که غالب بر بنده من، مشغولی باشد به من، روزگار او مشغول ذکر خود کنم، تا فضول به اندرون وی راه نبرد، چه، اندرون بنده کارگاه عبودیت و بارگاه الوهیت است. اوباش غیرت حاجب وار بر درسراچه دل ذاکر نشانم تا نامحرمان هوسات بشریت، در دل که حرم سرای قدم است، نگذارد بواسطه انوار و حجب مرفوع شود، مخدرات اسرار اذکار، برقع بگشاید دل وی معدن محبت خاص شود، فریاد برآورد:

هوای دیگری در مانگنجند در این سربیش ازین سودا نگنجد

این طایفه بحقیقت ابدال باشند، کلام ایشان همچنان کلام پیغامبران باشد و هر وقت که خواهم که به شومی عاصیان و جافیان عساکر انتقام و سخط روان کنم تا تاختن کنند و دمار از روزگار ایشان برآورند، چنانکه از ایشان نام و نشان نماند. این ابدال را یاد کنم و به برکت وجود ایشان دفع آن عذاب و عقوبت بکنم. شیخ رحمة الله علیه گفت: آن واسطه که سالک را به مرتبه شیخی می رساند، آنست که: رونده اندرون خود را پاک می دارد از اخلاق ذمیمه و هرچه سبب کدورت و ظلمت و آفت نفس باشد، به بدرقه شحنه ذکر از خود دفع می کند و در عبادت و طاعت و معاملت سعی می نماید، تا وجل و خوف ظاهر شود. به برکت ترس و خوف، نفس آرام گیرد با عبادت، و چون آرام گرفت برودت و یبوست که از اصل خلقت حاصل کرده است مندفع گردد، و منقاد طاعت شود. و با ذکرگفتن با دوام آرام گیرد. و بیاید دانست که: دل دو روی دارد و متوسط است میان روح و نفس، بدان روی که با روح دارد، مدد روحانی می یابد و با آن روی که با نفس دارد، به نفس می رساند. و او را از وحشت می رهند و به حضرت احدیت نزدیک می گرداند. چون نفس رونده، بدین صفات موصوف گشت، و از منهیات خود را انگاهداشت، مدّت سلوکش به آخر رسید. و از حفظ نفس خلاص یافت، و به پرتو حرارت آفتاب، روح افسردگی و خشکی که از مادر آورده است، ناچیز شد، و سکونت و نرمی پدید آورد. قال الله تعالی: «ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ». و بیاید دانست که: روح پدر است دل را، و نفس مادرش، و از آن روی که فرزند میل به مادر دارد فرزند دل، در بدایت میل به مادر نفس دارد، در متابعت هوی و شهوات، پس شیخ کامل و سالک مجدّ به انواع تربیت و اصناف تزکیت نفس را پاک گردانیده باشد، و او را از متابعت هوی بازداشته و به مدتهای مدید بر مکر و کید او واقف شده و در دفع این آفات تجربت ها حاصل کرده، پس چون طالبی مرید و صادقی رشید بیند، از روی جنسیت بشریت و الفت اصلی، وی را بدو پیوندی و محبتی پیدا شود. همان ریاضت که خود در استعمال آورده باشد، در تزکیه نفس به مرید فرماید، تا نفسش مزگی شود. پس همچنانکه فرزند در ولادت طبیعی جزو پدر باشد، مرید صادق رشید که تسلیم شیخ باشد، در ولادت معنوی جزو

شیخ باشد. دلیل بر این، سخن علیه السلام است که گفت: هرکس که دو بار بنزاید، واقف اسرار ملکوت نتواند شد. اوّل از ولادت طبیعی و دوّم از ولادت معنوی و خلاصه یقین و کمالیت سالک، در این ولادت ظاهر شود. و معلوم باید کرد که ملک ظاهرکون است، و ملکوت باطن آن. پس چون شیخ کامل، به متابعت سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلّم قوت گیرد، معنوی خود را حضرت رسالت درست کند، و مستحقّ میراث علم بی- واسطه شود، و دلش معدن حکمت شود. پس کلام او کلام انبیاء باشد، و سیرت او سیرت انبیاء پس به واسطه علم و حکمت، امام و مقتدای خلائق شود، و از اثر و برکت نفس پاک او، بسی طالبان صادق راه یابند، و از آنچه حجاب حضرت الهیّت باشد، نجات ابد حاصل کنند، و به دولت باقی و نعم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمی حکم شیخ برسند. شیخ رحمة الله علیه گفت که: بسیارگفتی شیخ ما ضیاء الدین ابوالنجیب السهروردی قدس الله روحه العزیز که: فرزند خلف رشید من آنست که: طریقه من سپرد، و متابع سیرت و سمت من باشد، و شیخی که از اثر نفس پاک او، فرزندان طالب عاشق، ظاهر شود شخصی باشد که در بدایت خلقت جذبه من جذبات الحقّ توازی عمل الثقلین، یافته باشد و به منصب محبوبی و منقبت مرادی رسیده، و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم چنین نموده اند که: سالکان راه دین و طالبان حقایق یقین و غواصان بحار تمکین بر چهار قسم اند: سالک مجرّد و مجذوب مجرّد، و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک. سالک مجرّد شیخی را نشاید، از بهر آنکه بقیّت صفات نفسانی هنوز در او مانده باشد و در مقام معاملت و ریاضت و مجاهدت خود را بازداشته و او را راهی نباشد به حالی، که او را از رنج مجاهدت برهاند و به آسایش قرب حضرت احدیت رساند. حظّ او از معاملت رحمت حق تعالی باشد، و او بدان حظ راضی و بدان نصیب از حضرت الهیّت قانع. و مجذوب مجرّد آن باشد که، حق تعالی دل او را به نور یقین منور گردانیده باشد، و حجاب میان دل او و حضرت، به جذبه لطف برداشته و او را حالی باشد که از آن ذوق می یابد، و به واسطه آن از مجاهدت در معاملت سعی ننماید و در راه سلوک در طاعت و عبادت کوشیدن اثرها دارد، به شرط متابعت شارع علیه السلام و شرح آن بیاید، انشاء الله تعالی. و این مجذوب مجرّد شیخی را نشاید، که از معاملت باز ماندن او، نقصان حال او باشد. و سالک متدارک به جذبه آن باشد که: بدایت او مجاهده بسیار باشد به شرط متابعت رسول صلی الله علیه و سلّم. پس از کثرت ریاضات، فتح البابی بیابد و ذوق و حالی به خلق جان او رسد. چون نسیم آن روح به مشام روح او رسد، همچون کسی باشد که پس صبر تلخ، عسل یابد و از مضیق و مکابدت صورت به فضای فراخ معنی نقل کند و به نفحات جذبات مستأنس شود، و به مقام مشاهده رسد، و فتوحات غیبی دم به دم بدو می رسد و او دم درمی کشد، کلمات حکمت از چشمه دل او زاینده، ظاهرش آراسته به شریعت، باطنش پیراسته به زیورهای انوار مشاهدت، ظاهرش مستعدّ جلوت و باطنش شایسته خلوت، او غالب و دیگران مغلوب، او شکارکننده و دیگران شکار. و این سالک که پس از رنجهای بسیار کشیدن در معاملت به جذبه حق رسد، و مقام مشاهدت او را حاصل شود هم، شیخی را نشاید، که اگرچه به مواهبت حال، مخصوص شده بود، در او هم نوعی از نقصان باشد، که او محبوس حال خود بود، و در بند احکام آن حال، از مضیق حال به فضای فراخ نوال نرسیده باشد به حظّ آن حال محظوظ بود، و بدان ذوق قانع. مقام اکملیت و افضلیت در شیخی و مقتدائی مجذوب متدارک به سلوک دارد. که بدایت او جذبه باشد که حق تعالی بر دل او تجلّی کند و به واسطه آن تجلّی آثار بشریت و غش و خاشاک انسانیت از وجود او محو شود. او را به شیر لطف می پروارند، و به اخلاق ربوبیت وی را بالیده می گردانند، تا بکلی لوح دل او از جمله نقوش عقلیات و سمعیات و حسّیات پاک و صافی شود، و مستعدّ تعلیم علم لدنی و حکمت خاص گردد. هر آینه معرفت صفات و ذات باری تعالی او را حاصل شود بی واسطه، چنانکه زبان نبوت علیه الصلوٰة و السلام از آن، این بیان کرد که: «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي».

و یافت این معرفت خاص، حاصل نشود الا به هدایت خاص، چنانکه قرآن از آن خبر می‌دهد که: «اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ...» و چون، به موهبت این معرفت مخصوص شود، از نهاد او این آواز برآید که: «لَا أَعْبُدُ رِيًّا لَمْ أَرَهُ». پس موجی از آن دریای بی‌کران به ظاهر او سرایت کند، و او را از مقام اعلای جذب، به منزل ادنای مجاهدت و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت آورد و نشانش آن باشد که او را لذتی تمام باشد، در کثرت عبادات و طاعات، تا قالب اورنگ قلب گیرد و چنانکه دلش ممتلی باشد به محبت خاص، قالب او نرم شود به استعمال عبادت خاص و لحظه فلحظه ترقی می‌یابد. و از وهده بشریت به ذروه احدیت عروج می‌کند تا از جمله محبوبان مراد شود، و نشان او آن باشد که، دلی سلیم دارد و سینه‌ای مشروح و فراخ و جلدی نرم، دل او مطیع و منقاد روح، و نفس اماره مطیع دل، و طمأنینت یافته به فرمانهای دل و فیضی از نفس به جلد رسیده و نرمی یافته، «ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ» پس از وجد آن حال، به اعمال قالبی مشغول شده بی‌فتوری و قصوری. بدین سبب روح او از رنگ خود بیرون آمده باشد. و هستی روحی باز پس پشت انداخته، و سمندوار قصد قرب حضرت احدیت کرده و همگی هستی خود را پروانه وار شمع جلال لایزال کرده، و دست مراد در گردن وصال آورده و فریاد برآورده و از این حال خبر داده. بیت:

می‌گفت مراد و دست در گردن من دیدی که چه دیدی تو ز غم خوردن من
رفت آن همه خونابه و جان‌کندن تو آمدگه لطف و بنده پروردن من

و از آن جذبات لطف، مددی به دل می‌رسد، و دل از پرده بیرون آمده و متابع روح شده و نفس متابع آن آمده و قالب متابع نفس آموه و اعمال قالبی و قلبی به یکدیگر آمیخته شده، ظاهر او باطن، باطن او ظاهر، قدرت او حکمت حکمت او قدرت، او را زبید که گوید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدْتُ يَقِيْنًا» او صاحب حال، نه صاحب او، از بندگی دل رهایی یافته و حقیقت بندگی و عبودیت در حضرت احدیت ثابت کرده، و به خلاصه ایمان و نفاوه ایقان و صفاوه احسان رسیده، سواد و خیال او ساجد حق شده، و آنچه فؤاد خوانند به حق بگرویده و بکلی ظاهر و باطن و سواد و خیال و فؤاد ساجد حق تعالی آمده و زبان برآورده که: «سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَخَيَالِي وَآمَنَ بِكَ فُؤَادِي». قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» قالب او که ظل روح است ساجد حضرت الهیت باشد و ببايد دانست که: در عالم شهادت اصل کثیف باشد و ظل کثیف، پس چون سالک بدین خصایص مخصوص گشت. کثیف و لطیف او ساجد حق شود و به نور حقیقت یقین بداند که: همچنانکه قوام جسم به روح است، قوام احوال، به استعمال اعمال است و متابعت و مطاوعت شریعت. و همچنانکه جسم را از روح گزیر نیست، حال را از عمل گزیرنه و مادام تا قالب باقی است، عمل باقی است، هر آن سالک که بدین خصال پسندیده و احوال گزیده آراسته باشد و بدین علامات و نشان‌ها که شرح دادیم پیراسته بود، شیخ مطلق و عارف محقق و محبوب معتق باشد. نظرش درمان بیماران علت غفلت، کلامش دواي غافلان، چون بدین مقام اعلی رسد، اخذ و اعطای او خدای را باشد، و جملگی حرکات و سکونات او از بهر رضای حق سبحانه و تعالی بود. و حق تعالی او را واقف مراد خود گردانیده باشد، و در هر کاری که شروع کند، از بهر مراد حق تعالی نه به مراد نفس، به خلاف خادم، چنانکه شرح آن بیاید عواید و فواید چنین شیخی کامل، عموم خلائق را باشد، و خدمت کردن او، وسيلت نجات عقبی و بنیاد سعادت باشد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، اَللّهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ عَمَلٍ يُقَرِّبُنَا اِلَى حُبِّكَ.

باب یازدهم: در شرح حال خادم و متخادم

«أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا، حَقَّ تَعَالَى وَحَى كَرْدَ گُفْتُ: يَا

داود هر آنکه که شخصی بینی که شعله طلب در اندرون او مشتعل باشد، و نایره شوق او را بر طلب حضرت عزّت داشته باشد، به خدمت او قیام نمای، که طالبان این راه، و قاصدان این درگاه، محبوب حضرت عزّت‌اند. هر آنکس که خدمت ایشان کند همچنان باشد که طاعتی پسندیده و عبادتی گزیده کرده باشد. شیخ رحمه الله علیه گفت که: خادم از بهر ثواب آخرت خدمت طالبان کند، و در آن کوشد که خاطر ابرار و صلحا و طالبان مرفّه و آسوده می‌دارد، و به مهمّ معاش ایشان، قیام تمام می‌نماید، و آنچه بر خادم غالب باشد بخشش و ایثار بود، و فضل و فضیلت در خدمت بیند، و خدمت را ترجیح نهد بر نوافل و اعمال و قومی هستند از نادانان و جهّال که می‌گویند که: مقام خادمی و مقام شیخی یکسان است، و این از غایت جهل و نادانی است و مطموس شدن علم طایفه صوفیان در این زمان، و این سخن قومی باشد، که از علم حال و مقام به لقمه‌ای قانع شده باشد و در هر گوشه‌ای که سفره نیکوتر و طعام لذیذتر بود، نزد اهل این زمان، آن خادم را شیخ و مقتدا دانند و اندیشه نکنند که خادم به مقام شیخی نتواند رسید و فرق بسیار است میان خادم و شیخ، که خادم در مقام ابرار باشد، و شیخ در مقام مقربان و نزدیکان و محبوبان، مراد و مقام شیخی، کسی را مسلم بود که از مقامات و احوال که ذکر آن رفته است در باب سابق، حاصل کرده باشد. اما بایاد دانست که: خدمت کردن به غایت پسندیده است و خادم مقبول حضرت عزّت بود و درجات عالیّه به نام او مسجّل.

ابوهریره رضی الله عنه گفت که: رسول صلی الله علیه و سلّم در سفری بود، طعامی نزدیک وی آوردند، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را گفت: بیائید و بخورید. ایشان گفتند: ما بروزه‌ایم. گفت: بخورید که چون بروزه باشید ضعیف شوید، و از خدمت کردن باز مانید و محتاج آن شوید که کسی خدمت شما کند. و خادم حریص باشد بر خدمت، اگر از کسب باشد و اگر از دریوزه، به هر آن وجه، که وی را دست دهد، سعی می‌کند تا چیزی حاصل کند و بر فقرا و طالبان ایثار کند، برای ثواب آخرت را. و بایاد دانست که: طریق بهشت، خدمت کردن است و بذل و ایثار، و خدمت. فاضل تر است که نماز نوافل کردن چون نیت صادق بدان مقرون باشد. دلیل بر این سخن خبر مروی است: انس گفت: رسول خدای صلعم در سفری بود با جمعی از اصحاب، از آن یاران بعضی بروزه بودند و بعضی نبودند. در منزلی فرود آمدند، و روز به غایت گرم بود، روزه‌داران طلب سایه کردند و قیلوله ساختند، و آن جماعت که به روزه نبودند، چست و چابک، میان خدمت در بستند و به خیمه زد و اشتراک را آب دادن مشغول شدند و رسول صلی الله علیه و سلّم فرمود آن جماعت را که به روزه نبودند که: شما امروز مزد و اجر و ثواب بسیار حاصل کردید. دلیلی است روشن و برهانی قاطع، بر آنکه خدمت فضیلت دارد بر نماز نافله و روزه تطوّع، و خدمت کردن مقامی عزیز است و پسندیده جمله مشایخ و صوفیان، و به سبب خدمت، چون از شوایب ریا صافی باشد، خادم، سعادتهای ابد و دولتهای سرمد کسب کند. و معلوم باید کرد، که خادمان بر چند قسم‌اند: اوّل قومی باشند که خدمت از بهر ثواب آخرت کنند، و بعضی باشند که به ریا خدمت کنند و نظر ایشان بر محمّدت و ثنای خلق باشد، و قسمی آن باشند که وقت وقتی، در خدمت کردن تهاون نمایند از بهر دفع هوای نفس و عوض محسنان. و طایفه‌ای آن باشند که چون با جمعی به صلح باشند، از بشاشت و گشاده‌روئی به خدمت ایشان قیام نمایند و شرایط آن بجای آورند. و چون از کسی برنجند، خدمت ایشان به جدّ نکنند، و اگر کنند، به تکلف و رنج کنند، و این خادم، متخادم خوانند و خادم خاصّ آن باشد که خدمت او از این همه شایبه کدورات و شهوات پاک باشد و اندرون او منور شده بود به انوار تجلّیات حق، و طالب دنیا و جاه و حظّهای این عالمی نباشد. و طایفه‌ای باشند از متخادم، که حبّ جاه و مال و جذب یاران و رفقا بر او مستولی باشد، و فقرا و آیندگان محتاج آن باشند که با او تواضع کنند، از غضب و خشم او احتراز کنند، و خدمت کردن او آمیخته باشد به ریا، اما امید باشد به برکت خدمت نجات یابد.

باب دوازدهم: در بیان بنای خرقه صوفیان بر چیست؟ و از بهر چه خرقه در مرید پوشانند

شیخ رحمة الله علیه گفت: چون آتش درد در اندرون طالب صادق افروخته شود، باید که به حسن ظن و عقیدتی تمام شیخ را طلب کند. تا راه نماید به صراط مستقیم، و چون شیخ کامل بیافت، باید که منقاد فرمان و تصرفات شیخ شود. و نفس خود بدو تسلیم کند. و نشان تسلیمی آن باشد که کلی امور و جملگی کارها به شیخ تفویض کند. و حکم شیخ، حکم خدا و رسول خدا داند و بیعت با شیخ همان بیعت داند که اصحاب با رسول صلی الله علیه و سلم کردند. عبادۀ صامت رضی الله عنه گفت که: ما بیعت کردیم با رسول علیه السلام بر آنکه، هر چه از مأمورات در کردن آن جدّ بلیغ نمائیم. و از منهیات و ناکردنی‌ها، باز ایستیم و در حال آسانی و دشواری و تنگی و فراخی، متابع فرمان او باشیم. و کلمۀ حق گوئیم، و از ملامت کننده نترسیم. شیخ رحمة الله علیه گفت: مرید نیز باید که همچنین به اوامر شیخ قیام نماید. و از نواهی او احتراز کند. چون شیخ به نظر بصیرت ببیند که منقاد شد، خرقه در وی پوشاند. و در خرقه معنی بیعت پنهان است، و خرقه آستانۀ صحبت است، و مقصود از راه صحبت است و مرید به صحبت نجات یابد. و خیرات و مبرات، از صحبت تولّد کند. سلطان العارفین بایزید قدس سرّه گفته است: هر آنکس که او را شیخ نیست، شیخ او شیطان است و استاد ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه روایت می کند از شیخ خود، ابوعلی دقاق رضی الله عنهما که او گفت که: هر درخت که خود رسته باشد، بی آنکه غارس آن را نشانده باشد، آن را ثمره نباشد، و اگر فرض کنیم که آن را ثمره باشد، آن طعم ندارد که ثمرۀ آن درخت که در تحت تصرف غارس نشانیده باشد، و هر درخت که از موضعی، به موضع دیگر نقل می کنند به سبب تصرف پر منفعت تر و ثمرۀ او با حلاوت تر می باشد، و از بهر تصرف است که رسول علیه السلام رخصت داده است: که هر آن صید که سگ معلّم بکشد یا بگیرد، حلال است. به خلاف سگان دیگر، که در تحت تعلیم نیامده باشند.

شیخ رحمة الله علیه گفت: از بسیار مشایخ قدس الله ارواحهم شنیدم که می گفتند: هر آنکس که روی مفلحی ناجی ندید، و به صحبت چنین مسعودی مستسعد نشد، فلاح نیافت. و اقتدای این طایفه رشاد و منهج سداد رسول و اصحاب و تابعین باشد رضوان الله علیهم اجمعین و همچنانکه صحابه جملگی علوم و آداب از رسول علیه السلام آموختند، باید که مرید دقایق آداب شریعت و طریقت از شیخ بیاموزد، و این تعلیم آنگه دست دهد که آداب صحبت در خدمت رعایت کند، و تذلل و تواضع پیش گیرد. و بر بساط انبساط قدم نهد و صفحه خاطر از نقوش مناهی پاک می گرداند. تا آنگه که قابل انعکاس انوار اندرون شیخ شود. بر مثال چراغ، که از چراغ اقتباس کنند. و در قطع منازل و مراحل و عروج به مقامات، مدد از شیخ می خواهد تا بدین واسطه، ائتلاف روحانی که در عالم ازل بوده است، ظاهر شود. شیخ و مرید چنان به هم ممتزج شوند که: أَلْمَاءُ وَالرَّاح. چون این پیوند و تسلسل، دست موافقت و مرافقت در گردن یکدیگر آورند. مرید صادق و سالک از مراد و اختیار خود منسلخ شود. و به کلی خود را، در مراد و اختیار شیخ گم کند، چون این حال، به برکت تربیت شیخ کامل صاحب علم روی نماید، بامرید رشید و نجیب کامل ارادت، بدین سبب ترقی یابد، از حال شیخ با حضرت عزّت به ترک اختیار و تفویض امور با باری تعالی. آنگه مصدق باشد در گفتن: «وَأَفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» بر مثال آنکه، اندرون او قابل حال شیخ بود، دل او قابل الهامات ربّانی و اسرار سبحانی شود. و بدایت این موهبت و وفور این عطیّت، به واسطه صحبت و ملازمت نمودن خدمت شیخ ظاهر شود، و خرقه گرفتن، مقدمۀ این دلالت است و مصدّق این مقالت و محقّق این حالت حدیث اُمّ خالد است رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا روایت می کند: که وقتی جامه های بسیار به دولتخانه نبوّت آورده بودند، در میان آن جامه ها، گلیمی سیاه کوچک نهاده بود. گفت: کیست که می-

خواهد که من این گلیم در وی پوشانم؟ حاضران همه خاموش بودند. و هیچکس پاسخ نکرد. بعد از آن فرمود که: امّ خالد رانزدیک من آورید، مرا به خدمت حضرت رسالت بردند. چون، بدان قبله اقبال و حرم کرم روی آوردم. خواجه تطیب دل مرا و تعلیل خاطر مرا، آن گلیم به دست مبارک خود در من پوشانید. و فرمود: «أَبْلَى وَأَخْلَقِي»: بدار و کهنه کن. سه بار. به برکت آن لطف، آن گلیم چندان بماند که سه بار آن را می پوشید و کهنه می کرد، و بعد از آن خواجه به رنگ ها و خط های آن گلیم، نظر می کرد و می گفت: سنا سنا. به زبان حبشه، این دو لفظ ایراد کرد. آی: حَسَنَةُ حَسَنَةٍ. یعنی: سره گلیمی است، شگرفت پیراهنی است، نیکو حله ای است. اصل خرقة دادن، این حدیث است و دلیل آنکه می باید که شیخ حاکم باشد بر مرید، این آیت است: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» سبب نزول این آیت آن بود، که میان زبیر عوام و شخصی منازعتی افتاده بود. به سبب راهگذار آب نخلستان، که مشترک بود میانشان. رسول عللم زبیر را رضی الله عنه گفت: اول نخلستان خود آب ده، بعد از آن بگذار تا او نیز بوستان خود آب دهد، آن شخص بدین حکومت راضی نشد و گفت: رسول علیه السلام میل کرد. به سبب آنکه زبیر ابن عمّه وی بود. خدای تعالی، این آیت فرستاد، و ایشان را ادب کرد. و فرمود که: به حقّ خداوندی و پروردگاری من بر توکت برگزیده ام، و به لبان احسانت پرورده ام، که ایمان حاضران و غایبان صحّت نیابد، بلکه عقد ایمان اولین و آخرینان منعقد نشود، الا به بیعت و محبت تو، و راضی و خشنود شدن به حکومت تو، و تسلیم شدن فرمانهای تو. شیخ رضی الله عنه گفت: در این آیت، دو شرط تعبیه است: اول آنکه به ظاهر منقاد می باید بود امر رسول را عللم و شرط دوم آنکه از اندرون، قصور و احتباس دور می باید کرد و چنانکه رای متین و عقل رزین اقتضا کند. در مصارف اعمال و تصاریف احوال، به ظاهر و باطن تسلیم حکومت رسول صلی اله علیه و سلم شدن، و از مخالفت او احتراز کردن. و این هر دو شرط، بر مرید واجب است. که در حفظ آن سعی نماید و آن رانیک رعایت کند. تا قدم او بر جاده ارادت تثبّت و تحرّز یابد و بر موجب مصلحت شیخ، و مقتضای فرموده او برود. تا در صحبت شیخ، فایده حاصل تواند کرد و از پوشیدن خرقة نفعی بیابد. مرید، باید که از اعتراض کردن بر شیخ، احتراز کند، و اعتراض موسی بر خضر علیهما السلام یاد می آورد که: در بدایت انکار می کرد، و آخر چون بدید، همه صواب بود. و مرید باید که بدانند که هر تصرف و حکم که شیخ کند، از حقیقتی خالی نبود، و اگر حکمی بر او کند، که حقیقت آن بر وی پوشیده بود، چنان اعتقاد کنند که آن حکم از سرّی خالی نیست، و دست شیخ در خرقة ستن نیابت دست رسول عللم داند. و در وقت خرقة دادن، شیخ آنچه شرایط خرقة است، مشافهه بگوید. تا مرید بدان قیام نماید. و مرید باید که اعتقاد کنند که شیخ حاجب بارگاه حضرت عزّت است و به وسیلت این حاجب، در آن حضرت قربت تواند یافت. و همچنین اعتقاد کنند که چنانکه در کلّ امور، رجوع او با شیخ است، رجوع شیخ در کلّ قضایا، با حضرت عزّت است و راهش گشوده است بدان درگاه. و به مقام مکالمه و محدثه رسیده، قالَ اللهُ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ» و رسالت مخصوص است به انبیاء علیهم السلام و کلام از پس حجاب.

و آن الهامات غیبی است و آوازه های سرّی، و واقعه ها و خواب های صالح و غیر آن، به مشایخ و راسخان در علم متعلّق است. و بیاید دانست که: مرید را با شیخ، بدایتی هست و نهایتی، بدایتش، وقت مکیدن شیر تربیت است. و ملازمت نمودن صحبت با شیخ، و به لبان کلمات او پرورش یافتن. و بی اجازت شیخ تردد ناکردن. و مفارقت حضرت، اختیار ناکردن. قالَ اللهُ تَعَالَى تَأْدِيبًا لِلْأُمَّةِ: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ» یعنی: مؤمنان به خدا و رسول، چون به سبب کاری یا امری موقوف باشند، هیچ تردّد و آمد و شد نکنند. تا آنگاه که، اجازت و دستوری حاصل کنند از رسول علیه الصلوة و السلام مرید نیز

باید که بر این نهج و نسق، بی‌استیذان و اجازت شیخ، عزم رفتن از حضرت شیخ نکند تا نهایت کار، و نهایت، آنگاه باشد، که به نفس خود مستقل باشد. و به مزیت آن قربت مخصوص. که در مهمات و حوائج، رجوع با حضرت عزّت تواند کرد. و راهی از حضرت عزّت بر دل او گشوده باشد و او را تعریفات و تنبیهات حاصل باشد از حضرت عزّت. چون، بدین مقام رسیده باشد، نهایت کار و وقت فطام باشد. و اگر پیش از رسیدن بدین مقام از حضرت شیخ مفارقت کند، همان علت و آفت که به اطفال رسید، از فطام پیش از بلوغ و وقت آن هم بر آن مثال آفات و مخافات از متابعت شهوات و تمتّع از لذّات به مرید نابالغ رسد، و صحبت شیخ، مؤثر است مرید را. تا از این آفات نجات یابد و این مقام بلند و درجه عالی بیابد. و بایاد دانست که خرقه دو نوع است: خرقه ارادت و خرقه تبرک و اصل خرقه ارادت است، و خرقه تبرک، مشابهتی دارد به خرقه ارادت، و خرقه تبرک جمعی راست که خود را مانند کنند به مریدان حقیقی، و این خرقه تبرک پسندیده است خبر مروی را که «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» یعنی هرکس که خود را به قومی مانند کند، او از ایشان است. و سر خرقه آنست که طالب صادق هر آنگاه که در صحبت شیخ، مداومت نماید و تسلیم تصرفات وی شود، همچون باشد که فرزند طفل با پدر. شیخ مرید را می‌پروراند، و از حق تعالی مدد می‌خواهد، به صدق و افتقار و حسن استقامت، و به حسن بصیرت از اندرون مرید آگاه باشد، و در خرقه پوشانیدن در مرید، همان تصرف بکار باید داشت، که در مطعومات و هر آنچه شکست نفس مرید در آن باشد، آن چیز او را باید فرمود. چنانکه به قوت علم و وفور معرفت، مصلحت بیند در صوم و افطار، و او را بر دوام ذکر و کثرت نماز نوافل و دوام تلاوت قرآن دارد و بر خدمت کردن، وی را تحریض کند، و اگر به رای صائب مصلحت بیند، او را بر سر آن کسب فرستد که پیش از توبه بدان مشغول بوده باشد. به شرط امانت و راستی. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» حق تعالی شرط و ادب آن با بندگان می‌آموزاند. می‌فرماید که: آنکس که شایسته حکمت باشد، حکمت در وی آموزاند و آنکس که لایق موعظت باشد، موعظت وی را تعلیم کنید. و آن کس که به عنف و مجادلت وی را تعلیم باید کرد، بر حسن مجادلت محافظت کنید. و هر یک مقامی و رتبتی دارد در مقام خود، ارباب بصائر بر آن مطلع باشند. شیخ کامل صاحب بصیرت بر وضع ابرار، در مرید نگاه کند و هرکس را آن فرماید که لایق حال آن باشد، که دایم ذکر گوید، او را بر ذکر گفتن تحریض فرماید و آنکس که قوت آن دارد که نماز بسیار کند، و فایده او در کثرت نماز باشد، او را بر آن دارد، و آن کس که لایق خدمت باشد، او را خدمت کردن فرماید. و هرکس که لباس نیکو پوشیدن عادت کرده باشد او را از تنگنای عادت برهاند و جامه‌های خشن و درشت در وی می‌پوشاند. و شیخ به اختیار خود، طعام بدو دهد و به اختیار خود، او را لباس پوشاند. چنانکه صواب بیند، و بدین تصرف طالب رضای حق باشد و مرید صادق باید که اندرون خود به آتش ارادت افروخته می‌گرداند و باید که ارادتش بدان حدّ باشد که کسی که مارگزیده باشد و حریص باشد به رُقیت و افسون و معالجت آن. چون ارادت بدین حدّ باشد، به طلب شیخ کامل رود، چون شیخ کامل، چنانکه وصف آن در باب سابق شرح داده شد، بیابد خود را تسلیم فرمانهای وی کند، تا به اندک زمانی، آن حجاب ظلمانی که نور دل وی پوشیده است، منقش شود. و دل از پرده بیرون آید و صفا یابد، چون صفا حاصل کند، در برابر دل شیخ دارد، تا نور الفت و جمعیت ازلی، در وی بنماید، چون آن ائتلاف روحانی روی نماید به صورت و معنی اختیار فراق شیخ نکند و عاشق جمال احوال شیخ شود، و شیخ نیز محبت معنوی آغاز نهد و ورد و قشتان این باشد بیت:

اکنون من و تو سغبه هجران شده‌ایم شاید که نه از دل پشیمان شده‌ایم

عشق تو جان من چنانند بهم کاکون من و تو زحمت ایشان شده‌ایم

چون ارادت، مرید را بدین مرتبه عالی رساند، شیخ خرقه در وی پوشاند به حسن عنایت و لطف تربیت، خرقه در

وجود مرید همان کارکنده پیراهن یوسف نزد یعقوب علیهما السلام و در نقل آمده است که: چون ابراهیم را - علیه السلام به آتش خواستند انداخت، ابراهیم را - علیه السلام برهنه کردند. جبرئیل پیراهنی از حریر سپید از بهشت به وی آورد، و در وی پوشانید، به برکت آن از آتش نجات یافت، چون ابراهیم علیه السلام وفات یافت به میراث به اسحاق علیه السلام رسید. چون اسحاق از دنیا بیرون رفت، به میراث به یعقوب - علیه السلام ماند یعقوب آن پیراهن را، در تعویذی تعبیه کرده بود و برگردن یوسف بسته، چون او را در چاه خواستند انداخت، او را برهنه کردند، جبرئیل علیه السلام آن تعویذ را بشکافت و پیراهن از آنجا بیرون آورد و در یوسف علیه السلام پوشانید. و به برکت آن، از چاه به جاه و گاه رسید. چون مدّت فراق یعقوب علیه السلام به آخر رسید، خدای تعالی، یوسف را فرمان داد تا آن پیراهن را به یعقوب علیه السلام فرستد. که بوی بهشت با وی همراه است. و فرمود که هر بلازده‌ای که بوی آن به مشام وی رسد، دوی وی شود، و از آن درد شفا یابد، تا یعقوب نیز علیه السلام از آن رمدغم رهایی یابد و به حلیت: «فَارْتَدَّ بِصَيْرًا» مزین شود. پس، خرقة شیخ کامل همین کارکنده مرید را، از جمله علّت های ظلمت و دردهای اخلاق ذمیمه و مضایق کسالت و بطالت نجات دهد و به فضای با صفای اخلاق حمیده و علم و معرفت رساند. و به برکت آن، منظور نظر عنایت ربّانی شود و مقرب لطف سبحانی آید، و ورد و قتش این باشد بیت:

از هجر به جان بخسته یا رب منم این وز محنت و غم برسته یا رب منم این!
دیدار توأم به خواب ممکن نشدی با توبه طرب نشسته یا رب منم این!
اما خرقة تبرک، آنست که بعضی از مردمان خواهند که خود را به زیّ صوفیان آراسته کنند. اما به شرایط خرقة قیام نتوانند نمود. چه تصوّف نه لباس و خشن پوشیدن است چنانکه گفته اند شعر:

لَيْسَ التَّصَوُّفُ بِالْحَرَقِ مَنْ قَالَ ذَاكَ فَقَدْ خُرِقَ
إِنَّ التَّصَوُّفَ يَفْتِي قَلْبٌ يَذُوبُ مِنَ الْحَرَقِ

مردان رهش، ز عشق جان ها دارند در کلبه درد خود نهان ها دارند

ای شیخ مرقعی به صد رنگ می پوش کایشان بجز از خرقة، نشان ها دارند

این قوم را وصیّت باید کرد به حفظ حدود شرع و مخالطت کردن طایفه صوفیان، تا باشد که به برکت آن و صحبت ایشان پنجه عوایق اغیار، از دامن روزگار ایشان کوتاه گردد، و جوهر جان ایشان به تاب آفتاب وحدت، مربّی شود. و دلشان، از شوایب شک و شبهت برهد و شرط آن باشد که به مراسم آداب و دقائق حدود ایشان، تحفّظ و تیقّظ واجب داند تا باشد که جدّ طلب و شعله آتش ارادت در اندرون وی مشتعل شود، و او را مستعدّ خرقة ارادت کند. شیخ رحمة الله علیه گفت: خرقة تبرک از هیچ خواهند دریغ نیست، اما خرقة ارادت مقصور و موقوف است بر طالبان صادق و عاشقان مشتاق، و خرقة ازرق، مخصوص نیست در پوشیدن الا آنکه اگر، شیخ مصلحت بیند که غیر ازرق در مرید پوشاند، شاید، و بر او اعتراضی نباشد. شیخ رحمة الله علیه گوید که: شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنجیب رحمة الله علیه مریدان را گفتی در وقت خرقة پوشیدن که: خرقة در پوشید آستین کوتاه، تا در خدمت کردن چابک تر باشید، و اختیار خرقة کبود و ازرق، از بهر آن است که تا شوخ و چرک برتابد. و بسیار نباید شست. شیخ گفت رحمة الله علیه که از شیخ ابوالفخر همدانی رحمة الله علیه شنیدم که گفت: در بغداد بودم به نزد ابوبکر شروطی، فقیری درآمد و جامه شوخگن پوشیده بود، یکی از حاضران، درویش را گفت: چرا جامه بنشوری؟ درویش وی را گفت: ای دوست از اشتغال به حق، به غسل نمی پردازم. شیخ ابوالفخر گفت: هنوز بقیّت حلاوت سخن درویش در حلق دل من بمانده است که گفت: نمی پردازم، از بهر آنکه در آن صادق القول بود. و بعضی اختیار ملمّع کرده اند از بهر نگاهداشت وقت، و مشغولی به حق تعالی. شیخ رحمة الله علیه گفت:

طایفه‌ای از مشایخ دیدم، که خرّقه در مریدان نپوشانیدندی، بلکه مریدان را تحریض کردند بر تعلیم علوم این طایفه، و اقتدا نمودن به عادت پسندیده و سیرت محمود ایشان. آن جماعت که خرّقه در مریدان می‌پوشانند، ایشان را وجهی است از روی طریقت. و هر تصرف و حکم که مشایخ کنند در مریدان از سر بصیرت و وفور خبرت کنند، که ایشان استحقاق همه تربیتی و اهلّیت همه عطیّتی دارند، و به منتهای همّت و قصارای اُمنیت خویش رسیده‌اند، و هرکس که از قانون معهود و رسم قدیم ایشان درنگذرد، از حسن مظاهرت و یمن موازرت ایشان، آنچه مکنون ضمیر او بود هرچه زودتر، به اسعاف مقرون شود. انشاءالله تعالی. اللَّهُمَّ الْجَعْلْنَا مِنْ مُتَّبِعِي آثارِهِمْ آمین رَبِّ الْعَالَمِينَ.

باب سیزدهم: در بیان ساکنان خانقاه

قالَ اللهُ تعالى: «فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ. رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ. لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» یعنی حق تعالی حکایت می‌کند از طایفه‌ای که، قدم از حُجَر بشریت به نیت طلب احدیت بیرون نهاده‌اند. و دل و تن را بر تَعَوُّد تَعَبُّد حریص و مولع گردانیده و ایام عمر را بر تَوَرُّع تَوَزُّع داده. و اندرون را از شوایب و قاذورات مال دنیا مصفّی گردانیده و به قطع علایق، و عوایق، مشغول شده و عرصه دل و جان را از خاشاک ماسوی الله پیرداخته، پس به دست شوق به اذیال سرادق وصال جلال، یازیده و در رفع مساجد و معابد و صوامع، رفعت خود طلب کرده. و مصالح اعضا و جوارح را، به کف کفایت و قبضه تصرف ذکر سپرده و به سبب سلوک راه حق با بینوائی بساخته. و از سرکار و بار برخاسته و شب و روز، اندرون را قرین درد و سوز داشته و فریاد برآورده. بیت:

در دست یقین دان، که بیاراید جان ور درد نباشد، به چه کار آید جان
بی‌درد، ز قرب دوست بیگانه بود چون دردکشد، در خور یار آید جان

چون ایشان، به خرد شامل و عقل کامل، در راه سلوک این رجولیت ظاهر کردند، افسر قبول بر سر افعال و احوال ایشان نهاد، و برات نامه رضا، دربار عبادت ایشان تعبیه کرده و آستین مبرات ایشان، به طراز قبول بیاراست و رخساره افعال و اعمال ایشان، به گلغونه ارتضا، مورد کرد و از خزانه بی‌کرانه: «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خلوتخانه جان ایشان به انوار اسرار حقیقه الحقایق، مزین و آراسته کرد. هر آینه قلاش وار، خود را در بیابان بی-پایان حیرت انداختند، که ورای همه مقامات است و نیستی بر هستی اختیار کردند، و هشیاری بر فرق مستی، نثار کردند، پس قصد وصل دلدار کردند. قطعه:

شادی به روزگار شناسندگان مست جانها فدای مرتبه نیستان هست
آنجا که پای جای نیابد فشرده پای وانجا که دست کار ندارد، گشاده دست
در قعر بحر نور قدم، خورده غوطه‌ها وز ذوق شوق ملک عدم، نیستی پرست
از نازک‌زن نهاده کله گوشه «بلی» در گوش کرده حلقه معشوقه «الست»

آمدیم به شرح بیوت علمای امت و امنای ملت. در تفسیر آن اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که: این بیوت خانه‌های مدینه است. و بعضی گفته‌اند: خانه‌های رسول علیه السلام است. ابوبکر صدیق رضی الله عنه از رسول صلعم سؤال کرد و گفت: یا رسول الله، این بیوت خانه سید اولیا و اصفیا علی مرتضی و خاتون قیامت و شفیعۀ امت فاطمه زهرا است رضی الله عنها که تفضیل دارد بر جمله خانه‌ها؟ گفت: بلی. و حسن بصری رحمه الله علیه گفته است: این بیوت جمله بقاع اصقاع زمین است، که به برکت وجود رسول صلعم جمله مسجد گشت. هرکس

که در موضع و متعبد خود، به ذکر یا به تلاوت قرآن مشغول شود، همان ثواب یابد که ذاکران و متعبدان در صوامع و مساجد و کعبه و صفا یابند، و در هر موضعی که جمعی اخوان، از سر صفا جمع شوند، و حُجَّاج وار از جامهٔ معصیت برهنه شوند و در عرفات معرفت، آواز لَبیک سرّ قدم به گوش هوش بشنوند و به زبان غیرت در بیان آیند. قطعه:

عجب آید مرا ز حُجاجان کاین سفر کردنِ دراز، چراست؟
چون به شهر اندر است دوست مقیم شهر، فاضل تر از منا و صفاست
مرد باید، که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

انس مالک رضی الله عنه روایت می کند از رسول صلعم که گفت: هر شام و بام، بقعه‌ها از یکدیگر سؤال کنند که: هیچ نمازکننده بر شما نگذشت؟ هیچ ذاکری حق قدم بر شما نهاد؟ اگر از بقعه جواب آید: بلی که ذاکری بر من گذشت، آن بقعه که ذاکران قدم بر او نهاده باشند، در خبیث و حسرت بمانند، و فضیلت آن بقعه بر خود بشناسند. و بعد از آن گفت: هرگاه که بنده‌ای در بقعه‌ای ذکر یابد، یا دو رکعت نماز بگذارد، روز قیامت آن بقعه بر ایمان وی گواهی دهد. و چون وی را وفات رسد، بر مرگ او بگریزد. و از این است که حق تعالی در قرآن خبر می دهد که: چون، عاصیان و جافیان بمیرند، آسمان و زمین بر ایشان بخواهند گریست تنبیه ذاکران را و تحریض طالبان را. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ مَوْنَتَهُ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، وَمَنْ انْقَطَعَ إِلَى الدُّنْيَا وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهَا» یعنی هر آنکس که به کل روی در حضرت عزّت کند و به طاعت و عبادت مشغول شود، و کار و شغل دنیا ترک کند، حق تعالی رنج‌ها و مشقّت‌های دنیا از وی کفایت کند و بی‌بلا و عنا، رزق او به آسانی بدو رساند از جایی که در شمار خاطر او نباشد. و هرکس که به زخارف دنیا مشغول شود، و در کار آخرت به تقصیر و تهاون پیش آید، هر آینه اختلاف و اختلال، به اعمال او راه بیابد و جذب اموال باعث او باشد بر طلب دنیا، چنانکه لحظه‌ای از طلب نیاساید: مَا يَسْتَفِيقُ غَرَامًا بِهَا وَفَرَطَ صَبَابَةً. و زبان دل با نفس این نصیحت می کند بیت:

دنیا که چنین خیره بر او شد خواجه از گرم روی، گرم در او شد خواجه
بنیاد وجود آدمی، بر دو دم است گر برناید یکی، فروشد خواجه

شیخ گفت رحمة الله علیه که اصل خانقاه و رباط آنست که از بهر دفع خصمان و دشمنان اسبان با قوّت و فربه نزد خویشان دربند، که اگر دشمن وقتی خواهد که ناگاه شبیخون کند، زود بر پشت آن سوار توان شد از بهر دفع دشمن، و صوفی مجاهد و مرابط باشد، که نفس خود در برابر دشمن دارد، و به دفع او مشغول شود، و مقیمان خانقاه نفوس خود را بر طاعت و عبادات مربوط دارند، و به برکت دعای ایشان، حق تعالی بلاها از شهرها بازگرداند. و در خبر است که رسول علیه السلام گفت: اگر نه به سبب بندگان راکع بودی و کودکان شیرخواره و چهارپایان چراکننده، به شومی گناه عاصیان و جافیان، لشکر عذاب از جانب ربّ الأرباب، روی به شهرستان عالم آوردی و همگان را مجبور و مقهور کردی، چنانکه از ایشان نه اسم گذاشتی نه رسم. و در خبر است که رسول علیه السلام گفت: حق تعالی به صلاحیت یک مرد، فرزند و فرزند فرزند و اهل بیت و همسایگان او به اصلاح آورد تا وجود او در میان ایشان باشد، حق تعالی آنجماعت را نگاه می دارد، و به برکت دعای او، بلاها از ایشان دفع می کند. و در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم چون از بعضی غزوات رجوع کردی، گفتی: از غزای کوچک بازگشتیم به غزای بزرگ و منقول است که یکی از صالحان، برادری دینی داشت، او را بخواند تا با یکدیگر به غذا روند، این برادر، در جواب او گفت: یا اخی، جمله مصاف‌ها در خانه من جمع شده است و درهای آن محکم، چنانکه مخرج آن ظاهر نیست، دیگر او پیغام داد و وی را گفت: اگر جمله مردمان

عزلت گرفتندی، و در وقت غزا این آوردندی، قواعد ارکان غزا، خلل پذیر شدی، و کفار غلبه کردند. ترا هیچ گزیر نیست به غزات می باید آمدن. دیگر او جواب داد که: ای برادر، اگر جمله مسلمانان جمع شدند و ملازمت نمودندی بر محاربت نفس و دیو به صدق و راستی، و از دقایق آن هیچ چیز مهمل نگذاشتندی. اگر بر سجاده الله اکبر بگفتندی، به برکت نفس ایشان، با روی قسطنطنیه خراب شدی. قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ: «إِرْتِفَاعُ الْأَصْوَاتِ فِي بُيُوتِ الْعِبَادَاتِ بِحُسْنِ النِّيَّاتِ وَ صَفَاءِ الطَّوَيَّاتِ يَحِلُّ مَا عَقَدَتْهُ الْأَفْلَاكُ الدَّائِرَاتِ» یعنی اهل خانقاهات، به شرط متابعت شریعت و مشایعت طریقت قیام نمایند، و به حسن معاملت و عبادت و نگهداشت اوقات مشغول شوند. و از فساد اعمال احتراز کنند. و به صحت احوال اعتماد کنند. برکت ایشان به جمله بلاد و عباد برسد، و هر بلائی که به تأثیر افلاک، به خلائق خواهد رسید، به برکت صدق ایشان مندفع شود. و مصون و محروس بماند. سرّی سقطی رحمة الله علیه گفته است در معنی «إِصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا» إِصْبِرُوا عَنْ الدُّنْيَا رَجَاءَ السَّلَامَةِ یعنی: از دنیا صبر کنید امید سلامت را وَ صَابِرُوا عِنْدَ الْقِتَالِ بِالثَّبَاتِ وَالِاسْتِقَامَةِ. و در نزد محاربت با دشمن صبر کنید، به ثبات و استقامت وَ رَابِطُوا أَهْوَاءَ النَّفْسِ اللَّوَامَةِ وَ اتَّقُوا مَا يَعْقِبُ لَكُمْ مِنَ النَّدَامَةِ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ غَدًا عَلَى بَسَاطِ الْكِرَامَةِ. یعنی از هر آنچه عاقبت آن به وخامت خواهد کشید در ترک شهوات، عنان آن به کف کفایت سپارید. تا فردای قیامت بر بساط کرامت مقیم و معتکف شوید. و بعضی مفسران در معنی آیت گفته اند که: بر بلا صبر کنید و بر نعمت ها مصابرت نمائید. و در معادات بادیو ثبات نمائید و از محبت غیر حق تعالی احتراز کنید، تا فلاح ابد و نجات سرمد بیابید و شرط صوفیان که ساکنان خانقاه باشند که، از خلق بگریزند و در حصن حصین حضرت عزت گریزند و ترک اکتساب کنند و به مسبب الأسباب توکل کنند و از شواغل که شاغل ذکر حق تعالی باشد، تجنّب نمایند و روز و شب اوقات به طاعات و عبادات معمور دارند و دست تمسک و تشبث در عروه و ثقای این آیت زنند که: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» و این آیت را ورد زبان و ورد جان سازند، بیت:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامُحَالَةٍ زَايِلٌ

درگاه خلق همه زرق و فریب است و هوس کار، درگاه خداوند جهان دارد و بس

چون بدین شرایط قیام نمایند، هم مجاهد باشند و هم مرابط. و به برکت آن به کمال اعمال و منصب احوال برسند، انشاء الله تعالی همگان را ثباتی و استقامتی در راه سلوک ببخشد.

باب چهاردهم: در بیان آنکه جمعیت ساکنان خانقاهات مشابهت دارند به اهل صفه

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ» حق تعالی خطاب می کند با رسول خود صلعم هر آن مسجد که بنیاد نهاد او، بر امانت و دیانت نهاده باشند، سزاوار آن باشد که تو در آن قیام کنی به ادای حق عبودیت. رضای احدیت به چنین مسجدی متعلق است و نتیجه گزاردن آن طاعت، سعادت آسمانی است و قواعد کامرانی در هر دو جهان. و نیز جمعی اصحاب و احباب در آن موضع جمعد، که طهارت و نظافت دوست می دارند. و به سبب این ذریعت و وسیلت، محبوب حضرت عزت آمده اند. از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین سؤال کردند که: کدام نظافت بود که شما در استعمال می آورید، تا بدان سبب منصب محمدت و منقبت ثنا یافتید از حضرت باری سبحانه و تعالی؟ گفتند: ما چون استنجا بکردمانی در پی آن آب نیز کار فرمودمانی و نیز از آداب صوفیان است که ایشان در طهارت ظاهر و باطن سعی بلیغ نمایند. و هر قومی موضعی اختیار کردند از بهر راحت و آسایش غربا و مسافران. تا هر آنچه به مراسم خدمت ایشان تعلق دارد در خانقاه قیام نمایند. طلحه رضی الله عنه روایت می کند که: چون شخصی به مدینه آمدی، اگر او را آشنایی بودی به خانه او رفتی و

اگر آشنایی نبودی به نزدیک اهل صفه رفتی و آنجا معتکف شدی، تا از رنج راه برآسودی این طایفه اختیار خانقاه از بهر این سبب کردند، تامسافران و غریبان که در شهرها روند و آشنایی و قرابتی ندارند، به نزدیک ایشان مقیم شوند، تا از رنج راه و عنای سفر بیاسایند و شرط آن باشد که ظاهر و باطن با یکدیگر راست دارند. و از حقد و حسد و عداوت با یکدیگر پاک باشند. و از سر صداقت و مودت جمع شده باشند، بی شایبه ریا و تکلف. شرط آنست که ترک تنعم و الوان طعام کنند و بر سفره نان خورند متابعت سنت را. انس مالک رضی الله عنه می گوید که: رسول صلی الله علیه طعام خوردی و آنچه حاضر بودی بخوردی، و استدعای طعام دیگر نکردی. شیخ رحمة الله علیه: بعضی از صلحا و عباد، عزلت اختیار کردند مخافت آفت را، و سلامت در وحدت دیدند.

و طایفه دیگر، به وفور علم و شمول مقام و حال، اختیار صحبت و جمعیت کردند بر سر سجاده و بیاید دانست که: سجاده صوفی گوشه او است. بی اجازت وی نشاید بر سر سجاده وی نشستن. و ترتیب دادن سجاده پسندیده است متابعت سنت را. عایشه رضی الله عنها روایت می کند: از بهر رسول صلی الله علیه وسلم بهر نماز تهجد را حصیر بگسترانیدمی، تا بر آن در شب گزاردی. شیخ گفت: در خانقاه پیران و جوانان حاضر باشند و در آن جا خلوات باشد خلوت ها به پیران اولی تر، تا در حرکات و سکنات مستقل رای خود باشند. و گاهگاهی راحتی به نفس می رسانند و با او رفیقی می کنند در استعمال اعمال، و جوانان را جمعیت لایق تر، تا مجال هوا و راحت نفس بر ایشان تنگ آید از بهر نظر جماعت و نفس ایشان ریاضت و مجاهدت و مکابدت کشیدن عادت کند و شرط جمعیت و صحبت آنست که آن جماعت در طاعت متابعت شریعت باشند، و مؤدب و مهذب باشند به آداب شریعت و طریقت و ایشان را هیچ شغل نباشد الا مشغولی به حق تعالی. و اگر جوانان را در جمعیت فرتی یا زیانی و نقصانی روی نماید در طاعت، اولی تر آن باشد که خلوت اختیار کنند. و پیران آن خلوت بدیشان ایثار کنند، تا در استدامت طاعت فترت و کسالت راه بدیشان نزنند و در خانقاه خادمی باید و خدمت آن کس را باشد که قریب العهد باشد به رسیدن خانقاه و لذت طاعت و حلاوت معاملت به خلق جان او نرسیده باشد تا به برکت حسن خدمت، ذوق طاعت نیافته چه خدمت کردن، شعله ارادت مشعلتر گرداند، که مرید در بدایت ذوق طاعت نیافته باشد و نسیم ارج تلاوت قرآن به مشام جان او نرسیده باشد، و اگر در مبدأ، او را نماز نوافل فرمایند، ملالت و بطالت بر وی غالب شود و بطالت دل را سخت کند. مصلحت وقت را او را خدمت فرمایند. و بیاید دانست که خدمت کردن نوعی است از جمله عمل، و راهی است از راههای بهشت، اگر صدقی دارد در خدمت، به سبب آن اوصاف پسندیده و اخلاق حسنه کسب کند، و اگر رشید باشد، به حسن نیت و صفای طویت به مقام ابرار و صلحا برسد. و هر آن کس که محبتی زیادتی ندارد با این طایفه، اولی تر آن باشد که راغب صحبت ایشان نباشد که از ایشان کارهای متنوع صادر شود که هر کس آن را نتواند کرد، و باشد که انکاری ظاهر کند و از آن مضرت و معرفت بیند. و طالب صادق و سالک مجد، آن باشد که به آداب شریعت و سیرت اهل طریقت، خویشتن را مؤدب و مهذب می دارد و در خدمت ایشان بذل المجهود و جهد المقل بجای می آورد، تا مستعد مواهب ربانی و عطاها یزدانی گردد. و بیاید دانست که: همت و سیرت اهل صفه و تابعیان، معاونت و مساعدت به یکدیگر بوده است و ایثار کردن بر هم و این طایفه، بذل و ایثار و مواسات و احسان با یکدیگر، اختیار کردند متابعت اهل صفه را رضوان الله علیهم اجمعین و به واسطه آن ذرایع اکید و شوافع حمید، از سمت شبهت و وصمت ربیت، محروس و محفوظ بماندند و به معارج ملکوت و مدارج جبروت برسیدند، و در این عالم، و در آن عالم، اثری تمام و قبول به نظام یافتند. اللهم اجعلنا من متبعی آثارهم یا رب العالمین.

باب پانزدهم: در بیان خصایص ساکنان خانقاه

شیخ رضی الله عنه گفت: بنیاد خانقاه از زینت این ملت حنیفی است و اهالی خانقاه ممتاز و متفرد باشند، به سبب استثبات قواعد و انتهاج مناهج حق و اختیار مذاهب اخیار و اجتناب از موافقت اشرار، و جوامع همت و نهمت بر نجات آخرت و رستگاری قیامت مصروف کرده باشند. و در خدمت طاعت به قدر استطاعت اقبال نموده. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمْ اقْتَدِهْ». و بیاید دانست که: صوفیان اهل سلف پاکبازان و جانگدازان بودند، و آن ریاضات و مجاهدات که ایشان بر نفس مبارک خود نهاده باشند مقدور متأخران نباشد. و اگر از بعضی از متأخران قصوری یا تقصیری در سلوک ظاهر شود، حمل بر نقصان سیرت پاکان نتوان کرد که آفتاب جلالت حالت ایشان از آن متأللی تر بود که به سحاب وهم متوهمان محبوب شود.

وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الْأَفْهَامِ شَيْءٌ إِذَا احتُاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ

و این قدر اسم که بمانده است در این زمان، از برکت اثر جمعیت ایشان است، و از آثار عطاهاى حق تعالی با این طایفه، تا به کلی رسوم ایشان مندرس نشود، تا بوجه، قومی به متابعت ایشان و دوستی نمودن با ایشان، نجات یابند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ». و شرط آنست که اهل خانقاه به ظاهر و باطن جمع باشند، و اساس کار الفت و بنیاد جمعیت بر معاوت و ایثار و بخشش و اختیار نهند به غایتی که اعدای دین و اخوان الشیاطین، در آن نقبی و سوراخی نتوانند کرد، به غیر آن جماعت که به صورت مجموع باشند و به دل پراکنده و دشمن یکدیگر. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «نَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى» یعنی تو پنداری که ایشان جمیعند، آن جمعیت به ظاهر است، اما به اندرون و دل، از یکدیگر دورند و متفرق، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ إِذَا اشْتَكَى عُضْوٌ مِنْ أَعْضَائِهِ اشْتَكَى جَسَدَهُ أَجْمَعٌ وَإِذَا اشْتَكَى مُنْ شَيْءٍ اشْتَكَى الْمُؤْمِنُونَ». رسول خدا صلعم گفت که: مؤمنان به حکم سوابق دوستی و لواحق اتحاد مشارع مصافات چنان مصفی گردانیده باشند اگر یکی از ایشان را رنجی یا مکروهی رسد، اثر آن به سرایت به دیگری رسد، همچنانکه اعضا که چون یک عضو در رنج باشد، اثر آن به همه اعضا و جوارح برسد. شرط صوفیان و ارباب خانقاه، آنست که در جمعیت باطن سعی کنند، و قاعده مصافات با یکدیگر محکم گردانند، و در امداد سلوت و راحت هم کوشند، سبب آنکه اثر این صحبت، از پرتو اشعه شمع جمعیت و الفت ارواح است، که حق تعالی در انجمن ازل، عقد مواسلت میان ایشان منعقد کرده و منت بر حضرت رسالت نهاده. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ» یعنی اگر تو که رسول برگزیده مایی، خواستی که اصحاب و احباب بر بساط اتحاد جمع کردی، نتوانستی و اگر به سبب این دواعی خلاق را به انواع اصطناع و اصناف الطاف محفوظ داشتی. و لکن حق تعالی، به وفور رحمت و شمول عاطفت، در ازل آزال نهال اتصال دلهای ایشان، از منابع جمعیت و الفت سیراب کرد و در زمین تمکین مستحکم کرد. و بنای این موالات بر اساس روحانی و قواعد رحمت ربانی نهاد. تا به هیچ حال، اختلال نپذیرد، و به مقراض انقراض و انفصال بریده نشود. پس این طایفه به بصیرت دل و معاینه روح، آن اجتماع و ائتلاف بدیدند، و به صورت نیز طالب جمعیت شدند، و هرچه اسباب تفرقه بود، به کلی از خود دفع کردند. تا بر صفای اصلی و فطرت اولی بمانند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا يَزَالُ الصُّوفِيُّ بَخِيرًا تَنَافَرُوا فَإِذَا اصْطَلَحُوا هَلَكُوا». یعنی عقد این طایفه همیشه متناسق باشد. و احوال ایشان شامل خیرات باشد، مادام، تا با یکدیگر بر حسب مدهانت تعیش نکنند. و هرگاه که در تأسیس مبانی صلح، جد و اجتهاد بذل کنند، خلل ها بدیشان راه یابد. و آن عقد منظوم مبدد و پراکنده بماند، و در معرض تلف افتند و عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که: رحمت خای تعالی بر آن شخص باد که راه من نماید به عیوب من، و در روزگار خلافت خود، در وقتی که اکثر مهاجرین و انصار رضوان الله علیهم اجمعین حاضر بودند، گفت: اگر من

در بعضی امور رخصتی جایز دارم و طریق عزایم نسپریم، شما با من چگونه باشید؟ قوم جمله خاموش بودند. و در جواب عُمَر رضی الله عنه هیچ سخن نگفتند. سه نوبت این سخن مکرر کرد. در میان پسر سعد حاضر بود رضی الله عنه گفت: قَوْمُنَاكَ تَقْوِيْمُ الْقَدَحِ. ای عمر، اگر از جاده شرع و احکام عزایم میلی کنی در امور شریعت و انحرافی نمایی، ترا چنان با طریقه واضح، و راه صواب آریم که تیری که کژ شده باشد، و اندازندگان صائب به وفور قوّت و شمول مکنت آنرا راست کنند. عمر رضی الله عنه -این سخن از وی پسندید و تحسین کرد و بر کمال کفایت او ثنا گفت. شیخ رحمة الله علیه گفت: اگر چنان باشد، که از آن جمع که در خانقاه مقیم باشند، یکی از میان، منازعتی و خصومتی کند با یکی، باید که از میانه هر دو، یکی به نرمی و خوش خوئی پیدا آید، اگر با وی ظلم کرده باشد که مظلوم تعدی نکند و به دل مقابل آید، که هر آن وقت که، دل مقابل نفس آید، ماده شره و بد خوئی و فظاظت به کلی منقطع شود، و هرگاه که نفس در مقابله نفس آید، بس تفرقها و شبهات از آن تولّد کند، و از آن فسادها خیزد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». یعنی اگر کسی با شما عداوت و دشمنی کند، شما در مقابله آن، به مسامحت و مساهلت پیش آیی، و به محاسن اخلاق که عنوان نامه فتوّت است و گل بوستان مروّت، خود را آراسته گردانی، تا از وخامت عاقبت مصون و محروس بمانی. و بدین خلال گزیده و افعال پسندیده، که نتیجه صفا و روشنایی وفای اندرون است قیام نتوانند نمود، جز صابران و صادقان و طالبان وعاشقان که صفحات روزگار، خود به یمن صفا و پرتو نور روح و اشاعت شفقت بر بندگان مستوعب گردانیده باشند، و بر حقایق اشیاء مطلع باشند، و از حضرت عزّت به مزید عاطفت شرف اختصاص حاصل کرده و شرط آنست که اگر در میان جمع خانقاه از این شیوه چیزی پیدا شود، شیخ با خادم خانقاه که موصوف باشد به اخلاق حمیده، ایشان هر دو حاضر کنند، و با ایشان در خطاب عتاب کنند، اول به متعدی و مبدأ کننده گویند: چرا این دلیری کردی؟ و با آن شخص دیگر که: از تو چه بد خوئی ظاهر شده بود، تا او با تو این بی ادبی آغاز کرد؟ و چون او این تعدی و حیف ظاهر کرد، چرا به سکونت نفس و طمأنینت دل، مقابل او نیامدی؟ و از بهر چه تخلّق به عادات کرام، که فهرست سعادات است نکردی؟ بدین نسق و ترتیب به حسن فراست و صدق کیاست، شرایط نصیحت و دقایق تربیت بجای آرند، بعد از وضوح بیّنّت، جافی به صف النّعال فرستند، تا به قدم استغفار بایستد و به عذر پیش آید، و گوید: این حرکت از سر نادانی و جهل مفرط بود. و چون بایستد، به باطن رجوع کند با حضرت عزّت، از غایت نیاز و نراحت اندرون نصب العین کند که حاضر حضرت عزّت است، و این بازخواست منہیان غیب از وی می کنند. و ورد زبان استغفارش این باشد بیت:

گوئی ز کسان آن جهان خواهم بود یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پای با خواجه رسد حالش چه بود، من آن چنان خواهم بود

شیخ رحمة الله علیه گفت که: از شیخ و مقتدای خود ضیاء الدین ابوالنجیب رحمة الله علیه سماع دارم که اصحاب را می گفت که: چون میان یکی از شما وحشتی افتد، باید که مقدّم اصحاب، آن کس را که مبدأ ایذاء کرده باشد، اشارت کند وی را که: به قدم عذر بایست. اگر گوید: من اندرون خود صافی نمی بینم، به ظاهر اعتباری نیست، باید که او را گوید که: برخیز که به برکت قیام، حق تعالی صفا ببخشد و وحشت به کلی من دفع شود، و این ماجرا کردن و اندرون را از بغض و حقد پاک گردانیدن، خاصّه این طایفه راست، که نخواهند که اندرون ایشان به ظلمت کدورت و تفرقه منازعت، مکدر و تاریک باشد، و چون جافی عذر کند، حاضران باید که عذر او قبول کنند. و در خبر است که: «ارْحَمُوا تُرْحَمُوا وَ اغْفِرُوا يَغْفِرَ لَكُمْ» یعنی: بر یکدیگر رحمت و شفقت کنید، تا بر شما رحمت کنند. و بعد از استغفار، دست مقدّم اصحاب بوسه نهادن سنت است. عبدالله عمر رضی الله عنه روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلّم به غزائی رفته بود. جماعتی از آن مردمان، به گوشه ای

رفتند و از مصاف به یکسو شدند. و من در میان ایشان بودم، در این فکر بودیم که مخرج ما چگونه تواند بود، و از مصاف بگریخته‌ایم و در غضب و سخط حق تعالی آمده‌ایم، پس صواب آن دیدیم که چون به مدینه رسیدیم، توبت کنیم و خود را بر رسول علیه السّلام عرض کنیم، تا که ببینیم، راه توبت گشوده است، یا بسته. بر این نیت پیش از نماز بامداد، به نزدیک رسول علیه السّلام رفتیم، گفت: چه قومید شما؟ گفتیم: گریزندگان از مصاف. گفت که: شما عکّارانید، و عکّار آن باشد که روی به هزیمت نهد و پس رجوع کند، من عذر خواه شمایم در حضرت عزّت در استخلاص شما و جمله مسلمانان، چون این مثال بشارت از دارالملک رسالت به ما رسید، نزدیک وی رفتیم و دست مبارکش بوسه دادیم و این خبر دلیل است بر آنکه جایز باشد که اخوان الصّفا و اصحاب یکدل، دست یکدیگر را بوسه دهند و مرید دست شیخ را بوسه نهد. و اگر شخصی مقدم باشد بر اصحاب، در وقت بوسیدن دست اگر تکبری و تجبّری در نفس بیند، شاید که منع کند و نگذارد که دست وی را بوسه دهند و از آداب این طایفه یکی آنست که چون از سفر بازآیند یا بعد از استغفار، یکدیگر را کنار گیرند، تا به کلی وحشت زایل شود، و در وقت عذر، عذر خواهند. از سرگناه برخاستن و جرم وی را عفو کردن، سنت است. رسول علیه السّلام فرموده است که: هر آنکس که عذر کند، و حاضران عذر او قبول نکنند، ارتکاب گناهی عظیم کرده باشند. و از آب زلال و نواله نوال حوض کوثر، محروم مانند. و بعد از عذر و استغفار، غرامت حاضر کردن سنت است. کعب مالک رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت: یا رسول الله ظنّ چنانست که توبت من قبول نباشد، تا آنگاه که، از جمعه مال خروج کنم، و از آن موضع که آنجا گناه کرده‌ام، نقل کنم. رسول علیه السّلام گفت: اگر از سر دودانگ مال برخیزی، و در راه حضرت عزت صرف کنی، ترا کفایت باشد، مطالبت غرامت از این جهت است و نیز بدان سبب که چون، اندرون صفا یافته باشد او را هیچ نمانده بود به دنیا، و این کار، فن این طایفه است و بدان متفرد و ممتازند از میان جمله خلائق، چه نظر بر استقرار نتایج آن دارند. و شرط آنست که: آنکس که در خانقاه ساکن باشد، اگر روزگار به طاعات و عبادات به سر تواند برد، شاید که از محصول موقوفات خانقاه چیزی تناول کند به سبب طعام و لباس، اما اگر به کاهلی و بطالت مشغول باشد، جایز نباشد از مال خانقاه چیزی بدو دادن. و اگر کسب داند، شاید که به کسب مشغول شود تا از بطالت و کسالت نجات یابد. از بهر آنکه، مال خانقاه، بر شخصی حلال باشد، که او را هیچ شغلی نباشد در دنیا الا عبادت حق تعالی، و خادم خانقاه چون به شرط خدمت کند، از مال خانقاه او رانصبی باید داد، تا در خدمت فارغ القلب باشد و سستی و تهاون نکند در خدمت کردن، و مشغولان به حق تعالی و در یوزه همین حکم دارد. و خدمت کردن این طایفه، به غایت مرضی و پسندیده است. امروز جاجی قدس الله روحه می‌گوید: مدتی در خانقاه جنید رحمه الله علیه معتکف بودم و به انواع اذکار و اصناف طاعات مشغول می‌بودم. روزگار در معاملت با حق تعالی به سر می‌بردم در مدّت، جنید قدس الله روحه بامن سخن نگفت، و هیچ تحسین نکرده یک روز، جنید با جمع اصحاب از خانقاه بیرون رفته بودند، به سبب تفرّجی یا عزم زیارتی، جامه بیرون کردم و چابک باز ایستادم و خانقاه پاک بروفتم. و آب بزدم، چنانکه رسم باشد. چون، جنید رحمه الله علیه برسد، آن خدمت از من بیسندید و مرا بناخت و آن خدمت را تحصین کرد سه بار از بهر آنکه خدمت مثمر نجات و منیل درجات خواهد بود در عقبی، چون نیت صادق بدان مقرون باشد و در ترک خدمت معذور نباشد، الا صاحب ذوقی که او را حظّی تمام باشد در معاملت. و به ظاهر و باطن و قلب و قالب، تسلیم او امر شریعت و طریقت آمده بود. و ادای شکر نعمت فراغ و نعمت کفایت بتواند گزارد. قال السّری رحمه الله علیه: مَنْ لَا يَعْرِفُ قَدْرَ النَّعْمِ سُلْبَهَا، هر آنکس که قدر نعمت نشناسد، از زیادتی آن محروم ماند، تا به کلی آن نعمت از وی بازستانند، و در حجاب کفران بماند. و اصحاب خانقاه باید که، حرمت وقت نگاه دارند و حقّ آن ضایع نکنند، تا احوال ایشان در هر دو عالم منتشر

گردد، و خدمت کردن ایشان بر همگنان واجب آید. قَالَ رَسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَطْعِمُوا طَعَامَكُمْ الْأَتْقِيَاءَ وَأَوَّلُوا مَعْرُوفِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ» طعام، به خورد متقیان دهید، و عطا به مؤمنان دهید. تا نظم عقدکامرانی که عنوان صحیفه شادمانی هر دو جهانی است، میسر شود، انشاءالله تعالی وحده.

باب شانزدهم: در بیان اختلاف مشایخ، در سفر و اقامت

شیخ رحمه الله علیه گفت: احوال ایشان در سفر و اقامت مختلف است. بعضی آنند که، در بدایت سفر اختیار کرده اند، و در نهایت مقیم شده اند. و بعضی آنند که، اقامت اختیار کرده اند و سفر نکرده اند. و بعضی آنند که، دایم سفر کرده اند و در هیچ موضع وطن نکرده اند و ساکن نشده اند. و ما شرح ایشان روشن و مبرهن بیان کنیم، تا مستفیدان و طالبان بدانند که مقصود هر یک از این بزرگان و مجتهدان چه بوده است. انشاء الله تعالی. آن قوم که بدایت سفر کرده اند، و در نهایت مقیم شده اند، مقصود ایشان از بهر چند معنی بوده است: اول آنکه طالب علم بوده اند، و رسول علیه السلام بر آن تحریض فرمود که: «أُطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ» و یکی از مشایخ گفته است که: اگر کسی از شام به یمن رود، از بهر آنکه کلمه ای بیاموزد تا دلیل او باشد بر راه راست و صراط مستقیم، در آن سفر، غنیمتی تمام حاصل کرده باشد، و روزگار ضایع نگردانیده بود، و جابرین عبداللهمرحمة الله علیه از مدینه به مصر رفت به مدت یک ماه، از بهر حدیثی که عبدالله انیس رحمه الله علیه روایت می کند از رسول صلی الله علیه و سلم و آن حدیث آن است که: رسول علیه السلام گفت: «مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى يَرْجِعَ» یعنی هر آنکس که، از خانه بیرون رود به سبب طلب علم، او در راه خدای تعالی است تا آنکه که به خانه آید و عایشه رضی الله عنها گفت: از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که، هر کسی که به سبب طلب علم راهی سپرد، حق تعالی راه بهشت بدو آسان کند.

و مقصود دوم از سفر آنست که به صحبت مشایخ و برادران و صادقان رسد و از مشاهده ایشان بسی نفعها یابد، همچنانکه از لفظ ایشان. و گفته اند: «مَنْ لَا يَنْفَعُكَ لِحْظُهُ، لَا يَنْفَعُكَ لَفْظُهُ» یعنی هر آنکس که نظر او سودمند و نافع نباشد، لفظ او هیچ سودی نتواند رساند. شیخ رحمه الله علیه گفت: این سخن، دو معنی احتمال می کند، وجه اول آنکه مرد صادق و سالک ناسک، و شیخ صاحب حال، به زبان فعل سخن گوید نه به زبان قول، چون مرید صادق به نظر صائب و فکرت ثاقب به احوال شیخ کامل و حرکات و سکنت او نظر کند، وی را انتباهی تمام ظاهر شود. و آنکس که افعالش موافق نباشد، مرید از او فایده ای حاصل نتواند کرد. چه روشنائی سخن به قدر روشنائی دل تواند بود، و روشنائی دل، به قدر استقامت و قیام نمودن به واجبی حق عبودیت و وجه دوم آنکه نظر علمای دین، و غواصان بحار تمکین که نجوم سماء معرفت، و گل بوستان حقیقت اند تریاقی است نافع، که دفع زهر علت غفلت بکند و به قوت بصیرت، کمال استعداد و اهلیت در مرید صادق پیدا کند. و موارد عزیمت سلوک او، از شوایب تردّد مصفی گرداند. و موائد مقامات و احوال، به نواله نوال شرح و بیان او را مهتا کند. تا هر آنچه مثمر سعادت قصوی بود بدو روی نماید. سالک به جدی هر چه تمام تر، در طلب آن آید و روز بروز فتوحات غیبی در اندرون می یابد. چون این همه سعادات از پرتو نظر آن سادات، ببیند، فریاد برآورند بیت:

کرد روزی نظری او، به من سوخته دل هر چه من یافته ام، جمله از آن یافته ام

به دو جو، بر من اگر هر دو جهان گم گردد چون ترا یافته ام، هر دو جهان یافته ام

اگر منکری انکار کند که، این حال مستحیل است، که به یک نظر مرید صادق را از این مقام اعلی حاصل می شود. ما در جواب او گوئیم: این انکار، بر قدرت حق تعالی است.

از بهر آنکه خدای تعالی، به قدرت کامل خود، در بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون به شخصی نظر

می‌کند، او را هلاک می‌کند، چه عجب اگر حق تعالی حیاتی تازه و زندگی بی‌اندازه، در نظر دوستی از دوستان خود تعبیه کند، تا به برکت نظر او از مردگی غفلت نجات یابند و به درجات حیات طیبه برسند. بیت:

یک نظر از دوست و صدهزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید

شیخ رحمة الله علیه گفت: شیخ ما ضیاء الدین ابوالنجیب نورالله قبره در مسجد خیف به منی، طواف می‌کرد. گفتند: شیخنا، این چه حالت است؟ گفت: خدای تعالی را بندگانند محبوب مراد، که آثار فیض فضل ربّانی بر چهره احوال ایشان واضح و لایح است و چون شخصی، به نظر مبارک ایشان ملحوظ شود سعادت ییابد، که بالای آن هیچ سعادت نباشد، در این طواف این شخص را طلب می‌کنم، باشد که بدین نظر، موهبتی و عارفی عمیم از باری تعالی ییابم. مقصود سوم از سفر آنست: در بردایت که سالک از چیزهایی که الفت دارد و نفس بدان میل دارد، از معلومات و معهودات و اسباب و قماشات از آن قطع کند، و شربت تلخ فراق دوستان و اهل و فرزندان نوش کند. تا ثمره استرشاد که نجات اغراض و امانی است ییابد. و فردای قیامت از تبعیت ندامت و پشیمانی برهد، و دم بدم، ابواب عواطف و عوارف بر او گشوده آید و در خبر است که: هر که در بقعه‌ای بمیرد در غربت، از آنجا که مولد و منشأ او بود، تا آنجا که اثر قدم او رسیده باشد، از زمین بهشت گیرند و بدو تسلیم کنند. و در هر بقعه که ذاکر حق تعالی بوده باشد، آن بقعه، بدو گواهی دهد، و همان ثواب که شهیدان را دهند بدو دهند. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا». مقصود چهارم از سفر آنست: تا آن آدابی و اخلاقی که دل و جان، بدان متحلّی است به اظهار پیوند، و نفس از الواث دعاوی و رعونات طبعی پاک شود که در حضر این حال مشکل دست دهد. و گفته‌اند: سفر، از بهر این سفر خوانند: لِأَنَّهُ يَسْفُرُ عَنِ الْأَخْلَاقِ. و نفوس، از رنج سفر و سختی راه نرم شود و به مقاسات کاسات شربتهای بدگوار، و قطع کردن مسافات با نیت صادق همان مقام بتواند یافت که اهل خلوات به کثرت نوافل و اوراد و طاعات و عبادات و سفر، دباغ نفس است سالک را، تا ییوست و عفونت به کلی از وی زایل شود و نفس نفیس او، مستجمع محاسن اخلاق، و دل او مستوعب فضایل شود، و حَبَّةُ الْقَلْبِ او منزل محبّت خاصّ شود، به زبان بیان، فغان کند. قطعه:

اگر تن است، بجز خسته بلای تو نیست	وگر دل است، بجز بسته ولای تو نیست
ز فرق تا به قدم، ذره‌ای نمی‌دانم	که آن از آن تو ای دوست، یا برای تو نیست
ز نقش نفس، تهی کرده‌ام خرابه دل	ولی چه سود که در خورد کبریای تو نیست
مرا ز غیرت گفستی: ز غیر یار بی‌بر	ز جان و دل ببرم، گر در آن رضای تو نیست
اگر کسی است که قارون گنجهای غم است	به زیر گنبد گردون، جز این گدای تو نیست
به مرحبائی بنواز خسته جان مرا	که هیچ مرهمی او را چو مرحبای تو نیست
ز راهش ای دل رنجور، پای باز مکش	اگرچه دانم کاین بادیه به پای تو نیست
ز درد دل، سر حسرت به آستان می‌زن	که صدر صُفّه دارالجلال جای تو نیست

مقصود پنجم از سفر، دیدن آثار و عبرتها است، و تفکر کردن در صنع حق تعالی، و عجایب زمین‌ها و غرایب بیابان‌ها و دریاها، و کوهها و مزارات مشایخ، و مشاهد بزرگان و بسی فایده حاصل کند از مطالعه این عجایب. مقصود ششم از سفر آنست که: تا نفس مرتاض شود و به عجز و تواضع و خمول راضی شود، و نظر از ملبوسات و مطعومات بیفکند، و چندانکه نظر از صورت بمی افکند، دل و جان قوّت می‌گیرد و باید که نظر از قبول خلق بیفکند، و اگر جمعی به ارادت در صحبت او رغبت نمایند، باید که از مجالست با ایشان حذر کنند، که اندکی باشد که زهر قبول خلق در نفوس ایشان کارگر نیاید، و صادقی صدیق باید، که از این ورطه هولناک با خطر برهد و به قبول عامّه مغرور نشود، و اگر نه اکثر مسافران آن باشند، که به قبول عامّه فریفته شوند و نفس و شیطان

ایشان را تحریض می‌کند بر صحبت تا مایل شوند به مجالست و مخالطت ایشان، و این تسویل قوت می‌گیرد تا آنکه که ایشان را محتاج زرق و تلبیس کند و در هر عمل که شروع کند، به ریا کند. و از اخلاص دور باشد. شیخ رحمة الله علیه گفت: از بزرگی شنیدم که، مرید را می‌گفت: به مقامی رسیدی که شیطان از طریق شرّ، راه بر تو نتواند زد، ولیکن خود را نگاهدار. تا از طریق خیرات، ترا وسوسه نکند و صوفیان آن را، مَرَلَةُ الْأَقْدَام خوانند، و بسیارکس در این مقام از راه بیفتاده باشند. و تفرید و تجرید از خاصیت سفر است. و بسی فواید و خصایص درج است در سفرکردن. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حِكَايَةَ عَنْ مُوسَى: «فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ» چون سالک در سفر به مقاصد رسد، از علوم لدنی و حکمت‌ها و فتوحات غیبی، حق تعالی او را به مقام و منشأ اصلی فرستد، تا خلقی انبوه و جماعتی بسیار بدو راه یابند. و از آفات و مخافات برهند. و به درجات آسنی و مقامات اعلی برسند. اما آن جماعت که، در بدایت مقیم شده‌اند و درنهایت سفر اختیارکرده، قومی باشند که حق تعالی، در صحبت بدیشان کرامت کرده باشد. و به قوت انفس مشایخ و بزرگواران از وهده شبهت برسته باشند. و به ذروة وحدت پیوسته. شبلی رحمة الله علیه مریدی را گفت که: اگر جمعه تا به جمعه، غیر حق تعالی بر خاطر تو بگذرد، صحبت من بر تو حرام است، پس هر آن کس که مستسعد شود به صحبت صاحب دولتی، بر او حرام باشد سفرکردن در چنین صحبتی، بس فواید حاصل توان کرد. و به نور صحبت او، مرید از ظلمات کدورات خلاص تواند یافت، چه بزرگی گفته است: مرید آنکه مجدّد باشد در سلوک، که ملک دست چپ، بیست سال هیچ گناه صغایر بر او ننوسید. و این حال دست ندهد، الاّ به صحبت چنین مربّی که به نور فراست و حال خود بر اندرون اهل صدق مطلع بود و به مغناطیس صحبت، ایشان را جذب می‌کند و ایشان را به راه راست می‌آورد. ابوهریره روایت می‌کند که، رسول صلعم فرمود که: هر آن شخصی که، مردمان را با راه راست آورد و ایشان را به طریق فلاح و راه صلاح خواند، چندان مزد که به همه متابعان او خواهد رسید، او را حاصل شود به برکت ارشاد و دواعی سِداد، و اگر کسی گمراه باشد، و جمعی را گمراه کند. چندان بزه و اثم که آن جماعت را خواهد بود، مثل آن بدو رسد. اما آن جماعت که اقامت اختیار می‌کنند و ترک سفر می‌کنند جمعی باشند، که حق تعالی ایشان را به لبان احسان می‌پروراند و به جذبه عنایت ایشان را مقرب کرده. و ایشان را به صحبت صادقان رسانیده. امثال ایشان، مستغنی باشند از سفرکردن، از بهر آنکه به یرتو انوار صفای دل، جمله مغیبات پیش ایشان، معینات باشد. و یکی از مشایخ به مریدی گفت که: نصیحت اکثر مشایخ با مریدان آنست که: چشم برگشایید و آثار صنایع و عبرتهای مخترع، و مصنوعات مبدع لم یزل بینید. و من ترا می‌فرمایم که چشم برهم نه و عبرتها و آثار کل مصنوعات مشاهده کن. شیخ رحمة الله علیه گفت: سماع دارم از بعضی ابرار و صلحا، که گفتند: خدای تعالی را بندگانده که خاصانند، که طور سینای ایشان، زانوهای ایشان است، که چون سر بر زانو نهند، در محل قرب راه یابند و با دوست حقیقی در مناجات آیند بی واسطه حجاب به زبان حال مترنّم باشند:

دوشم ز اتّفاق شبی دست داده بود	کز مادر زمانه، چنان شب نزاده بود
برنطع بیخودی ندبی باختم چنانک	عرش مجید پیش شهم یک پیاده بود
عشق قدیم مطرب و آواز ناله ساز	از بیخودی پیاله و از مهر باده بود
اسرار کاینات که محجوب غیرتست	در پیش منتقاب تعزّز گشاده بود
بل هرچه هست و بود و بود جمله بنده وار	بر درگه تعزّز من ایستاده بود

ذوالنون مصری رحمة الله علیه پیغام فرستاد به بایزید بسطامی رحمة الله علیه که بدانمقدار که بخفتم، قافله بگذشت. وی را جواب داد که: مرد آنست که همه شب بخسبد و بامداد پیش از قافله به منزل رسد. ذوالنون

گفت: این مقامی است که احوال ما بدان نرسد. و بشر حافی رحمة الله علیه بسیارگفتی یاران جوان را که: سفر کنید تا راحت‌ها یابید. که چون آب در موضعی مدتی باز ایستد، متغیر شود. و بایاد دانست که هر آن سالک که در باطن خود سیرکند، و مسافت نفس اماره قطع کند، و به منزل آفات گذرکند، و اخلاق ذمیمه به اخلاق حمیده مبدل کرده باشد. و بر جمله جزئیات و کلیات واقف شده بود، او را چه احتیاج به سفر که در سفر رنجهای بسیار حادث شود که او را از بسی اعمال محروم گرداند، و از سفر فایده عملی حاصل نتوان کرد. بل، فواید علوم و تجارت حاصل شود. در نزد عمر خطاب رضی الله عنه شخصی کسی را ثنا می‌گفت، و ستایش محاسن اخلاق اومی کرد. عمر گفت: در سفر رفیق او بوده‌ای تا بر مکارم اخلاق او واقف شده‌ای؟ گفت: نه. پس گفت: او رانشناسی و نه از سر خبرت و تجربت این محمدمت می‌کنی. و هر سالک که در حضر، اوقات خود معمور دارد به اذکار و انواع عبادات، حق تعالی او را در حمایت عنایت محفوظ بدارد. و هر آن «وقت که در سلوک او را اشکالی ظاهر شود حق تعالی بنده‌ای که مخصوص باشد به قرب حضرت و مطلع باشد بر اسرار سلوک و احوال حاضر او گرداند، تا اشکال او حل کند، و اگر فترتی یا بستگی که لازمه ذات سلوک است پیدا شده بود به برکت نفس او برخیزد. تا اسباب دوام سلوکش، به لطف مرضات و نجات مسعات بوصول شود و ابواب مزید موهبت و عطیت بر او گشاده شود. فریاد بر آورد که قطعه:

ای بلبل بی‌دل ره گلزار گشادند	در کار شو اکنون که در کار گشادند
در باغ ز سبزه دهن ز اغ بیستند	تا طوطی گل را سر منقار گشادند
از ابر بر ابروی چمن و سمه کشیدند	وز باد سحر کلبه عطار گشادند
از زیب چمن، رونق فرخار شکستند	وز بوی سمن، نافه تاتار گشادند
از دیدن و بوئیدن گل بردل ابرار	درهای کتبخانه اسرار گشادند
بگذار گل و لاله و در یار خود آویز	چون در گه دیدار رخ یار گشادند
هر بند ز نیافت که بر پای طلب بود	از دولت محمود، بیکبار گشادند

اما آن جماعت که دایم سفر اختیار کرده‌اند. صلاح دل و صحت حال در آن دانسته‌اند. و از جمله ایشان یکی ابراهیم خواص بود رحمة الله علیه و دایماً در سیاحت بودی، و در شهری که رفتی، بیش از چهل روز مقیم نشدی از خوف آنکه مبادا که توکل او نقصانی پذیرد. و هم از وی منقول است که گفت: مدت یازده روز، در بادیه بماندم و هیچ چیز نیافتم که قوت سازم، قصد کردم که از گیاه بیابان اندکی قوت سازم، خضر را علیه السلام دیدم که نزدیک من آمد. من از وی دوری جستم، چون بدید که طالب صحبت وی نیستم، او نیز مراجعت کرد و بر رفت. گفتند: چرا صحبت چنان بزرگواری را رغبت نمودی؟ گفت: من ترسیدم که مبادا که نفس من، بدو استعانتی کند و توکل من تباه شود. و این جماعت از بهر اخلاص دین، از این بقعه بدان انتقال کنند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَحَبُّ شَيْءٍ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى الْغُرْبَاءُ. قِيلَ: وَمَنْ الْغُرْبَاءُ؟ قَالَ: الْفَرَارُونَ بِدِينِهِمْ يَجْتَمِعُونَ إِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی دوست‌ترین بندگان به حضرت عزت، غربا باشند. گفتند: غربا کیستند؟ یا رسول الله! فرمود: آنانکه به سبب دین و مسلمانی، از خلائق بگریزند و به مواضع نقل کنند. روز قیامت حشر ایشان با عیسی علیه السلام باشد و رفیق او باشند، و به شرف و معیت او مخصوص شوند. این احوال اختلاف مشایخ است در سفر و اقامت. شیخ رحمة الله علیه گفت: باید که هر کس که قصد کند، به نیتی صادق و سریرتی صالح، عزم سفر کند و در سفر کردن، علمی تمام باید تا فرق داعی حق و داعی نفس بتواند کرد و آن را علم خواطر خوانند و آن را بابی مفرد است، شرح آن بیاید. اما در این باب اشارتی کنیم، تا مستفیدان از آن باخبر شوند انشاء الله مثل آنکه داعیه سفر او را در حرکت آورد، و وی را عازم سفر کند و پندارد که آن از الهامات غیبی است. مثل آنکس باشد که، از بهر

نزهت و تفرّج به صحرا و بوستان رود، و بدان خروج راحتی و آسایشی به مشام او رسد و در خود گشادگی ببیند، چنان ظنّ برد که آن گشایش از هزّت روح است و طیب دل. و خود نداند که آن اتّساع، از نفس است به سبب وصول او به اغراض و امانی خود، که هر آن وقت که نفس به غرض خویش و هوای خود رسد تبعادی و دوری میان او و دل ظاهر شود. و غضاظتی و تازگی در نفس پیدا شود و فرح و نشاط از آن تولّد می‌کند، مبتدی بیچاره پندارد که آن از نتیجه الطاف است که از مهبّ عنایت به مشام روح او رسیده است و از هزّت آن عزّت، اثری به نفس او رسیده است و این گشایش از آنست و این ظنّ از شبهاتست که بر خاطر وی مستولی گشته باشد. و تزدّد ناصواب که به فکر ثاقب راه داده و اگر نه، محقّق و مبرهن است که آسایش و آرامش روح، آن وقت بود که ازمضیق هوای نفس نجات یابد و به فضای فراخ نوال رسد. همچون کسی که بارگران بر پشت دارد. آنگاه آسایش یابد که آن بار از پشت بیفکند. چون آن درویش متّزّه به گوشه خود، رجوع کند. به معاملت مشغول شود و به مصفّله ذکر، آینه دل روشن کند، او را معلوم شود، که آن بیرون آمدن او به صحرا حدیث نفس بود نه الهام غیب و عین درد بود، نه راحت درمان. و اگر صبرکردی در خلوت و عزلت، بدانستی که آن حدیث هوای نفس است، مخالفت آن کردی. و نفس را در قید مجاهدت و حجر ذوبان بماندی. و دل و جان به کمال صفا رسیدی. و در مقام مشاهده بدین رباعیه نصیحت نفس کردی بیت:

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کآیی و مقیم عرصه خاک شوی؟

هم بر این قیاس مسافر که قصد سفر کند، ترویجی بیابد و آن از وصول نفس باشد به مراد، پس زیرک دوربین، و حاذق تیزبین، به حسن فراست، و کمال کیاست، بدان ترویج مغرور نشود. و چون عزم سفری در خاطر وی بگذرد، ثبات و وفا پیش گیرد و با خود گوید که: این خاطر، از نمایش و تسویل شیطان است و مکر و کید نفس و هوی است. و از بهر این قبیل، رسول علیه السّلام فرموده است: آفتاب که طلوع می‌کند، از میان هر دو سروی شیطان بر می‌آید. و از بهر این است که نفس، در وقت طلوع آفتاب با نشاط و فرح باشد و میلی دارد به مزاح، و عادت طبیعت و شرح این سرّ، متعذّر است. از بهر تنگی حوصله مستمعان، و بر این اسرار واقف نباشد، الاّ ارباب قلوب و اصحاب احوال. پس فقیر سالک واجب است که در مبادی حرکت، نماز استخارت بکند تا به برکت نماز، آنچه صلاح او باشد روی نماید و به هیچوجه سالک مجدّد و طالب صادق نباید که ترک نماز استخارت کند که از تعلیم رسول صلی الله علیه و سلم است مرصّحانه را. جابرین عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند از رسول علیه السّلام نماز استخارت به ما آموزانید همچنانکه سورت‌های قرآن، پس فرمود که: هر آنگاه که یکی از شما قصد کاری کند، باید که دو رکعت نماز بکند، پس سلام باز دهد و این دعا بخواند «اللّهُمَّ اِنِّی اَسْتَخِیْرُکَ بِعِلْمِکَ وَ اَسْتَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَ اَسْأَلُکَ مِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیْمِ فَانِّکَ تَقْدِرُ وَ لَا اَقْدِرُ وَ تَعْلَمُ وَ لَا اَعْلَمُ وَ اَنْتَ عَلَامُ الْغُیُوبِ، اللّهُمَّ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنْ هَذَا الْاَمْرَ الَّذِیْ اُرِیدُهُ خَیْرًا لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَ مَعَاشِیْ وَ مَعَادِیْ وَ عَاقِبَةِ اَمْرِیْ فَاقْدِرْهُ لِیْ ثُمَّ بَارِکْ لِیْ فِیْهِ، وَ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُهُ شَرًّا لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَ مَعَاشِیْ وَ مَعَادِیْ وَ عَاقِبَةِ اَمْرِیْ فَاصْرِفْهُ عَنِّیْ وَ اقْدِرْ لِیْ الْخَیْرَ حَیْثُ کَانَ» وَ الصَّلَاةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ اَجْمَعِیْنَ.

باب هفدهم: در بیان آنچه محتاج باشند مسافران بدان از فرایض و نوافل

شیخ رحمة الله علیه گفت: اگر چه وضع این کتاب نه از بهر تبیان مسایل فقهی نهاده است. امّا تبرّک را بر سبیل اختصار از حکومت شرعی که اساس طریقت بدان است و سالک را از آن گزیر نیست در سفر بیان کنیم فایده مستفیدان را در انتهاج راه رشاد و سلوک مناهج سداد، امام و مقتدا سازند و بدان تأدّب و تخلّق جویند و به

واسطه آن سعادت قصوی اکتساب کنند. مبدأ کنیم به تیمم و مسح بر موزه و قصر و جمع نماز. اما تیمم رواست مسافر را و بیمار را، چون ایشان را جنابت رسیده باشد یا حدّث و جنابت آن بود که به سبب آن غسل واجب آید یا به مباشرت با اهل یا به سبب احتلام در خواب و حدّث آن بود که وضو باطل کند. و تیمم آنکه واجب باشد که آب نیابد یا آب دارد و می‌ترسد که اگر در استعمال آرد، هلاک شود. یا رنج و ضعف زیادت شود، یا از تشنگی رفیقان می‌ترسد یا از بهر چهار پای قیمتی، روا باشد که تیمم کند و نماز کند و آن نماز را قضا نباید کرد بر اصح قول مذهب و واجب است که پیش از تیمم، طلب آب کند. و مقدار طلب چندان است که به طلب هیزم روند از منزل تا آن جایگاه، و چون وقت نماز درآید، آب را طلب باید کرد. اگر آب نیابد تیمم باید کرد، و اگر نماز بگزارد و بعد از آن آب بیابد، آن نماز را قضا نباید کرد هر چند که وقت باقی باشد بر اصح مذهب، و اگر در میانه نماز آب یابد، نماز باطل نگردد. اما مستحب آنست که وضو کند و نماز کند و پیش از وقت از بهر فریضه تیمم نکند. و هر فریضه را تیمم باید کرد. اما نوافل، چندانکه خواهد به یک تیمم روا باشد. و چون از بهر نافله تیمم کند فریضه بدان نتوان گزارد. و اگر وقت نماز درآید و آب و خاک نیابد، نماز کند نگاهداشت حق وقت را. پس به آب یا به خاک رسد آن نماز را قضا باید کرد. و هر گاه که وضو ندارد نشاید که قرآن خواند. بلکه به عوض تلاوت ذکر می‌کند و تیمم نشاید کرد، الا به خاکی پاک که گرد به دست بازگیرد و آن را غباری بود و به آهک و گچ و غیر آن، تیمم جایز نباشد و اگر بر جامه یا بر پشت ستور گردد باشد، اگر دست بر آنجا زند و تیمم کند روا باشد. و در وقت تیمم کردن، مستحب است که بسم الله بگوید و نیت آوردن فرض است. و نیت چنین باید آورد که: نیت آوردم که نماز فریضه بر خود مباح کنم و کیفیت تیمم دو ضربت است. در ضربت اول انگشتها بهم بازنهد، دست‌ها از هم گشاده، پس کف دست بر خاک زند، و همه روی بر دو کف بر خاک زند، پس به دست چپ دست راست را مسح کند، و به دست راست دست چپ را مسح کند و کف‌های دست به هم درمالد و میان انگشتان خلال کند و سنت را دست در زیر ریش مالد، بی آنکه خاک به بن موی رساند. و در سفر دراز و کوتاه حکم تیمم یکسان است. اما مسح بر موزه جایز است مسافر را سه شبانه‌روز و مقیم را یک شبانه‌روز. و ابتدای این مدت از اول حدّث باشد پس از آنکه در پای کرده باشد. نه از وقت موزه در پای کردن و شرط آنست که وضو تمام کرده باشد که موزه در پای کند و اگر وضو کند و یک پای بشوید و یک پای در موزه کند، پس پای دیگر بشوید و در موزه کند روا نبود بر آن مسح کشیدن که پیش از کمالیت طهارت، موزه در پای کرده بود. شرط دیگر آنست که موزه قوی باشد چنانکه با آن بتوان رفت و پای تا به کعب که محلّ فرض است بپوشیده باشد. و فرض مسح موزه چندان است که نام مسح بر آن افتد و سنت آنست زور موزه مسح کند و اگر مسح به آخر رسیده باشد، یا از موزه آن قدر دیده شود که بعضی از محلّ فرض ظاهر شود و وضو دارد، کفایت باشد که موزه از پای بیرون کند و به آب بشوید، بی آنکه او را دیگر باره وضو باید کرد بر اصح مذهب و اگر در سفر مسح کند و پس مقیم شود، پیش از یک شبانه‌روز، مسح کردن درست نباشد. و اگر در حضر وضو کند و مسح موزه کند پس به سفر رود، یک شبانه‌روز بیش مسح نکند. و بر جورب پشمین و کرباسین مسح روا نباشد و اگر در پوست گرفته باشد، یا چند طاق کرباس یا نم‌بر هم نهاده باشد هم نشاید، تا سخت شود و چرم برنهد، آنکه روا باشد که بر آن مسح کشد و اگر دو موزه به زور هم درپوشد، روا نباشد بر موزه زورین مسح کشیدن. والله اعلم.

اما قصر و جمع در نماز: قصر، آن باشد که آن نماز که چهار رکعت باشد، دو رکعت کند. و جمع آن باشد فریضه با فریضه جمع کند و از بهر هر فریضه‌ای تیممی بیاید کرد بی آنکه فاصله در میان و میان نماز پیشین و پسین جمع کند و میان شام و خفتن جمع کند. و در نماز شام قصر روا نباشد، و مسافر اگر در یک شبانه‌روز، در منزلی مقیم شود اولی‌تر آن بود که نمازها به وقت گزارد. و چون جمع خواهد کرد، شاید که نماز پسین با وقت نماز پیشین

بگزارد. و هر دو در وقت پسین گزارد و اگر خواهد نماز پیشین و نما زپسین در وقت پسین بگزارد و نماز شام با خفتن همچنین جمع کند، و چون پیشین و پسین جمع خواهد کرد با یکدیگر، نشاید که نماز پسین پیش از نماز پیشین بکند و فاصله میان هر دو نماز باید که بیش از قامت گفتن نباشد. یا تیمم، و اگر فاصله دراز شود، جمع باطل باشد. و نیت جمع آن وقت باید کرد که مبدأ بنماز خواهد کرد، و اگر میانه نماز پیشین نیت جمع کند روا باشد. و اگر نیت نکند تا آنکه که نماز پیشین فارغ شود، جمع روا نباشد. نماز دیگر به وقت خود باید کرد. و مسافر را روا باشد که بر پشت چهارپای یا در حال پیاده رفتن نماز سنن و نوافل گزارد و رکوع و سجود به سر اشارت کند و در سجود سر فروتر از رکوع دارد. و شرط نیست که در سجود سر بر پشت ستور نهد یا بر زمین یا بر پالان مگر در کجاوه باشد روی به قبله و تکبیر احرام بگوید، پس روی به راه آورد و اگر عنان به دست او نبود، روی بدان راه که دارد تکبیر احرام بگوید و نماز می کند. و پیاده در وقت تکبیر احرام روی به قبله کند و مسافر در سفر اگر نیت روزه کند، و پیش از آنکه افطار کند مقیم شود. نشاید که افطار کند و اگر از موضع خویش بیرون رود، روان باشد که روزه آن روز بگشاید، و در سفر به روزه بودن فاضل تر است از روزه گشودن، و در نماز، قصر فاضل تر است از نماز تمام کردن.

شیخ رحمة الله علیه گفت: این قدر کفایت از احکام شریعت سالکان را در سفر، و آنچه مستحب است در سفر طلب کردن رفیق است که گفته اند: «الرَّفِيقُ ثَمَّ الطَّرِيقُ» و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است که مسافر به تنها سفر کند. اما اگر مسافر سالکی بود پاک رو و عالم به آفت نفس و بصیر به احوال خود، او را جایز بود به تنها سفر کردن و اگر جمعی باشند که به سفر می روند، باید که یکی امیر ایشان باشد، که در خبر است که رسول علیه السلام گفت که: چون سه تن به سفر روند، باید که یکی را مقدم کنند و در اصطلاح صوفیان مقدم، «پیشرو» خوانند و باید که پیشرو زاهدترین جماعت باشد و به شعار تقوی آراسته بود و به زینت فتوت و مروّت و سخاوت متحلّی باشد و ناصح و مشفق جماعت بود و در خبر آمده است که: «خَيْرُ الْأَصْحَابِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى خَيْرُهُمْ لِصَاحِبِهِ» و منقول است که عبدالله و ابوعلی رباطی در سفر رفیق یکدیگر بودند. عبدالله بوعلی را می گوید که: من پیشرو باشم یا تو؟ بوعلی گفت: تو پیشرو باش، عبدالله رخت خود و از آن بوعلی برمی داشت، یکشب باران می آمد. عبدالله همه شب بر سر بوعلی بایستاد و گلیم خود سایه بان او ساخته تا او را از باران زحمتی نبود. چون ابوعلی منع کردی، وی را گفتی: ترا نرسد که بالایی کنی که من پیشروم و حکم من بر تو نافذتر است و ترا مطیع و منقاد من می باید بود. اما جمعی باشند که طالب پیشروی باشند از بهر عزّت و کثرت سواد را جمعیتی کنند، هرکجا که خوش آمد نفس بیشتر بود، آنجا مقام کنند. و هرکجا که مجاهده و ریاضت نفس باشد از آنجا زود سفر کنند اگرچه به صورت در زیّ این طایفه باشند اما بسیار فرق باشد، میان ایشان که طالب حق باشند و ایشان که طالب خلق باشند، و در سلوک غیریّت درنگنجند. قطعه:

در این ره مرد رننا درنگنجد	بجز یک ذات تنها درنگنجد
به کس منگر چو روی دوست دیدی	که با یوسف زلیخا درنگنجد
چنان تنگ است راه عشق بازی	که جز معشوق تنها درنگنجد
گر آنجا می روی، اینجا بنه سر	که با وحدت سرو پا درنگنجد

و شرط آنست که چون سفر خواهد کرد، دوستان را وداع کند. و بر ایشان دعا کند که به اجابت نزدیک باشد و یکی از تابعیان روایت می کند که با عبدالله عمر رضی الله عنه از مکه به مدینه می رفتیم. چون از یکدیگر جدا خواستیم شد، گفت: از رسول علیه السلام شنیدم که می گفت که: لقمان حکیم گفته است که: هرکس که چیزی به خدای تعالی سپارد، خدای تعالی امانت وی نگاه دارد. و من دین و امانت و خاتمۀ عمل توبه خدای می سپارم. و

در خبر است که رسول علیه السلام فرمود که: هر آنکس که در وقت سفر، یکی را وداع کند، باید که بر او این دعا کند: «زَوَّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ الْخَيْرَ حَيْثُمَا تَوَجَّهْتَ» و دلیل بر آنکه در وقت سفر هر ودیعت که به حق تعالی سپارند، آنرا ضایع نکند، این حکایت است که: در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه مردی به نزدیک وی آمد و پسری با وی بود. عمر رض می گوید: هیچ فرزند ندیدم که چنان به پدر مانده که این فرزند به این مرد، مرد گفت: یا امیرالمؤمنین حال این پسر سخت عجب است. گفت بگو، گفت: چون به سفر خواستم رفتن مادرش آبستن بود، گفت: به سفر می روی و مرا به جای می گذاری بی مونس و غمخواری؟ من گفتم: «أَسْتَوِدِعُ اللَّهَ مَافِي بَطْنِكَ» و برفتم، چون باز آمدم مادرش بمرده بود. در شبی با دوستان نشسته بودم از گوری شعله آتش در چشم من آمد، یاران را گفتم: این چه آتش است که پیداست؟ گفتند: این قبر زن تو است و این شعله نور از آنجا می تابد. من نیک تنگدل شدم. با خود گفتم: این همه شب نماز کردی و اکثر روزها به روزه بودی این چه حالت است؟ کلنگی برگرفتم و به نزدیک گور وی رفتم و بشکافتم، آن شعله نور چراغی بود که در گور او می سوخت، و این فرزند بدین صفت پیش مادر نشسته بود. هاتفی آواز داد که: این آن ودیعت است که به ما سپردی و اگر مادر نیز به ما سپرده بودی او رانیز همچنین به تو سپردمانی. عمر رض گفت: این پسر به تو چنان می ماند که بچه کلاغ به کلاغ. مستحب است مسافر را که از هر منزلی که برخواید داشت، دو رکعت نماز بکند و این دعا بخواند: «اللَّهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوَى وَاعْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَوَجِّهْنِي الْخَيْرَ أَيْنَمَا تَوَجَّهْتُ» انس مالک رض گفت: رسول خدای علیه السلام در منزلی که فرو آمدی دو رکعت نماز بگزاردی و بدان موضع سپردی، پس مسافر باید که متابعت سنت را در هر منزل که فرود آید، دو رکعت نماز بگزارد و بدو سپارد، و چون بر ستور خواهد نشست بگوید: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَامِلُ عَلَى الظَّهْرِ وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى الْأُمُورِ» و سنت چنانست که بامداد از منزل بردارد و روز پنجشنبه مبدأ سفر کند. کعب مالک رض می گوید که: رسول علیه السلام روز پنج شنبه مبدأ سفر کردی. و هرگاه که لشکری به غذا فرستادی، د راول روز فرستادی. مستحب است که چون به عقبه یا بلندی رسند، یا در منزلی فرو خواهد آمد بگوید: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ وَمَا الظَّلَلْنَ وَرَبَّ الْأَرْضِينَ وَمَا أَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّيَّاحِ وَمَا ذَرَيْنِ وَرَبَّ الْبِحَارِ وَمَا جَرَيْنِ، أَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذَا الْمَنْزِلِ وَخَيْرَ هَذَا الْمَنْزِلِ وَخَيْرَ أَهْلِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذَا الْمَنْزِلِ وَشَرِّ أَهْلِهِ» و باید که در سفر با طهارت بود. ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر و چهار چیز با خود داشتی: رکوه، رسن و سوزن و رشته و مقراض. و رسول علیه السلام در سفر شش چیز با خود داشتی: آئینه و سرمه دان و سرخاره و مسواک و شانه و مقراض، هر صوفی نیز متابعت سنت را، این آلات با خود دارد و عصا هم برگرفتن سنت است. عبدالله بن عباس رض روایت می کند که: رسول علیه السلام فرمود که: تکیه کردن بر عصا از اخلاق انبیاء است. ووی را عصائی بود که تکیه بر آن زدی و یاران را نیز فرمودی: برداشتن عصا و با خود داشتن رکوه. جابر بن عبدالله رض روایت می کند که: رسول علیه السلام وضو می ساخت از رکوه، ناگاه صحابه فریاد برآوردند از تشنگی و بی آبی. جابر می گوید که: رسول علیه السلام دست مبارک در میان رکوه نهاد و آب از میان انگشتان وی بزیاید همچنانکه از چشمه بیرون آید، یاران راویه ها پر کردند و وضو ساختند و شتران را سیراب کردند و این جماعت هزارتن بودند و این در غزای حدیبیه بود و میان بستن هم سنت است که رسول علیه السلام به حج می رفت با جمعی یاران. و اکثر پیاده بودند ایشان را فرمود که: میانها ببندید و ادب این طایفه آنست که چون از منزل بیرون خواهند آمد دو رکعت نماز بگزارند و موزه بگیرند، پس آستین درنوردند. اول دست راست پس دست چپ و میان بند بگیرد با توبره پافزار و آنرا بیفشاند و پای افزار به دست چپ بردارند و بدان موضع روند که موزه در پای خواهند کرد، و سجاده دوتا بیفکنند. و خریطه به دست

راست بگیرند و سر خریطه سخت بسته دارد، پس به دست چپ پای افزار نزد پشت برد و بنهد و پس بر سر سجاده بنشیند و موزه به دست چپ در پیش آورد و بیفشاند. پس پای راست در موزه کند و پس پای چپ، و رانین و کمر بر زمین بنهد پس دست بشوید و روی در آن موضع کند که بیرون آمده باشد و حاضران را وداع کند. و اگر از یاران کسی خواهد که از این آلات چیزی بگیرد بهر او، باید که منع نکند پس راویه سخت کند و کتف راست خالی گذارد گره راویه باید که از جانب راست و هروقت در راه به موضعی شریف رسد و یا جمعی یاران استقبال کنند، بند راویه بگشاید و بر زمین نهد و بر ایشان سلام کند و چون از ایشان درگذرد، دیگر باره راویه سخت کند، و چون نزدیک خانقاهی رسد یا رباطی یا مزاری متبرک، راویه بگشاید و از زیر بغل چپ بنهد. و عصا و ابریق به دست چپ نگاه دارد و این رسوم درویشان خراسان است رعایت کند. و فقرای عراق و بلاد مغرب و شام بدین رسوم قیام نمایند. و میان فقرا اختلاف است: بعضی این رسوم رادرست می‌دارند و بدان قیام می‌نمایند و بعضی اندکی قیام می‌نمایند. و بعضی اندکه قیام بدان ننمایند و گویند که: این شیوه طواف کنندگان است نه زی و صورت صوفیان محقق. شیخ گفت که: بدین رسوم انکار نیست که محافظت آداب اوقات مستحسن است، و الله اعلم.

باب هیجدهم: در بیان آداب باز آمدن از سفر و در شدن در خانقاه

شیخ رحمه الله علیه گفت: مسافر در وقت قدوم باید که بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبُکَ مِنْ وَعْثِ السَّفَرِ وَکَاآبِ الْمُنْقَلَبِ وَسَوْءِ الْمَنْظَرِ فِی الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ. و چون نزدیک شهر رسد، سلام گوید بر زندگان و مردگان و آنچه یاد دارد از قرآن می‌خواند. که در خبر است که رسول علیه السلام چون از غزایا از حج مراجعت کردی، یا به گریوه رسیدی سه بار بگفتی «لَا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ. اَیُّوْنَ، تَآئِبُوْنَ، عَابِدُوْنَ سَاجِدُوْنَ لِرَبِّنَا حَامِدُوْنَ، صَدَقَ اللّٰهُ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ». و چون در شهر خواهد رفت بگوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا بِهَا قَرَارًا وَرِزْقًا حَسَنًا». و اگر غسل کند و پس در شهر رود به غایت مرضی و پسندیده بود و نیز اقتدا به سنت کرده باشد. که رسول علیه السلام هرگاه که در مکه رفتی غسل کردی و اگر غسل کردن دشوار بودی وضو کردی و خود را از گرد راه پاک کردی، و بوی خوش استعمال کند، تا چون دوستان و برادران بدو رسند ازو راحت یابند و بوی چیزی نشنوند که کراهیتی بدیشان رسد، و نیت آن کند که به زیارت دوستان حق تعالی می‌روم تا ثواب یابد. چه در خبر است که رسول علیه السلام گفت که: شخصی از بهر خدای تعالی به دیهی می‌رفت به زیارت دوستی، حق تعالی ملکی به راه او فرستاد و از او سؤال کرد که: کجا می‌روی؟ گفت: به فلان دیه. گفت: بچه کار؟ گفت: تا زیارت فلان دوست بکنم. گفت: میان شما قرابتی هست؟ گفت: نه. گفت: او را بر تو متنی هست؟ گفت: نه. گفت: پس به چه کار می‌روی؟ گفت: از بهر رضای حق تعالی. وی را گفت: بدان و آگاه باش که من رسول خدای تعالی‌ام به تو. و می‌فرماید که: این سعی که نمودی مشکور است در حضرت من، و بدین عمل پسندیده محبوب حضرت گشتی و در خبر است که: چون شخصی به زیارت برادری مؤمن رود، حق تعالی او را گوید: طِبَّتْ وَطَابَ مِمَّشَاکَ وَتَبَوَّاتَ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزَلًا. و چون در شهر رود اول به مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد. و اگر قصد جامع کند بهتر و فاضل تر باشد و متابعت سنت کرده باشد که رسول علیه السلام هرگاه که از سفر باز آمدی، در مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاری و پس در خانه رفتی. و خانقاه، خانه و منزل فقرا باشد. و چون در خانقاه خواهد رفت بدان موضع رود که موزه از پای بیرون خواهد کرد. و در حال ایستادن، میان بگشاید و خریطه به دست چپ از آستین چپ بیرون آرد و سر خریطه به دست راست بگشاید و پای افزار به دست چپ بیرون کند و بر زمین نهد و میان بند به دست چپ بگشاید و در پیچد و در خریطه نهد،

پس پای چپ از موزه بیرون کند پس پای راست، و اگر برو وضو باشد، هر دو پای بشوید تا غبار و گرد راه از او زایل شود، و پس به نزدیک سجاده رود از جانب چپ درنوردد. و هر دو قدم بر آن روی نهد که در نور دیده باشد و هر دو قدم بدان بساید و روی در قبله کند و دو رکعت نماز بکند پس سلام باز دهد. و جهد کند که پای بر موضع سجود ننهد. هر کس که بدین آداب و رسوم قیام نماید، به غایت پسندیده است. و امید باشد که به برکت آن اندرون وی پاک و صافی شود از کدورات و ظلمات و شهوات. و هر کس که بدان رسوم ایستادگی نتواند نمود، نباید که اهل خانقاه بدو گرفتگی کنند یا سختی نمایند که شارع بر آن تحریض فرموده است. و بایست دانست که اساس حرکات و سکانات این طایفه بر متابعت سنت است، و هر حرکت که از ایشان صادر شود که در ظاهر منکر نماید، محض متابعت شریعت باشد. چون در خانقاه روند، مبدأ به سلام نکنند، در ظاهر منکر می نماید اما در حقیقت منکر نیست، از بهر آنکه سلام نام خدای تعالی است و نخواهند که بی طهارت نام خدای برند متابعت سنت را. عبدالله عمر رض روایت می کند که: مردی بر رسول بگذشت و رسول علیه السلام بول می کرد. سلام کرد و رسول علیه السلام جواب نداد. تا نزدیک بود که مرد پنهان شود. رسول علیه السلام تیمم کرد و جواب سلام باز داد و گفت: نمی خواستم که طهارت ندارم و جواب سلام باز دهم. و در روایتی دیگر، وضو کرد و جواب داد و نیز باشد که اصحاب خانقاه اهل مراقبه باشند و اصحاب محاسبه و چون ناگاه مسافر سلام کند وقت ایشان بشوراند، پس واجب چنان باشد که به طهارت و نماز مشغول شود تا ایشان از آن حال با خود آیند و بدو انس گیرند پس سلام کند، تا ادب حال ایشان رعایت کرده باشد. و نیز امکان دارد که بدان سبب سلام نکنند به مبدأ. که اهل خانقاه به نسبت معنوی با یکدیگر چنان متصل اند که انفصال را بدان راه پس مصلحت چنان دیدند که در خانقاه مبدأ به معاملت حق تعالی کنند و پس به معاملت و به پرستش خلق. و شرط آنست که: چون مسافر به خانقاه رسد، یاران یکدیگر را در کنار گیرند و روی یکدیگر را بوسه دهند متابعت سنت را، که چون جعفر صادق رض از زمین حبشه مراجعت کرد، رسول علیه السلام میان هر دو چشم او بوسه داد و فرمود که: ندانم که به فتح خیر شادمانه تر باشم یا به قدوم جعفر؟ و مصافحت کردن سنت است و رسول علیه السلام فرموده است که: چون دو برادر به یکدیگر رسند و مصافحت بکنند همچنان گناه از درخت وجود ایشان فرو ریزد که در وقت جستن باد برگ از درخت بریزد. و استقبال کردن مسافر سنت است. عکرمه رض می گوید: چون نزدیک پیغامبر علیه السلام رفتم ترحیب کرد مرا و گفت: «مَرْحَبًا بِالرَّائِبِ الْمُهَاجِرِ مَرَّتَيْنِ» و چون مسافر به خانقاه رسد، مستحب است که وی را سفره بنهند. لقیط صبره رض روایت می کند: به نزدیک امیرالمؤمنین علی رض آمدم با جماعتی وی را چیزی نبود از طعام که ما را مهمانی کند، ام المؤمنین عایشه رض طبقی به ما فرستاد پر از خرما، ما از آن تناول کردیم، رسول علیه السلام بر ما بگذشت و فرمود که: «أَصَبْتُمْ شَيْئًا؟» یعنی: چیزی خوردید؟ گفتیم: بلی یا رسول الله. و شرط آنست: مسافر باتبرک در خانقاه رود که رسول علیه السلام چون به مدینه رفت، شتری را بکشت و بخورد صحابه داد حق القدوم را و مکروه است که از پس نماز دیگر به خانقاه روند، از دو وجه: اول آنکه صوفیان پس از نماز دیگر به تجدید وضو مشغول باشند و به تذکار اذکار و استغفار کردن و به مراسم استقبال قیام نتوانند نمود. و وجه دوم آنکه: بعد از نماز دیگر نافله گزاردن مکروه است و مسافر حق بقعه را یا شکرانه وضو را نماز باید کرد. و خود سنت آن است که در وقت چاشت در شهر یا در خانقاه روند. جابر عبدالله رض روایت می کند که: رسول علیه السلام چون از سفر مراجعت کردی در وقت چاشتگاه در مدینه آمدی، و سنت است که چون مسافر به خانقاه رسد، مقیمان و ملازمان خانقاه با بشاشت و گشادگی طبع او را فرو آورند. که مسافر دخیل باشد و غریب و دهشتی بر وی غالب بود. چون اصحاب خوشخویی پیش او تلقی کنند آن دهشت از وی برخیزد و وی را بسطی و گشادی ظاهر شود. ابورفاعه رض روایت می کند که: به نزدیک رسول

رفتم علیه السلام و رسول خطبه می خواند، گفتم: یا رسول الله، مردی غریب آمده ام تا دین و مسلمانی بیاموزم، کرسی بیاورند که پایه های آن از آهن بود، رسول علیه السلام بر آن نشست و تعلیم کرد مرا دین و مسلمانی و شرایط و ارکان و حدود آن. بعد از تعلیم با سر خطبه خواندن رفت و به آخر رسانید. و شرط آنست که اصحاب خانقاه به رفق و نرم خویی و تواضع زندگانی کنند با غریبان و متابع اقوال و افعال و اخلاق رسول باشند علیه السلام آورده اند که: وقتی اعرابی در مسجد رسول علیه السلام رفت و در میان مسجد بول کرد، اصحاب او را بطش کردند و در مخاطبت با او عنفی نمودند. رسول علیه السلام او را بخواند و از آنجا که کمال اخلاق و وفور خوشخویی و رفق و مدارات او بود. با او در خطاب عتابی سخت نکرد. و آنچه شرط تربیت بود، به وجهی نیکوتر رسانید. چنانکه قبول در ناصیه اعرابی لایح و روشن شد برخاست و ثنا می گفت بر اخلاق رسول علیه السلام و انکار بر فظاظت اصحاب می کرد و باید دانست که درستی و تسلط کردن بر مسلمانان، از اندرونی باشد که آکنده باشد به اخلاق ذمیمه و این ضدّ حال متصوفه باشد.

ودست و پای مسافر مالیدن سنت است و نتیجه اخلاق حمیده بود. عمر خطاب رض روایت می کند که: نزدیک رسول علیه السلام رفتم، غلامی حبشی پشت مبارک وی می مالید، گفتم: چه بوده است یا رسول الله. گفت: از رنج و حرکت شتر پشتم به درد آمده است. و مستحب است که مسافر، سه روز در خانقاه مقیم شود و قصد زیارت نکند تا از رنج راه برآساید، و اثر تغیر راه از خاطرش زایل شود بعد از آن از سر جمعیت اندرون قصد زیارت زندگان و مردگان کند تا اندرون او قابل انوار ایشان شود و حظّی وافر بیابد.

شیخ رحمة الله علیه گفت: از شیخ خود ضیاء الدین رحمة الله علیه سماع دارم که به طریق وصیت و نصیحت با یاران می گفت که: وقتی با مشایخ سخن گوید که وقت شما صافی باشد از کدورات و آفات و تشویشات که اثر نور سخن بر قدر نور دل بود، و نور سمع بر قدر نور دل بود. و شرط آنست که چون سه روز مقیم شود، اگر خواهد که سفر کند اجازت خواهد، و اگر مقیم خواهد بود، به خدمت مشغول شود. که خدمت کردن متعبدان و مشغولان به حق تعالی، قائم مقام عمل صالح باشد، و نیز نفس او، بطالت که نتیجه آن قساوت باشد پیشه نکند، و اگر مسافر صاحب حال و صاحب ذوق بود دائم العمل بود، او را عبادت کفایت بود. اصحاب خانقاه باید که به خدمت او قیام نمایند و در تطیب بال او و ترفیه حال او سعی کنند تا برکت حال او شامل وجود و روزگار ایشان شود. شیخ رحمة الله علیه گفت: این آداب که تقریر کرده شد، از آن قبیل است که ثقات متصوفه و اعیان ارباب خانقاهات بدان قیام نموده اند شرف احقاد حضرت و مزید توفیق را. اَللّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ تَرْضَى، وَجَنَّبْنَا عَمَّا تَكْرَهُ وَتَسْخَطُ.

باب نوزدهم: در بیان حال صوفی متسبب

شیخ رحمة الله علیه گفت: طایفه ای اند که به حسن کیاست اختیار فتوح کرده اند و از معلوم اجتناب کرده اند، و جمعی آنند که اشتغال مکتسب برگزیده اند، و بعضی آنند که در وقت فاقت و وفور مالا طاقت اختیار سؤال کرده اند و در اقامت شرایط این اجتهاد مصیب بوده اند، که اختیار این طایفه جز بر محض حق و عین صواب و خلاصه رشاد نتواند بود. و بنای تصوف بر نزاهت باطن و خلاف نفس است و واقف شدن بر مکر نفس، رسول عللم با صحابه گفت که: کیست که یک نصیحت از من قبول کند و ضامن استعمال آن باشد؟ تا من ضامن شوم که او را به بهشت باقی و درجات عالی برسانم، ثوبان رض گفت: من این کفالت کنم که در بند استعمال این نصیحت باشم، رسول عللم فرمود که: در سؤال از خلق بسته دار و حلقه سؤال بر سندان امل هیچ آفریده مزین، قبول کرد و در امثال این مثال چنان قیام نمود که وقتی علاقه تازیانه از دست وی بیفتاد، از مرکوب به زیر آمد و برداشت و

از هیچکس سؤال نکرد. و ابوهریره رض روایت می‌کند که رسول علمم گفت: اگر شخصی رسن بگیرد و به کوه رود و هیزم جمع کند و بفروشد و بهای آن بعضی به خرج خود کند و عیال و بعضی تفرقه کند بر فقرا، او را بهتر و فاضل‌تر باشد از آنکه از شخصی که با سخاوت و مروّت و فتوّت موصوف باشد از او سؤال کند و او بی‌تعلّشی و درنگی در عطا و موهبت بر او گشاید و راه منع و زجر بسته دارد بر وی، از بهر آنکه دستِ بالا بهتر از دستِ زیرین است که: **أَلَيْدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنْ أَلَيْدِ السُّفْلَى**.

و هلال حصین رض روایت می‌کند که: چون به مدینه آمدم و در سرای ابوسعید فرو آمدم مرا حکایت کرد که: یکروز درخانه طعام نبود و از غایت بی‌طاقتی سنگ بر شکم بسته بودم، زن مرا گفت: به نزدیک رسول خدای رو و از وی چیزی بستان تا بدان تعلّل کنیم. که فلان شخص برفت و بخواست و با مقصود بازگشت و رسول علمم او رامحروم نگذاشت. بدین عزیمت قصد مسجد کردم، رسول علمم خطبه می‌خواند و یاران را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: هر آنکسی که درویشی دارد و عفت و قناعت پیش گیرد، حق تعالی او را در حمایت عفت بدارد، و هر کس که از خلق استغنانماید، خدای تعالی درهای نعمت بر او بگشاید، و هر آنکس که از ما سؤال کند او را محروم نگردانیم. و عفت و استغنا نزد ما بهتر و نیکوتر است. چون این کلمات بشنیدم بازگشتم و سؤال نکردم، به برکت حسن استماع، حق تعالی این همه اصناف مال و انواع نعم به من بخشید چنانکه مغبوط همه انصار آمدم، این اخبار دلیل ترغیب سؤال است در وقت اضطرار و از روی ترهیب و تحذیر، رسول علمم گفت: مرد سؤال می‌کند تا آنکه که بر حضرت عزّت رسد و در روی او هیچ گوشت بنماند. و در حدیثی دیگر آمده است که: مسکین نه آنست که در بدر می‌گردد به سبب لقمه‌ای، مسکین آنست که سؤال نکند و مقام او پیدانباشد تا چیزی بدو دهند. و جماعتی باشند که بر دقایق آداب محافظت می‌نمایند تا به مقامی برسند که شرم دارند که به سبب امور دنیاوی از حضرت عزّت سؤال کنند. و هر آنگاه که قصد سؤالی خواهند کرد، هیبت حضرت عزّت مانع سؤال ایشان آید و پندارد که سؤال کردن جسارت و دلیری کردن است با حضرت عزّت. چون آداب را رعایت کند، بی‌خواست او آنچه مکنون ضمیر او باشد حق تعالی به محض لطف بدو رساند. و در نقل آمده است که: در آن وقت که ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم به آتش می‌انداختند، در میان هوا جبرئیل علمم او را گفت: **هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟** ترا حاجتی هست؟ فقال: **أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا**، یعنی: به تو نه، وی را گفت: از خدای تعالی بخواه، گفت: **حَسْبِيَ مِنْ سِئَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي**. بسا کسا که از این مقام عاجز آیند. اما در سؤال بر خلائق بسته دارند. و لکن به خاطر از حضرت عزّت می‌خواهند، حق تعالی آنچه رزق ایشان باشد مقدور و مقسوم بدیشان می‌رساند و در آثار آمده است که بعضی از صلحا گفته‌اند که: چون از نهاد درویش طلب چیزی سر بر زند، این طلب از دو وجه تواند بود: اول آنکه طلب آن چیز با رزقی مقدّر باشد که ارادت حق تعالی آن باشد که آن مطلوب بدو رساند به صفای اندرون، بدان وقوف یابد طالب آن مطلوب شود. و وجه دوم آنکه از نفس او گناهی یا بی‌ادبی ظاهر شده باشد. و شرط آنست که چون نفس فقیر در استدعای چیزی مبالغت کند، برخیزد و وضوئی تمام باز کند و دو رکعت نماز بگزارد، بعد از آن در مناجات آید، و گوید: یا رب اگر این مطالبت عقوبت گناهی است که ارتکاب آن کرده‌ام، از آن استغفار می‌کنم و عذر می‌خواهم. و اگر رزقی است تو مقدّر کرده‌ای، بی‌درنگی و تعبی به من رسان. اگر رزق باشد بی‌زحمتی بدو رسد. والا استدعای آن از اندرون برخیزد. و کار درویش آنست که ترک مطالبات و حاجات کند. و توکل با حضرت عزّت کند و صبر می‌کند تا اندرون او پاک و صافی شود از جمله بازخواستها، چون او در عالم رضا و تسلیم قدم زند و در میدان صبر و شکر جولان کند. هر آنچه مقصود و مطلوب مکنون ضمیر او بود، حق تعالی از طریق حکمت یا از طریق قدرت بدو رساند به خرق عادت. چنانکه حکایت فرمود در قرآن از مریم علیها سلام: **«كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا»** و در حکایت وارد است که: فقیری صابر

شاگرد حکایت کرد: که یک روز گرسنه شدم و عهدی کرده بودم با حضرت عزّت که از مخلوق سؤال نکنم. از غایت اضطراب و احتیاج گرد محله‌های بغداد طوافی می‌کردم. تا باشد که فتوحی روی نماید. هیچ چیز حاصل نشد، شب گرسنه بخفتم. هاتفی در خواب مرا آواز داد که: به فلان موضع رو که پاره زر نهاده است در کرباس پاره‌ای کبود بسته، بگیر و در مصالح صرف کن. شیخ رحمة گفت: هر آنکس که روی از خلق بگرداند، و روی دل در حضرت عزّت کند حق تعالی از مکامن لطف و مطامیر رحمت شامل، آنچه ملتمس او بود بی‌واسطه سؤال بدو رساند. و این مقام میسر نشود الا به مصابرت شداید و مخالفت هوای نفس. شیخ گفت که: شیخ ما ضیاء الدّین رحمه مرا حکایت کرد که: وقتی فرزندم نزدیک من آمد و از من جبه‌ای بخواست، جبه حاضر نبود، گفت: اجازت ده تا قرضی بگیرم و جبه‌ای ترتیب دهم، وی را گفتم: این قرض از نفس بگیر و پای در دامن قناعت کش سر در جیب عفت بر و ترک متابعت هوا کن. و معنی این کلمات به تازی به نظم آورده‌اند:

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَسْتَقْرِضَ الْمَالَ مُتَفِقاً عَلَى شَهَوَاتِ النَّفْسِ فِي زَمَنِ الْعُسْرِ
فَسَلْ نَفْسَكَ الْإِنْفَاقَ مِنْ كَنْزِ صَبْرٍهَا عَلَيْكَ وَأَرْفَاقاً إِلَى زَمَنِ الْيُسْرِ
فَإِنْ فَعَلْتَ كُنْتَ الْغَنَى، وَإِنْ أَبَيْتَ فَكُلُّ مُتَوَعِّعٍ بِعَدِّهَا وَاسِعُ الْعُذْرِ

یعنی هر آنکس را که نفس آرزویی کند در وقت فقر و فاقه و شخص را بر آن دارد که قرضی بگیرد در اسعاف آن آرزو باید که به رای متین و عقل مبین در جواب تحریض نفس گوید که: این انفاق از گنج صبر بکن و خود را به پیرایه صبر و شکر و تسلیم آراسته دار. تا آنکه که نعمت رامش و آرامش و خفض عیش و آسایش ظاهر شود و تنگنای فاقه به فسحت بسیار و ثروت مبدّل شود، و اگر بدین سیرت مرضی و عادت پسندیده برود و به سمع قبول این نصیحت اصفا کند، توفیق حق تعالی در رسد و او را از زخارف شهوات و زهرات هوای نفسانی برهاند. و به تمتع نعیم جاودانی قناعت رساند، و اگر شخص در مطاوعت آن استدعا مسارعت نماید، و دیوان هوی به افسون خرد و حصافت در شیشه نکند، و به سؤال از خلق مشغول شود، اگر از شجره سؤال ثمره نوال نیابد و به خواری و کم مقداری موسوم شود، گو ملامت نفس کن که ای نفس اگر پای قناعت در دامن سلامت کشیدی، این مذلت و سفاهت و رکاکت و خساست به تو نرسیدی. شیخ گفت رض هر آنگاه که فقیر به طاقت رسد و نفس ضعیف شود و از استغراق حال به کسب مشغول نتواند بود، به حکم ضرورت شاید که به قدر سدّ رمق چیزی حاصل کند. و این سیرت اهل سلف است. ابوسعید خراز رحمه در وقت ضرورت سؤال کرده است. و شیخ جعفر حدّاد که استاد جنید بود رحمه الله علیهما میان شام و خفتن، از متعبّد بیرون آمدی، و بدان قدر قوت که افطار کردی از یک در خانه یا دو خانه حاصل کردی. ابراهیم ادهم رحمه در جامع بصره معتکف بود و هر به سه شبانروز افطار کردی، و آنقدر از در خانه‌ها حاصل کردی و امام سفیان ثوری رحمه از حجاز به صنعای یمن می‌رفت و در راه سؤال می‌کرد، از بدویان صحرائنشان او را گفتند: این چه حالت است؟ ای امام بزرگوار. گفت: من ضیافت با یاد ایشان می‌دهم، تا طعامی ترتیب دهم آن مقدار که مرا بکار آید بخورم، و باقی بگذارم. و در حدیث آمده است که: «مَنْ جَاعَ وَلَمْ يَسْأَلْ فَمَاتَ دَخَلَ النَّارَ» یعنی هر آنکس که گرسنه شود و به قدر حاجت که بدان سدّ رمق کند، بنخواهد از حاضران و از غایت گرسنگی بمیرد، در دوزخ رود. و این طایفه به معنی روشن کنند. از معانی و نیت‌های صادق خالی نباشد هر آن وقت که سؤال کنند. و اگر ترک سؤال کنند همچنین. در حکایت آمده است که: شخصی بود خلیع العذار، روزگار در تعاطی معاصی به سر آورده. بعد از مدّتی وی را انتباهی نبود و از خواب غفلت بیدار شد و بر طریق مستقیم مقیم شد تا به برکت آن به مقام حال رسید. گفت: عزم کعبه کردم با قافله، بر آن نیت که در سؤال بسته دارم، و حال خود به موکول مطلق مفوّض کنم. بدین عزیمت در آن وادی قدم زدم. و در وقت حاجت آنقدر قوت که کفاف بودی، حاضر می‌شدی. و من از آن تناول می‌-

کردم، اتفاقاً دوسه روز برآمد و آن معلوم ظاهر نمی‌شد، و نفس به غایت ضعیف گشت، چنانکه از رفتن بازماند، و از قافله بازخواستم ماند، اندیشه کردم که خود را در دریای تهلکه غرق کردن، نه سیرت آزادگان باشد. سیماً که خدای تعالی بندگان را نهی فرموده است که: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» خواستم که سؤال کنم. از اندرون هاتفی غیبی آواز داد که: عهدی کردی نقض مکن، بیت:

یاد داری آن همه پیمان و عهد وه که شرمِت باد اگر بشکسته‌ای

چون از منہیان غیب این آواز به سمع دل رسید، به زیر درختی بیفتادم و دل با مرگ نهادم و با خود می‌گویم: النَّارُ وَلَا الْعَارُ، ناگاه جوانی پیدا شد و در بر حمایلی داشت، و در دست مطهرهٔ پر آب، مرا گفت: بیاشام بقدر حاجت بازخور و طعامی حاضر کرد و مرا گفت: بخور به مقدار کفاف، بخوردم، گفت: می‌خواهی که با قافله رسی؟ گفتم که: ضیمان که کند که مرا به قافله رساند؟ و میان من و ایشان مسافتی دور در پیش است، گفت: برخیز و با من دو سه گام بردار، برخاستم و با او دو سه گام برگرفتم، مرا در موضعی بنشاند و گفت: منتظر باش تا قافله به تو رسد. بعد از ساعتی و زمانی قافله را دیدم که می‌آمدند. این حال قومی صادقان است که در عزیمت صادق باشند. و نهال نیت در زمین اندرون محکم کرده، ایشان را خداوندان عزایم خوانند. یعنی گرد رخصت نگرند و قدم بر جادهٔ عزیمت ثابت دارند. شیخ ابوطالب مکی رحمه در کتاب قوت القلوب آورده است که: یکی از مشایخ تأویل کرده است این حدیث را که رسول صلعم گفته است: «إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبٍ يَدِهِ» یعنی حلال‌ترین طعامی که مرد خورد، آن باشد که به کد یمین و عرق جبین بدست آورد. آن بزرگ گفته است که: این کسب پاک و طعام حلال سؤال کردنست از مخلوق در وقت حاجت. شیخ ابوطالب رحمه انکاری کرده است بر این تأویل و رأی، و این تأویل جعفر خلدی است قدس الله سره که از جملهٔ مشایخ کبار بوده است. شیخ رحمه می‌گوید که: مرا در معنی این تأویل چنین روی می‌نماید که این مؤول به کسب دست نه آن معنی ایراد کرده است که شیخ ابوطالب رحمه بدان منکر است، بلکه کسب دست آن خواسته است که درویش در وقت حاجت دست-ها برهنه کند و به حضرت عزت بردارد، حق اجابت دعوت او را رزق او بدو رساند. این اجابت دعوت، حلال‌تر کسی باشد در حق درویش. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حِكَايَةً عَنْ مُوسَى صَلَّعُمْ: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» عبدالله عباس رض در تفسیر این آیت گفته است که: موسی عللم آن وقت این سؤال کرد که اثر سبزی گیاه که خورده بود از شکم او ظاهر بود. و محمد باقر رض گفته است که: سؤال کلیم عللم آنگاه بود که محتاج نیمه‌ای خرما بود. و ابو عبدالرحمن نصر آبادی رحمه گفته است که: بازخواست کلیم عللم نه از خلق بود، بلکه از حق بود و نه از غذای نفس می‌خواست، بلکه تسکین دل می‌خواست. ابوسعید خراز رحمه گفته است: خلق متردد ندیمان مشاهدهٔ وجود خود و میان مشاهدهٔ آنکه وجود بدو قايم است، یعنی قیومی حق تعالی، چون مرید صادق به وجود خود نگرد، فقر و عجز و ضعف و نیاز آغاز کند. چون مشاهد آن شود که وجود بدو قايم است، به افتخار و ناز پیش آید و بدین ابیات تعلل می‌کند، بیت:

سحرگهی که تجلّی عشق سازکنند ز غمزه بر دل عشاق ترک تازکنند
هر آن شکسته کزان غمزه یک کرشمه بیافت ز ناز قصّه کوتاه بر اودرازکنند
به باغ نازش هر دم گلی دگر شکفت ولیک غنچه گلهاش از نیازکنند
هزار جان مقدّس به سر دوان گردد چو یک نور ز طومار عشق بازکنند

و حالت کلیم عللم این بود، چون ناظر خاصیت وجودش، فریاد برآورد که: «أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» و چون نظر بر شکست و عجز و ضعف کرد. فقر و فاقت اظهار کرد که «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» ابن عطا رحمه گفته است: چون از عبودیت به ربوبیت نظر کرد، خشوع و خضوع ظاهر کرد. بدان سبب که اندرون اوممتلی شده

بود از واردات انوار. به زبان افتقار پیش آمد از غایت عبودیت در کل احوال. و اگر نه این بازخواست از شوایب طلب و روایب سؤال مصفی بود. حسین منصور رحمه در معنی فقیر گفته است که: موسی عللم سؤال کرد از حضرت عزّت که: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می خواهم که مرا از وهده علم یقین به اوج عین یقین رسانی، و از حسیض عین یقین به یفاع حق یقین رسانی. شیخ رحمه می گوید: مرا چنین می نماید. معنی این آیت که موسی عللم از بعد رتبت با خبر شده بود، و این سؤال طلب رتبت قربت عزّت بود و دانستن این حال عین فقر بود. که قناعت نکرد به رتبت مکالمت. گفت: بار خدایا بی وسیلتی و ذریعتی مرا به مزیت مکالمت مخصوص کردی، اکنون می خواهم که مرا از حسیض مکالمت به یفاع مشاهده رسانی. که آنجا همه قرب در قرب است و وصل در وصل و اتصال بی کثافت و بعد و انفصال فقر او صحت یافت، ازل او ابد باشد و ابد او ازل، اوّل او آخر، آخر او اوّل. عیان او نهان، نهان او عیان. بلبل و قتش بدین ابیات مترنم بود شعر:

سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد	نهان عیان شود و آسمان زمین گردد
دو کون جمله یک انگشتی شود به مثل	همه حوادثشان نقش آن نگین گردد
نسیم انس وزان گردد از حظیره قدس	ز جستش همه آفاق عنبرین گردد
یکی کرشمه ز فقر اندر او جمال دهد	که هرچه غیر وی است اندران دفين گردد
جمال فقر چو دیدی کمال روی نمود	عجب کسی که درین یک مکان مکین گردد
در این مقام که روح الامین امین نبود	بگو که رند خرابات چون امین گردد؟
عجیب واقعه ای عقل و جان در آن حیران	که آن چنانی ناگاه این چنین گردد
به جان شنو ز سلیمان زبان مرغان را	که تا تو چشم زنی این گمان یقین گردد

باب بیستم: در بیان آنکه از فتوح خورد

شیخ رحمه گفت: چون صوفی در استدعای زهد و تقوی، و استجماع دیانت و امانت سعی نماید، و فاتحه و خاتمه روزگار خود، به طاعات و عبادات مستغرق کرده و او را حرصی تمام باشد بر طلب یافت حق سبحانه و تعالی، چنانکه از روی طبیعت مایل هیچ اسباب این عالمی نباشد و از جمال مکاشفات بهره ای یافته باشد، شاید که ترک کسب کند. و مقدمه این مقام علم یقین بود. و نشان او آن باشد که، هر آن وقت که بی ادبی کند، یا بر چیزی اقدام نماید، که از روی شریعت منهی باشد. در مقابله آن عقوبت آن بیاید در وقت یا در روز. چنانکه منقول است که: موشی موزه درویشی بینجید و سوراخ سوراخ کرد. درویش تنگدل شد و این بیت می خواند بیت: *لو كنتُ من مازنٍ لَمْ تَسْتَحِ إِبْلَى*. یعنی این حال، به سبب عقوبتی بوده است که از سر غفلت از من در وجود آمده است و اگر من صاحب مراقبت و محاسب بودم، این حال بر من نرفت. شیخ گفت رحمه هر وقت که بدین مقام مقابلات رسد، معرفت افعال حق تعالی در وجود بشناسد. و نشانش آن باشد که، وقت را ضایع نگذارد، به برکت حفظ وقت و تجلّی افعال، اقتضای رضای حق تعالی کند و تسلیم شدن او امر او. و تجلّی صفات اقتضای هستی کند. و تجلّی ذات، اقتضای نیستی کند. و عبارت از فنا و نیستی، ترک اختیار باشد و وقوف به افعال حق تعالی. یعنی سالک مراد خود و مراد حق سبحانه و تعالی گم کند، و این فنای ظاهر باشد. اما فنای باطن آنست که، در پیش نظر اهل شهود هیچ مخلوق را وجود بنماند و این لمعانی باشد، از پرتو آثار تجلّی ذات.

مصدق این حال و مقرر این مقال زبان شارع است صلعم «إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَشَيْءٍ خَشَعَ لَهُ»، چون بدین مقام رسد

او را جایز باشد که هر فتوح که از غیب بدو رسد قبول کند و از آن تناول کند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَعم: «مَنْ وَجَّهَ إِلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ هَذَا الرِّزْقِ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ وَلَا إِشْرَافٍ فَلْيَأْخُذْهُ وَلْيُوسِعْ بِهِ فِي رِزْقِهِ وَإِنْ كَانَ عِنْدَهُ غِنًى فَلْيُدْفَعْهُ إِلَى مَنْ هُوَ أَحْوَجُ مِنْهُ» یعنی هر آن وقت که از موضعی فتوحی و رزقی روی به شخص نهد، بی‌خواست و مسألت او، باید که قبول و صرف کند بر اهل و فرزندان. و اگر یساری و توانگری باشد، وی را قبول کند به محتاجان ایثار کند، این حدیث دلیل می‌کند بر آنکه جایز است که سالک صادق زیادت از احتیاج مالا بد قبول کند. به نیت آنکه صرف کند بر دیگران. از این طایفه بعضی آن باشند که چون فتوحات دنیاوی قبول کنند، به ارباب محال و محال صرف کنند و بعضی آن باشند که در توقف دارند تا آنگاه که واردی بدیشان رسد از حضرت عزّت. و او را اجازت دهد که صرف کند تا گرفتن او به حق باشد، و صرف کردن او به حق، در اخبار منقول است که رسول خدای صلعم چیزی به عمر خطاب رض بخشید. عمر گفت: یا رسول الله به کسی بخش که از من محتاج‌تر باشد. رسول علم وی را گفت: بستان و بدان فراخ دست شو، و بر دیگران صرف می‌کن. و هر آنگاه که چیزی از این متاع دنیاوی به تو رسید، بی‌وسیلت ارادت و خواست تو آنرا قبول کن. بعد از آن عمر رض از کس سؤال نکردی و هر چه بی‌خواست او بدو رسیدی قبول کردی و این تعلیم رسول علم بود مر صحابه را که از تدبیر اختیار خود منسلخ بودند و ناظر فعل خدای تعالی بودند. از سهل عبدالله رحمه سؤال کردند که: علم حال چیست؟ گفت: ترک تدبیر، و اگر کسی به رتبت این صفت آراسته بود از جمله اوتاد و ابدال باشد و شرط آنست این طایفه را که فتوحات قبول کنند که حاضر حضرت حق تعالی باشد، و هر چه بدیشان می‌رسد از فتوحات حق تعالی قبول کنند. و بر دیگران صرف کنند، و این مقام، صوفیان زهد خوانند. یعنی در حال ستن و قبول کردن و در حالت بخشیدن و ایثار کردن نفس او را هیچ حظّی نباشد و خود را وسیلتی ساخته باشد تا دُوران را نزدیک کند و رمیدگان صحرای غفلت را با حضرت عزّت آرامیده گرداند، و طایفه‌ای باشند که هرگاه که فتوحی بدیشان خواهد رسید بر آن وقوف و اطلاع یابند و بعضی باشند که قبول نکنند الا به معرفت و تنبیهی که از حق تعالی بدیشان رسد و بعضی باشند که قبول کنند بی‌مقدمه علم و رؤیت تجرّد افعال با حضرت حق تعالی و این طایفه را اندک ذوقی باشد از محبّت به سبب رؤیت نعمت، و آن ذوق زود مکدّر شود و این حال ضعیف است به نسبت حال سابقان و صادقان و مخلصان و از این سالکان که شرح دادیم، مقام آنکس عالی است که در ستن مختار باشد، و در صرف کردن مختار، به شرط صحّت تصرف که موقوف از وجود هوای نفس باشد و مادام که سالک در این مقام باشد هنوز بقیّتی از هوی در او موجود باشد. هر آنگاه که این بقیّت به تعریف علم کامل و عقل شامل از او زایل شود، احتیاج به تعریف از حضرت عزّت از او برخیزد. در اخذ و إعطاء مأذون و مرخص باشد و این مقام محققان صادق باشد و مثل این وجود در این زمان عزیز باشد و نظیر او کم افتد در آخر الزّمان، و اگر یافته شود، کبریت احمر بود. شیخ رحمه گفت: از شیخ ما ضیاء الدّین سماع دارم که حکایت می‌کرد از شیخ خود حمّاد رحمه که او گفت که: من آنگاه از طعامی تناول کنم که در مقدمه آن حق تعالی مرا از آن باخبر کرده بود و در زمان او شخصی به واقعه دید که او را گفتندی که: فلان طعام بردار و به نزدیک شیخ حمّاد بر، او برداشت و بیاورد، شیخ از آن قدری بخورد و گفتی که: هر نفس که مربّی بود به بهتر طعامی، از تصرف خاک مبرّا و معرّا شود، و دست پوسیدگی به وی نرسد. واسطی رحمه گفته است: نیازمندی نمودن و افتقار کردن با حضرت عزّت، بلندتر درجه مریدان است و استغنای به حق تعالی اعلی درجه صادقان است و نیکوترین حکایتی که در این حال منقول است آنست که: یکی از صادقان، ابوالحسن نوری را دید قدکه: دست دراز کرده بود و از مردمان سؤال می‌کرد، این حالت بر او گران آمد و منکر وی شد. به نزدیک جنید رحمه شد و او را خبر داد، جنید گفت: این اعتراضی ناخوبست که ابوالحسن از بهر آن این سؤال می‌کرد تا دنیا فانی از ایشان بستاند و در عقبی از خدای تعالی

بخواهد، تا حق تعالی نعمتی باقی بدیشان دهد، بی آنکه نقصانی به حال او راه می یابد، پس ترازویی بخواست و صد درم برکشید و در صرّهای کرد. و قبضه ای درم برگرفت و در میان آن درم ها ریخت و مرا گفت: این درم ها به نزدیک نوری بر، وی می گوید: مندر خود اندیشه می کردم که هر آنکس که بسنجد، از بهر آن سنجد تا مقدار و کیفیت آن بداند، این چه اشارتست که شیخ سخته و غیر سخته به یکدیگر آمیخت، امتثال فرمان را برداشتم و به نزدیک ابوالحسن بردم، او نیز ترازویی بخواست، و صد درم برکشید و در صرّهای کرد و به من داد و گفت: وی را بگو که من از تو هیچ قبول نمی کنم و آن قبضه که افزون بود برگرفت. تعجب من زیادت گشت، از وی سؤال کردم که: این چه اشارتست؟ گفت: جنید می خواهد که هر دو طرف او را باشد، صد درم وزن کرد از بهر ثواب، و آن قبضه در میان انداخت بی وزن رضای حضرت عزّت را، آنچه نصیب رضای حضرت عزّت بود، قبول کردم و آنچه غیر حق تعالی بود رد کردم به نزدیک جنید رحمه آدم و او را از آن حال خبر کردم، بگریست و گفت: آنچه از آن او بود، برگرفت و قبول کرد، و آنچه نصیب ما بود رد کرد. شیخ رحمه گفت: از لطایف آنچه من سماع دارم از اصحاب شیخ ما قد آنست که حکایت کرد مرا دوستی که وقتی اصحاب حاضر بودند و به غایت محتاج طعام بودند و طعام حاضر نبود. شیخ ایشان را گفت: به خلوت رجوع کنید و از حضرت عزّت سؤال کنید تا حق تعالی شما را فتوح فرستد و هر فتوح که بیاید نزدیک من آورید. بر وفق اشارت شیخ، اصحاب به خلوت رجوع کردند. بعد از آن از میان اصحاب شخصی می آمد، اسماعیل نام، و کاغذی در دست، سی دایره بر او، گفت: درواقع ان فتوح به من دادند، بعد از ساعتی یا کم از ساعتی، شخصی از در درآمد و کاغذی نزدیک شیخ بنهاد، سرش بگشود. سی درست تعبیه بود در میان کاغذ درست درست بر دایره ها می نهاد و می گفت: «هذا فتوح شیخ اسماعیل» یا سخنی که به معنی این بود. مصنف رحمه گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر قد مریدی به نزدیک شخصی فرستاد که ارادتی بدو داشت. و مقداری طعام و زر معین کرد و گفت: این مقدار به من فرست، آن شخص پیغام داد که این مقدار، شخصی نزدیک من به ودیعت نهاده است و بی اجازت تصرف جایز نیست و اگر از شیخ فتوی طلب کردم در تصرف آن فتوی شیخ مرید را بفرستاد و گفت: ناچار است از فرستادن این ملتمس، آن شخص چون مبالغت شیخ بشنید بفرستاد بعد از فرستادن آن ودیعت، مکتوبی از صاحبش برسد به این شخص که آن ودیعت که پیش تو نهاده است به مریدان شیخ عبدالقادر برسان. آن شخص به نزدیک شیخ آمد و عذر و ابائی که در میان کرده بود می خواست، شیخ وی را گفت که: ظن شما چنانست که اشارت فقرا بی-صحّت علم و حال باشد، یادوای نفسانی و بواعث هواجس شیطانی بدان مقرون بود. شیخ رحمه گفت: به قدر سعی و ریاضت سالک، غم دنیا و اهتمام به رزق از اندرون برخیزد و اگر ظرف دل پر باشد از کار آخرت. هرگز او را عذاب نکنند به غمهای دنیا، و از عالم تحقیق توفیق رفیق وی گردد، و او را حلیف رفیق و مدارا کنند و صفت توکل در وی ظاهر شود و عون عبدالله مسعودی رض سه صد و شصت دوست داشت و هر روزی نزدیک دوستی بودی و یکی دیگر بوده است از جمله صادقان که او را هفت برادر بوده است در دین و مسلمانی. و هر روز نزدیک یکی بودی، و هرگاه که حق تعالی، شخصی سبب سازد تا مقدار رزق و کفاف شخصی ظاهر کند، نعمتی نیکو و راحتی باصفا باشد آن صادق را، و طایفه ای گویند که: معلوم مشّوم است. و این از ضعف حال گویند که شیخ ابوالسعود از جمله صادقان و صدیقان بود و صاحب مقام و حال، و از جمله واقفان افعال حق تعالی بود و در ترک اختیار سبقت برده بر بسیاری از مشایخ متقدّم. و ما از او حالهای درست عالی مشاهده کردیم، مع هذا مردی به نزدیک او آمد و وی را گفت: می خواهم که هر آنچه ترا بکار آید از طعام معین کنم و بتو می رسانم. و بدین سبب که گفته اند: الْمَعْلُومُ مَشْهُومٌ، در تردّد. ابوالسعود، او را گفت: هر آن چیزی که حق تعالی ما را ظاهر گرداند، ما آن را مبارک داریم و مبارک خوانیم و آن را شوم نخوانیم. ابوبکر کتانی رحمه حکایت می کند که: من

و عمر و مکی و عباس مهتدی رض سی سال صحبت بودیم. از اول تا آخر روز در حرم کعبه به مکه مجاور بودیم، و جمله مجرد بودیم و ما را از اسباب و اثاث دنیا چندان نبود که به بهای یک دینار زر بتوان فروخت. و سه روز و چهار روز بر ما بگذشتی که افطار نکردمانی، در سؤال بر خود بسته بودیم، اگر از غیب چیزی حاضر شدی بی سؤال و خواست، قبول کردمانی، و اگر نه قناعت و صبر پیش گرفتمانی. وقتی کار بر ما سخت شد، چنانکه از ضعف نفس بترسیدیم که مبادا در فرایض نقصانی پیدا شود از غایت اضطراب قصد خانه ابوسعید خراز کردیم که از جمله متقیان و پرهیزگاران بود. چون اصحاب را بدید، چنانکه شرط اکرام المضيف باشد، طعامی بخواست و ما آن را بکار بردیم از سلطان العارفين بایزید بسطامی سؤال کردند که: وجه تعیش تو چگونه است؟ گفت: خداوندگار من جل جلاله سگ و خوک را روزی می‌رساند، مرا محروم نخواهد گذاشت و یکی از مشایخ را سؤال کردند که: فقر چیست؟ گفت: ترک سؤال از جمله خلائقو بعضی گفته‌اند که: فقیر که صدقه ستاند، باید که در میان واسطه نبیند و اگر نظر به واسطه کند از دون همتی وی.

ابوسلیمان دارانی گفته است که: آخر قدم زاهدان، اول قدم متوکلان است. حکایت: آورده‌اند که: یکی از صالحان از غایت زهد از خلق عزلت گرفت و بر سرکوهی مقیم شد و عهدهی با خود بکرد که از هیچکس سؤال نکند. تا آنچه رزق او باشد، بی واسطه بدو می‌رسد، مدت هفت روز برآمد، و از مطعومات هیچ چیز نیافت، اضطراب به غایت کمال رسید، و اضطرابش از حد اعتدال تجاوز پذیرفت و در مناجات با حضرت عزت می‌گوید: خداوندا اگر عمرم باقیست، آن رزق که در ازل به نام من قسمت کرده‌ای به من رسان و اگر عمرم به آخر رسیده است، مرا به حضرت رسان. منهای غیبی به گوش هوشش فرو گفتند که: تقدیر چنان رفته است که به واسطه رزق به تو رسد، برخیز و به میان شهر رو، تا رزق تو به واسطه به تو رسانیم، چون به میان شهر رسید، حاضران بدو تبرک نمودند و طعام‌های نیکو به نزدیک او می‌آوردند. بعد از آن به سمع دلش فرو گفتند که: بدان سبب که می‌خواهی که زاهد باشی، در دنیا حکمت ما باطل خواهی کردن. ندانی که منزلت و قربت آن جماعت که رزق ایشان بواسطه بندگان بدیشان رسد. زیادت‌تر از آن است که آن جماعت که ارزاق ایشان بی واسطه بدیشان رسد. شیخ رحمه گفت: نشان صحت معیت بنده باحق تعالی آنست که، دست خلائق و دست ملایکه و دست قدرت پیش او یکسان باشد و بزرگی گفته است که: حرفتی مرضی دانستم، در ترک آن کسب متردد بودم. به گوش سر من فرو گفتند که: تو راضی نباشی که اگر حق توکل بجای آری، من که رازق مطلق حوالت رزق تو بادوستی از دوستان خود کنم. یا با دشمنی از دشمنان خود کنم. شیخ رحمه گفت: چون سالک صادق بکلی طمع از اسباب دنیا منقطع کند و کار خود به وکیل مطلق تفویض کند، حق تعالی دنیا را به خدمت او باز دارد، و او خدمت دنیا به کراهیت دارد و آن کس که صاحب فتوح باشد، حرکت نفس و طمع به خلق خیانت و گناه داند. آورده‌اند که وقتی امام احمد رحمه آمد پاره‌ای بخریده بود. بوايوب حمال آنرا برداشت و با او به خانه برد، آنچه اجرت بود به وی داد، اتفاقاً در خانه نان می‌پختند، در وقت اجرت ستن بوايوب بر آن نان آمد، نفس او بازخواستی کرد، اندرون امام احمد قد به فراست بدانست. پسر را گفت: دو نان بدو ده، بوايوب نستد. صالح پسر امام احمد در تعجب رد و قبول بماند، از پدر سؤال می‌کنند که: سبب رد چه بود و قبول کردن چرا بود؟ امام احمد رحمه می‌گوید که: بوايوب واقف مکر و آفات نفس است، نوید شده بود از یافتن مراد. این شرح احوال ارباب قلوب و صادقان و متقیان و عالمان و عارفان است که در قبول و رد و اکتساب به نیت صافی و فکر ثاقب دارند و در جمله مقامات گام بر سرکام نهاده‌اند، و به مخالفت نفس سعادت ابدی و سیادت سرمدی و مرضی احدی حاصل کرده‌اند. اما جمعی باشند که:

سؤال از برای جمع مال کنند، هیچ ایشان رانستنی و تعلقی نیست با طایفه صوفیان. در روزگار امیرالمؤمنین عمر

رض سائلی سؤالی می‌کرد، و حاضران او را چیزی نمی‌دادند، ایشان را گفت: چرا به این سائل باز نمی‌دادید؟ گفتند: وی را طعام دادیم، زیادت می‌خواهد. عمر رض نظر کرد. در زیر بغل سایل توبره‌ای آویخته بود پر از نان، او را گفت: تونه سایلی که تو بازرگانی، پس آن توبره از وی بستد و پیش شتر بریخت و او را چند درّه بزد و امام المتّقین و سیّد اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه گفته است که: فقر یا سبب مثوبت و سعادت، یا سبب عقوبت و شقاوت است. نشان آنکه واسطهٔ نیل نجات و اعلا درجات باشد آنست که: فقیر به حلیت و زینت اخلاق حمیده متحلّی باشد و در طاعات باری سبحانه و تعالی مسارعت نماید و از فقر شکایت نکند. بلکه در کل احوال شاکر حضرت عزّت باشد و نشان فقیر که فقر او سبب عقوبت و وبال و جرم و نکال باشد، آنست که: به وصمت اخلاق ذمیمه موسوم باشد، و روزگار در عصیان و دواعی نفسانی به آخر رساند. و خود رادر معرض شکایت و سخط و قضا ظاهر می‌کند و از مواقع شبهت که مظهر مثالب و معایب است، احتراز نکند. شیخ رحمه گفت: این است شرح احوال بی‌ادبان و مخالفان راه طریقت.

شیخ تاج الدین قد در این معنی گفته است و به نظم آورده است سخت زیبا و این است: قطعه:

عمر خودای بی‌خبر بر باد غفلت داده‌ای	صدر از بی دولتی برخویشتن بگشاده‌ای
عنکبوت شهوت بسته است بردام غرور	آخر ای خرنگری کاندر چه دام افتاده‌ای؟
بی‌نوا چون کافر درویش، نه دنیا نه دین	مدبر اگویی ز مادر بر چه طالع زاده‌ای؟
ننگ و عار مسجدی و اندر کنشت جای نیست	بهر نیکان باد تندی و بدان را باده‌ای
وانگهی دعوی که: جنت چیست؟ دوزخ خود کدام؟	شاد باش ای بیست و شش ساله که چون دل ساده‌ای
در فریب آباد دیو، ایوان به کیوان برده‌ای	این نمی‌دانی که جز بریخ بنا نهاده‌ای
یا چو مردان چرخ گردان زیر پای همّت آر	یا زن آسان چرخ گردان، چند ازین نرماده‌ای
راه حق بس روشن است و کار او بس آشکار	زان نمی‌بینی که اندر پیش خویش استاده‌ای
تا تو در بند خودی هم بندی و هم بنده‌ای	چون زخود فارغ شدی آزادی و آزاده‌ای

باب بیست و یکم: در بیان شرح مجرّدان و متأهّلان

شیخ رحمه گفت: طایفه صوفیان بر نظم عقد صدق و تحصیل خلاصهٔ دین روزگار بسر برند. و اسباب استقامت مملکت دل و استدامت دولت روح مهیا دارند، و به وجه تجرّبت در تجرید و تأهل شروع کنند، و به عقل وافی و رای صافی بر سرکشی و توسنی نفس واقف شده باشند و مفتاح ابواب مصالح نفس، در دست کفایت نهاده باشند و هر آنگاه که مصلحت در تأهل بینند بی‌دواعی هوای نفس و بواعث رعونت طبیعی مباشر آن شوند، و سالک چون به مقام استقامت رسد، میان دل و نفس، عدل و سوّیت بنهد. و صفحات روزگار ایشان، به نفحات مساعی جمیل معین دارد و هر آن سالک که صبر کند بر عزوبت، تا آنگاه که به مقام منزل مردان رسد، حق تعالی هر آنچه مقصود او باشد از اسباب دنیا، وی را مهیا و مهنا گرداند. و هر آنگاه که تعجیل نماید و از غایت شره و شبق زن خواهد، از منازل و مقامات مردان محروم ماند. و از عزایم بازماند و طالب رخصت شود و بیاید دانست که رحمت از حضرت عزّت است مرعاه مؤمنان را. و تعجیل نمودن بر زن خواستن، غایت خسران و نقصان مرید مستعدّ خود را به زن خواستن مبتلا کند، او را حدث و حیض مردان خوانند. همچنانکه زنان مستحاضه از نماز و طاعت بازمانند، او نیز به سبب زن از مقام و حال مردان محروم ماند و به بزرگی گفتند: چرا زن نمی‌خواهی؟ گفت: زن، لایق مرد بالغ باشد، من هنوز بالغ نیستم و در باب عزوبت و زن کردن، احادیث بسیار آمده است. در تحرّیض عزبی و تزویج، از بهر تفاوت اخلاق خلایق، ضابطه‌اش آنست که هر آنکس که مرکب نفس را

به لجام تقوی ملجم تواند کرد و از مکر نفس و دیو ایمن تواند بود، شاید که زن نخواهد و هر آنکس که قادر نباشد و از حرام ترسد باید که زن خواهد، و بر برادران واجب باشد معاونت او کردن تا از سلوک باز نماند. عوف مالک رض روایت می کند که: رسول صلعم چون غنیمت را قسمت کردی، هر آنکس که زن و فرزند داشتی دو بهره دادی. و هر آنکس که عذب بودی، یک بهره دادی. راوی می گوید که: وقتی عمّار یاسر رض حاضر بود با جمعی، بر آن قسمت راضی نبودند. و در اندرون می داشتند، رسول - صلعم به حسن فراست و وفور کیاست بدانست. و سلسله ای زرین بمانده بود. رسول عللم به کنار عصا می گردانید، و آن سلسله در می افتاد. و می فرمود که: حال شما چگونه باشد چون از این نوع شما را بسیار شود؟ از حاضران هیچکس جواب نداد، عمّار رض گفت: ما همه دوست داریم که از این جنس ما را بسیار باشد. شیخ رحمه گفت که: تزویج، بزرگتر حجابی است ارباب سلوک را، از بهر آنکه زن خواستن، مایه تفرقه و اصل تشویش و ماده شرها و فتنه هاست. ابوسلیمان دارانی رحمه گفته است: هر آنکس که وجه تعیش طلب کند، یا زن خواهد، یا به کتبت حدیث مشغول شود، میل به دنیا کرده باشد و سالک را از شیر باز دارد. و همچنین گفت که: هیچکس از اصحاب ندیدم که چون زن خواست، بر آن مرتبت و منزلت خود بماند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعِم: «مَاتَرَكْتُ بَعْدِي فِتْنَةً أَضَرُّ عَلَى الرِّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ». یعنی هیچ مذمت و فعل ناخوب، چنان چهره احوال مردان متغیر نگرداند که مخالطت زنان، که از مجالست و مؤانست ایشان، معرت و مضرت تمام خیزد و بعضی حکما گفته اند: مُعَالَجَةُ الْعُزُوبَةِ خَيْرٌ مِنْ مُعَالَجَةِ النِّسَاءِ، یعنی درمان معالجت در عزوبت، آسان تر باشد از معالجت مرض مخالطت زنان کردن و سهل عبدالله گفته است: صبر کردن از ایشان، آسان تر است از تحمل کردن رنج ایشان، و تحمل مؤونت ایشان، سهل تر است از طاقت داشتن عذاب دوزخ و در تفسیر: «رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» گفته اند که: آن بارگران که آدمی طاقت تحمل آن ندارد، شهوت است. چون سالک کسر شهوت تواند کرد، قصب السبق بریاید از اهل زمان و به راحت جاودان رسد. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعِم: «خَيْرُكُمْ بَعْدَ الْمَأْتِنِ الْخَفِيفُ الظَّهْرِ، الْخَفِيفُ الْحَاذِ» قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَمَا خَفِيفُ الْحَاذِ؟ قَالَ: الَّذِي لَا أَهْلَ لَهُ وَلَا وَلَدَ لَهُ. یعنی بعد از هجرت، به مدت دویست سال بهترین و فاضل ترین خلق، شخصی باشد سبک پشت و سبک حال. گفتند: یا رسول الله سبک حال که باشد؟ گفت: آنکس که او را نه زن باشد و نه فرزند. بشر حارث را گفتند: مردمان زبان طعن در تو دراز کرده اند، گفت: به چه سبب؟ گفت: می گویند: ترک سنتی مؤکد کرده است، یعنی زن خواستن. گفت ایشان را بگو: که فرض وی را مشغول کرده است از سنت. و شرط آنست که مرید در شکست نفس سعی کند و شهوت را قهر کند به کثرت صیام، که روزه داشتن اثری تمام دارد در قمع بر شکست شهوت. و در حدیث آمده است که رسول عللم به جماعتی بگذشت و ایشان امتحان قوت خود می کردند و سنگهای گران بر می داشتند. رسول عللم گفت: ای جوانان هر آنکس که قوت و طاقت دارد که زن خواهد، باید که زن خواهد، و هر آنکس که مکنت و دارائی زن ندارد، باید که به غذا رود و هرکس که طاقت به غذا رفتن ندارد، گو به روزه باش که به روزه بودن قوت ساقط گرداند و از حسن آداب مرید آنست که نفس را متعود طاعات و عبادات کند، و ذکر زنان از خاطر دفع کند، و هر آنگاه که ذکر ایشان بر خاطر وی بگذرد، پناه با درگاه حق تعالی برد به تضرع و استغاثت. تا حق سبحانه و تعالی به برکت صدق و راستی، نفس او را ساکن گرداند، و آن مطالب از او زایل گرداند، و پرتوی از انوار دل بدو رسد. و از آفات زن خواستن براندیشد، و از کثرت عیال و قلت مال و مذمت سؤال، به کلی بیخ تزویج و خطبت از اندرون وی مستأصل شود. سؤال کردند از ابن عمر رض که کدام بلا است که مقاسات آن سخت تر است؟ گفت: کثرت عیال و قلت مال. ابراهیم ادهم رحمه گفته است: هرکس که به عادت کرد که مجالست و مخالطت زنان کند و در مباشرت سعی کند، از او فلاحی نیاید. و در حدیث آمده است که: چون دویست سال از هجرت بگذرد جایز است که امتان عزوبت اختیار کنند و

اگر چنان باشد که خاطر تزویج متواتر شود به اندرون فقیر، بعد از استخارت، استشارت کند با یاران، و اگر مصلحت باشد پس از تجارب زن کند. شیخ گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر قدس الله روحه مدتی مدید خاطر تزویج و خطبت در اندرون او می‌گذشت، و از خوف تشویش وقت و کدورت حال، بدان خاطر التفات نمی‌نمود. و بر مقاسات شداید و ملاقات حداید آن خاطر صبر می‌نمود، تا آنکه که از حضرت عزت استجازت حاصل آمد و چهار زن بخواست و جمله به ارادت و رغبت به خدمت شیخ قیام نمودند به برکت صبر. شیخ گفت که: ثمره صبر رضای حق تعالی است، چون مرید صبر کند، حق تعالی به برکت صبر، و صدق نیت او، او را یاری دهد و به جذبات عنایت، او را به مقام مردان برساند و خطبت او سبب حرمان او نگرداند، بلکه مدد او دهد در منزلت و قربت با حضرت عزت و از دقایق علم صوفیان آنست که: ایشان که زن خواهند، از بهر مخالفت نفس خواهند، و چندان مخالفت نفس کرده باشند که ایشان را هیچ مخالفتی بنمانده باشد. الا تزویج، و هر آنگاه که نفس ترکیت تمام یافته باشد، میان دل و نفس مصالحت بود. و هر وقت که حظی به نفس دهند اتساعی و انشراحى در دل ظاهر شود. و هر آن وقت که دل به مواهب عنایت رحمانی محظوظ شود. در نفس طمأنینت و سکون پیدا شود و بزرگی گفته است که: نفس دل را گوید: تو موافقت من کن در طعام، تا من موافقت تو کنم در نماز. و بدین مقام عالی نتوان رسید الا بنده خالص و سالک متخصص، که طیار فضای قدس باشد و سیار بیدای انس. جنید قد گفته است که: احتیاج من به تزویج، زیادت‌تر از آنست که احتیاج من به طعام خوردن. آورده‌اند که شخصی عیب صوفیان می‌کرد نزدیک عالمی راسخ در علم. وی را گفت: چه نقصان ایشان دیده‌ای تا به مذمت ایشان مشغول شده‌ای؟ گفت: ایشان بسیار خورند. گفت: اگر چندان گرسنگی که ایشان خورده باشند، تو خورده بودی بیشتر از ایشان خوردی. گفت: ایشان بسیار زن خواهند. گفت: اگر تو همچنان حفظ فرج کرده بودی که ایشان، شره و شبق تو بیشتر بودی. گفت: ایشان سماع دوست باشند. گفت: ترا اگر آن نظر بودی که ایشان، همچو ایشان سماع دوست بودی و سفیان ثوری رحمه گفت: زن بسیار خواستن نه از طلب دنیاست. که امیرالمؤمنین علی رض زاهدترین جمله صحابه بود، و او را چهار زن و هفده سریت بود. عبدالله عباس رض خیر امت بود و بسیار زن خواستی. عبدالله مسعود رض گفت: اگر عمر من ده روز بیش نمانده باشد، خواهم که در آن ایام زن خواهم، که دوست ندارم که عَزَب به حضرت عزت رسم و حق تعالی در ذکر پیغامبرانی کرده است که متأهل بوده‌اند. آورده‌اند که یحیای زکریا، از بهر سنت زن خواست نزدیکی وی نکردی. و رسول صلعم فرموده است: «الْكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» یعنی زن خواستن سنت من است و هر آنکس که ترک این سنت کند نه از من است. بلکه از من دور است. اما نباید دانست که: متأهلان که ذوق معاملت به حلق جانسان نرسیده باشد، از تأهل ساختن ایشان بسی فتنه‌ها تولد کنند. اول آنکه دایماً مقید فرمان زن باشند. حسن بصری رحمه گفته است که: هر آن مرد که مطیع زن شود و در تحصیل هوی‌ها و مرادهای او کوشد، در روز قیامت او را به روی در دوزخ کشند و در خبر آمده است که: رسول صلعم فرموده است که: در آخر الزمان هلاک مرد بر دست زن باشد و مادر و پدر و فرزند، از بهر آنکه او را می‌رنجانند و سرزنش می‌کنند و از فقر شکایت می‌کنند تا بیچاره را بر آن دارند که به سبب وجهت تعیش ایشان، در کارها شروع کند که موجب هلاک وی باشد. و در اخبار آمده است که: طایفه‌ای به مهمانی یونس صلعم برسیدند. چنانکه شرط مودت و اکرام الضیف است، خواست که بدان قیام نماید، زن وی زنی سلیطه بود، چنانکه عادت زنان شوخ و بی‌عرض باشد، دراز زبانی می‌کرد. وی را می‌رنجانید و یونس - صلعم در جواب او خاموش می‌بود و هیچ جواب نمی‌گفت. جماعت در آن حلم وی متعجب بماندند و می‌خواستند که از وی سؤال کنند که: موجب این بردباری و تحمل چیست؟ حیا مانع این سؤال می‌آمد. یونس صلعم به نور نبوت و وفور فراست، از این سؤال آگاه شد. جماعت را

می‌گوید: عجب مدارید از این حال، که من از حق تعالی به تضرع و ابتهال درخواست‌ام تا هر آنچه در آن عالم حجاب و عقوبت من خواهد بود، درین عالم مرا بدان مبتلا کند، اکنون مرا بدین سلیطه معذب کرده است. تا فردای قیامت هیچ حجابی و عذابی نباشد، من بدین سبب تسلیم سلطنت او شده‌ام، و برین مکابدت مصابرت می‌نمایم. این شرح فتنه عموم است که مردمان به سبب ایشان در بلاها و محنت‌ها افتند و از بهر تحرّی رضای ایشان، از تحصیل مراضی حضرت عزّت محروم مانند و از فوایدی که مستوعب مقامات و مستجمع حالات باشد، بی‌بهره گردند و فتنه‌ای هست که به ارباب قلوب تعلّق دارد و آن، آنست که نفس ممتزج است و به سبب آن امتزاج قوت گیرد از مجالست و مخالطت ایشان، و طغیان آغاز کند آتش طبیعت او که به کثرت ریاضت و مجاهدت و مخالفت فرو مرده باشد دیگر باره مشتعل شود و قصور و احتباس بدین سبب بدو راه یابد، پس درمان این درد آن باشد که در وقت مجالست زن، ایشان را دو چشم باشد. یکی در باطن و یکی در ظاهر. به چشم باطن، مشاهده شاهد ازل، به چشم ظاهر ناظر منظور حاضر. رابعه عدویه رحمه این معنی به نظم آورده است بیت:

إِنِّي جَعَلْتُكَ فِي الْفُؤَادِ مُحَدَّثِي وَأَبْحَثُ جِسْمِي مَنْ أَرَادَ جُلُوسِي
فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مُؤَانِسٌ وَحَيِّبُ قَلْبِي فِي الْفُؤَادِ أُنِيسِي

می‌گوید: ساحت فؤاد خلوتخانه سلطان عزّت و حرم خاص شهنشاه وحدت ساخته‌ام. تا خاصگی دل بر تخت بخت، شراب کلام می‌نوشد و دامن از التفات به اغیار می‌افشاند و به زبان بی‌زبانی می‌گوید بیت:

می‌گیرید دیده تانمش می‌ماند می‌نالد سینه تا دمش می‌ماند
نامردم اگر به سوی شادی نگرم تا در دو جهان بوی غمش می‌ماند

و صورت و جسم مباح کرده‌ام، جماعت همنشینان و دوستان را. از بهر آنکه محبوب دل بساط نشاط گسترانیده است. و رواق فراق خراب کرده و به زخم تازیانه غیرت زحمت اغیار از این خلوتخانه دور کرده، هر طالب حضرت جلال و طایف کعبه وصال، که همچنین از جامه رعونت و طبیعت عاری باشد و آینه دل را خالی و پاک از برای جمال لایزالی کرده باشد، شاید که زن خواهد و اگر نه مشاهده جمال صورتی روح را محبوب گرداند از قرب حضرت احدیّت. و ابواب فتوحات غیبی و واردات سرّی براو منسد گرداند. این حال جماعتی است که ناظر جمالی باشند. که شارع عللم رخصت فرموده و مجالست ایشان به سبب تزویج مباح گردانیده، چگونه باشد حال قومی که نظر کردن به شاهد مباح دارند و دعوی کنند که ما ناظر قدرت حق سبحانه و تعالی‌ایم. شیخ رحمه گفت: این اباحت محض است و شهوت پرستی صرف، و از غایت بحث و استکشاف، به تجربت این حال محقق شده است که نظر کردن به شاهد، کف شراب شهوتست، بلکه خود اصل شهوتست. مرید صادق باید که از صحبت این طایفه که نظر را مباح دارند، احتراز کند و در استحفاظ عادت معهود و سیرت محمود سالکان مناہج عبودیت و مرتقیان معارج الوهیت سعی نماید و آثار ایشان به مقتدای خود سازد، که ایشان گفته‌اند: «مُرُورُ الْفَاحِشَةِ بِقَلْبِ الْعَارِفِ كَفِعْلِ الْفَاعِلِينَ بِهَا» یعنی گذشتن فعل بد بر خاطر عارف، بر مقام و حال او، همان تأثیر کند که فعل فاحشه به فاعل، پس مرد فرد و مجدّد صاحب درد آن باشد که هر آنچه حجاب او خواهد بود، از نفسانی و روحانی، به تیغ بی‌دریغ آنرا قطع کند مبارزوار، و اگر چیزی حجاب او خواهد شد، زبان وقت او را گوید بیت:

این کوی ملامتست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن چاک تا برگذرد عیاروار و چالاک

باب بیست و دوم: در بیان قول در سماع و اختیار و انکار آن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» یعنی قومی اند صحابه رسول علمم که نوشندگان شراب شوقند و پوشندگان لباس ذوقند، و در وقت استماع سماع آیات قرآن اسماع خود را از صمام بشریت و ضماخ را از عوارض نفسانیت مبرا و معرا کرده‌اند. و بر تکرار آیات قرآن تذکار غزل می‌آرند. بیت:

سوز غمت ارچه عقل سوزست خوش است هرغصه که از تو دل فروزست خوش است
آری شب هجران تو تاریک شیبست لیکن چو در او امید روزست خوش است

شیخ رحمه گفت: این امارات سماع است از حضرت عزت بی اختلاف ائمه امت، حرارت این سماع چون به بردالیقین رسد، اشک از دیده روان کند، و هرگاه که صاحب دلی را سماع باشد، حرارت حزن و برودت بردالیقین به یکدیگر تلاصق یابند، همچون چیزی که بفشارند اشک از آن پیدا شود و وقت باشد که اثر آن سماع به دل رسد و از تأثیر آن اثر بشره و پوست در لرزیدن آید. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «تَقْشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ» و وقت باشد که اثر آن سماع به روح رسد و از آن در تموج آید و تنگی در دل ظاهر شود و خداوندش در ناله و اضطراب آید، و این نشان ابرار و صلحا باشد. عبدالله عمر رض چون قرآن خواندی در یک آیت بماندی، چنانکه از غلبه اشک بر نتوانستی خواندن و یک روز و دو روز از خانه بیرون نیامدی و اصحاب و یاران از ظن چنان افتادی که او بیمار است و به عیادت وی رفتندی، و در خبر است که: اُبَی کعب رض نزدیک رسول علمم قرآن می‌خواند، جمله حاضران از اثر آن قرائت رقت پیدا شد، رسول علمم گفت: در وقت رقت، دعا به غنیمت دارید که آن نعمتی بزرگ و عطیتی تمام است از حضرت عزت به شما و اُم کلثوم رض روایت می‌کند که: رسول علمم: هرگاه که مرد از ترس خدای تعالی بلرزد، همچنان گناه از وجود او بریزد که برگ خشک در وقت جستن باد سخت از درخت بریزد و در روایتی دیگر: آن وجود بر آتش دوزخ حرام شود و منقول است که: جعفر طیار رض سماع شنیده است و ائمه اختلاف کرده‌اند در سماع شنودن، بعضی انکار می‌کنند و نسبت آن به فسق می‌کنند و بر این انکار اصرار می‌نمایند و بعضی آنند که سماع را راه حق می‌دانند. حسن ابن سالم را رض پرسیدند که: چه گوئی در حق سماع؟ گفت: من چگونه انکار کنم جنید و سَری سَقَطی و ذُو النُّونِ مصری قد که از من بهتر بوده‌اند، شنوده‌اند و شیخ ابوطالب مکی رحمه در کتاب قُوتُ الْقُلُوبِ در تجویز سماع دلایل بسیار و براهین بیشمار ایراد می‌کند و از سلف صحابه و تابعیان نقل می‌کند و اختیار او صواب و درست است که بعد از تدبیر وافی و تفکر کافی به احوال سلف این اختیار کرده است، و حزم و احتیاط در آن به امضا رسانیده است، و شرح داده که: سماع چند نوع است: حرام است و حلال و شبهت، هرکس که از شره نفس سماع شنود، وی را حرام است شنودن آن، و هرکس که به صفتی شنود که مباح باشد و رعونت طبعی با وی همراه باشد، سماع وی سمت شبهت دارد، و آن نیز داخل لهو باشد، و آن سماع که از این هر دو صفت مبرا و معرا باشد، شنودن آن حلال است و بر آن هیچ انکار نیست. شیخ رحمه گفت: این قول شیخ ابوطالب مکی است که از کمال حال و وفور علم به احوال سلف، تقریر کرده است، و ما وجه تحلیل و تحریم سماع مفصل بیان کنیم فایده سالکان را بعون الله و حسن توفیق: اما دف و شباهه اگرچه در مذهب شافعی رض جایز است، ترک آن اولی‌تر است. و از خلاف دورتر، و آنچه جز این است، استماع آن رواست، چون قصاید که در آن ذکر بهشت و دوزخ و اشتیاق به حضرت عزت کرده باشد و هر شعر که مهیج شوق مشتاق باشد و ذکر هجر و وصل کرده باشد، استماع آن روا باشد بی خلافی و انکاری. و بوده‌اند بعضی از واجدان که سماع قوت ایشان بوده است، بر مثال

آنکس که گرسنه باشد و به غذا تسکین یابد، اونیز به سماع ساکن شده است و جُنید رحمه_ گفته است: در سه وقت آن باشد که قطار امطار رحمت و موهبت بر سر این طایفه متقاطر باشد: اوّل در نزد طعام خوردن، از بهر آنکه بوقت احتیاج و اضطرار به طعام خوردن مشغول شوند. دوّم در وقت بحث و مذاکره مقامات صادقان و صدیقان. سوّم در حالت سماع. از رویم رحمه سؤال کردند که: وجد در وقت سماع چیست؟ گفت: خطابی است از حضرت عزّت به شهباز جان صوفی، که ای باز بلندپرواز، نزدیک فضای عالم جلال ذات ما طیران نمای و اِذْنُ مِنّی، اِذْنُ مِنّی، در وقت استماع این خطاب، بعضی آن باشند که جامه را بدرند، بعضی آن باشند که در گریستن آیند، بعضی آن باشند که در ناله و فریاد و فغان آیند و گویند بیت:

از آتش سوزنده امان می‌طلبم وز زهرکشنده قُوت جان می‌طلبم
سَرّی که همه سران از آن بی‌خبرند با این سر و گوش زنده، آن می‌طلبم

محمّد سلیمان رحمه گفته است که: مستمع قرین استتار و تجلّی است، استتار، اقتضای سوختن کند. و تجلّی اقتضای زیادت. استتار، متقاضی حرکات باشد و تجلّی متقاضی طمأنینت، و این مقام واصلان و متمکّنان است و گفت: از جدّ خود شنیدم که گفت: سماع باید که به دلی زنده شوند و نفسی مرده و هر آنکس که دلش مرده باشد و نفسش زنده، وی را حلال نباشد سماع شنودن. و بزرگی از ابوالعبّاس خضر علّم سؤال کرد که: تو چه می‌گوئی در حقّ سماع؟ گفت: حالتی است با صفا بر آن مداومت ننماید الاّ عالم به حق و ممّشاد دینوری رسول را علّم به خواب دید گفت: یا رسول الله ترا انکاری هست بر سماع صوفیان؟ گفت: من انکاری نمی‌کنم بر ایشان، لیکن ایشان را بگوی تا افتتاح آن به قرآن کنند و اختتام آن به قرآن. گفتم: یا رسول الله، ایشان با انبساط و فراخروی می‌کنند. گفت: یا با علی متحمل مؤونات ایشان باش که ایشان از اصحاب تواند، ممّشاد دینوری رحمه بدین کنیت فخر آوردی. این شرح احوال سماع محققان صاحب نظر و عارفان ثاقب فکر است و وجه تحلیل آن. اما وجه انکار آنست که جماعتی مریدان در مبادی چون به سماع مشغول شوند، از مجاهدت و مکابدت بازمانند. و حرکات و استماع ایشان، نه بر قانون طریقت این طایفه باشد. ایشان را جایز نباشد سماع شنودن. آورده‌اند که سلطان العابدین ذوالنون مصری رحمه به بغداد رفت، جمعی به دیدن وی رفتند باقوال. و اجازت خواستند که قوال قولی بگویند، اجازت داد و قوال این قول برگفت قول:

صَغِيرٌ هَوَاكَ عَذْبَنِي فَكَيْفَ بِهِ إِذَا أَحْتَنَكَا
وَأَنْتَ جَمَعْتَ فِي قَلْبِي هَوَى قَدْ كَانَ مُشْتَرَكَا
أَمَّا تَرْتَثِي لِمُكْتَنَبٍ إِذَا ضَجَّكَ الْخَلَى بَكِي

معنی این ابیات شیخ تاج الدّین رحمه به پارسی گفته است قطعه:

سحرگهی که شهنشاه عشق بار دهد به بیقراری با جان من قرار دهد
عجب نباشد اگر بی‌قرار باشد آن که دل به عشوه و سودای آن نگار دهد
معاملیست چنین پاک و پاکباز هوی که زور و زر خرد و ناله‌های زار دهد
هر آنکه در چمن دل نهال غم کارد عجب مدارکزین کارهاش بار دهد
چو آن صنم دهدت دردهای خون آلود منال، اگر نه به جای یکی هزار دهد
بشارتی دهم خوش که چون سگت بکشم عجب تر آنکه براینم هم انتظار دهد
به فال دار غم یار و سرفراز بدان مبارک آید هر غم که غمگسار دهد
هزار جان مقدس فدای بادی باد که بوی زلف و نسیم دیار یار دهد

ذوالنون چون این معانی از قوال فهم کرد، در وجد و حالت آمد، و خون از پیشانی او می‌چکید و بر زمین نمی‌افتاد، یکی از حاضران برخاست تا با او موافقت کند، ذوالنون بدو نظر کرد و گفت: اَلَّذِي يَرِيكَ حِينَ تَقُومُ، یعنی: حق تعالی حاضر و ناظر است به نیت تو، که از بهر چه برخاستی، مرد بنشست چون در حالت تواجد کمالیت نداشت و نیز باشد که، حاضران سماع، چون طبعی موزون دارند، و ایقاعی موزون بینند، از سر انبساط و استرسال نفس، در رقص و حرکت آیند و چنان پندارند که آن حرکت اثر طیبت دل و ذوق و حالت است. شیخ رحمه گفت: آری لعمری، از طیبت دل است. اما از دل ملوث است به همرنگی نفس و میل کننده به هوای نفس و خالی از صحت ارادت. و باشد که قوال امرد باشد و نفس مکار از نظر بدو لذت می‌یابد. و در میانه سماع برخیزد و در رقص آید، و حاضران را چنان نماید که این حالت صوفیان است و آن حال عین فسق و اصل شهوتست. و باشد که تملقی کند با حاضران، یا در میان جمع صادقی باشد. و بی‌آنکه او را وجدی یا حالتی باشد در رقص آید بر نیت آنکه حاضران با او موافقت کنند. این نیز هم داخل لهو و باطل بود، و اگرچه در شرع روا بود، از وجه طریقت روا نباشد، اما اگر بر نیت آن در حرکت آید تا نفسش اندک مایه سکونی یابد، روا باشد، از بهر آنکه منقول است از ابودرداء رحمه که گفت: من وقتی خود را به چیزی از باطل مشغول کنم، تا نفس سکون و در وقت طاعت معاون دل باشد، چون بر این نیت حرکت کند در سماع جایز باشد. اما معتکفان آستانه حضور، و مغترfan سرور را روا نباشد که بر چنین حرکت بی‌موجب وجد و تواجد اقدام نمایند. و نباید دانست که آن جمع که دامن تعزز متقلص می‌گردانند از سماع، و انکار می‌کنند این طایفه، از سه وجه خالی نیست: اول آنکه یا جاهلند به سنت رسول علم. دوم آنکه مغرورند به حال و علم خود و بر اختیار مقام و حال مردان و آن را انکار می‌کنند. و سوم آنکه یا فسرده طبعند و ایشان را از عالم ارواح ذوقی ظاهر نشده است، که قاعده انکار ممهّد می‌دارند و از روی سنت، حدیث عایشه رضی که امیرالمؤمنین ابوبکر رضی در خانه او رفت. و دوکنیزک بودند و غنا می‌کردند و دف می‌زدند و رسول صلعم خود را به جامه‌ای بپوشانید بود، ابوبکر رضی ایشان را نهی کرد. و در آن زجری و بطشی می‌نمود. رسول صلعم آن جامه از خود دور کرد و گفت: یا ابابکر بگذار که ایام عید است و روزگار نشاط و طرب. و در حدیثی دیگر عایشه صدیقه رضی روایت کرده است که: رسول خدای صلعم در انوقت که جمعی از اهل حبشه در مسجد بازی می‌کردند، مرا به ردای خود بپوشانید، تا من تفرّج ایشان می‌کردم.

شیخ رحمه گفت: اگر جایز نبودی استماع غنا و آواز دف، رسول علم ایشان را منع کردی، این چه غفلت است که بر این منکران مستولی شده است، و این چه غمام ظلام است که نظر ایشان را از مطالعه آفتاب حقیقت محروم گردانیده، بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و اگر نه سابقان مضمار عبودیت، و صادقان دارالقرار الوهیت، چون به سماع حاضر شوند، از آواز مطرب و الفاظ شعر. صدهزار رموز که در آن کنوز جمع باشد، فهم کنند و بر پرده عشاق این نوا آغاز کنند. بیت:

در پرده غیب محرم راز توئی آگاه ز انجام وز آغاز توئی
خیاگر درد عشق را ساز توئی آنها چو کبوترند و شهباز توئی

و باید دانست: که به عقل، ادراک مقام محبوبان خاص و احوال ایشان نتوان کرد. از بهر آنکه عقل موکل است بر عالم شهادت. و راه نتواند برد به حضرت عزّت الاّ به مجرد وجود، و زهره ندارد که گرد شهود گردد، بیت:

آنجا که توئی عقل کجا در تو رسد خود زشت بود که عقل ما در تو رسد
گویند ثنای هر کسی بر ترازو تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد

واصلانی که طیاران هوای قدس و سیاران بیدای انس باشند، مطالع جمال الهی توانند، و به کمال، حق تعالی را جمالی هست. که به حواس ادراک آن نتوان کرد. و به قیاس در ضبط نتوان آورد، و ایشان را ذوق و شوقی و وجدی باشد که دیگران از آن محروم باشند، و وجد ایشان به قدر باخت وجود باشد و سماع ایشان به اندازه شهود. بیت:

شرط است که بر بساط وصلت آن پای نهاده که سر ندارد
وین طرفه که در هوای عشقت آن مرغ پرد که پر ندارد

منقولست از بعضی مشایخ که روایت کرده اند که: ما جمعی دیدیم که بر سر آب می رفتند و از غایت وله و تحیر، بر سر آب سماع می کردند. و طایفه ای بودند که در میان آتش سماع کرده اند. و از حرارت آتش ایشانرا خبر نبوده است. و بزرگی می گوید که: شخصی را دیدیم که در وقت سماع شعله شمع برداشت و در چشم نهاد، نزدیک چشم او رفت؛ آتش و نور از چشم او بیرون می آمد. و بوده اند که در وقت سماع، مقدار ارش از زمین مرتفع شده اند. و گفته اند: وجد سر صفات اندرون است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است، و صفات ظاهر حرکت و سکون است، و سر صفات اندرون احوال است و اخلاق. و ابونصر سراج قدگفت: اهل سماع بر سه نوعند: اول: طایفه ای باشند که رجوع ایشان با مخاطبات حق تعالی باشد. نوع دوم: جمعی باشند که رجوع ایشان در مخاطبات به احوال و مقامات و اوقات باشد، ایشان بسته علم باشند و طالب صدق در اشارت. نوع سوم: فقرای مجرد باشند. که خدمت های شایسته بجای آورده باشند و سعی های بایسته به اقامت رسانیده. و سزاوار خلعت های سنی و صلت های هنی گشته. لایق سماع و وجد و حالت ایشانند. و ورد وقت ایشان این باشد بیت:

زان پیش که آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما به عشق پرداخته اند
عشاق تو، پیش از گل و دل با رخ تو بی زحمت خویش عشق ها باخته اند

و بعضی گفته اند: تکلف در سماع بر دو نوع است: نوع اول: جمعی باشند که در سماع تکلفی کنند جذب جاه و مال و جمع یاران را. نوع دوم: طایفه ای باشند همچنان متواجد که طالب وجد باشد و متباکی که طالب گریه باشد، و بدین نیت صادق، فواید و عواید شامل وجود ایشان شود. والله اعلم بالصواب. از باب بیست و سوم و باب بیست و چهارم اعراض کردیم اختصار را. از بهر آنکه، آنچه مقصود انکار و اقرار بود در باب بیست و دوم حاصل بود. و فایده طالبان و قاصدان درگاه عزت را شامل. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَ أَصْلَى عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

باب بیست و سه:

باب بیست و چهار:

باب بیست و پنجم: در بیان آداب سماع

شیخ قدگفت: عمده کار اهل تصوف صدق است و از لباس رعونت طبیعت عاری بودن. و در طلب سلوت دل و فتوح روح قدم زدن و ازوصمت هوای نفس والتداد شهوات تجنب و تنگب نمودن. ابوبکرکتانی رحمه گفته است که: صاحب سماع آن باشد که وجد و شوق، محرض و مهیج او باشد که وی را حرکتی و سکینتی بنماند،

سیمّا در حضور شیخ. منقولست که جوانی در صحبت رأس و رئیس مشایخ جُنید بغدادی رحمه بودی، و هرگاه که قولی یا غنایی بشنودی، آوازی برآوردی، جنید او را گفت: اگر من بعد از این شیوه چیزی از تو ظاهر شود، همصحبتی ما را نشایی. آن جوان، این سخن بشنود، بعد از آن هیچ آوازی ندادی در وقت شنودن سماع. اما عرق از وی چکیدن گرفت. روزی شعری بشنید و آوازی بداد و روح تسلیم کرد. نشان صدق وجد و صحت حال-ها چنین باشد، و اظهار وجد، بی وجدان وجد و دعوی حال، بی عین حال، محض نفاق و کذب صرف باشد. شیخ نصرآبادی رحمه سماع دوست بود، جمعی بر او انکاری کردند، در جواب انکار ایشان این گفت: سماع بهتر از آنکه بنشینند و غیبت مردمان کنند. ابوعمرونجید رحمه او را گفت: هَيْهَاتْ هَيْهَاتْ، زَلَّةٌ فِي السَّمَاعِ شَرٌّ مِنْ كَذَا وَكَذَا سَنَةَ تَغْتَابُ النَّاسَ، یعنی زللی و دعویی که در سماع از مرد در وجود آید، بدتر باشد از آنکه مدت ها به غیبت مشغول باشند. یا روزگار به طبیعت بسر برد، از بهر آنکه مدعی دعوی می کند که: حق تعالی به من بخشیده است، و افترا به حضرت عزّت بستن از بی ایمانی باشد. قال: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ» و از دعوی بی معنی بسیار فتنه ها و ضررها تولّد کند و شرح اوضار و اوزار رنگپوشان و مدعیان بسیار است. مرید طالب و مجدّ راغب و سالک صادق و جوینده عاشق باید که به شعار تقوی، که موجب دوام و ارادت غیبی، و در عقبی مثمر نجات و منیل درجات است، خود را آراسته گردانند. تا نوایر اشتیاق لحظه فلحظة، در اندرون وی مشتعل تر می شود، و تأیید ربّانی، که تحفه جهانیان است به روزگار او متواتر شود، و تا تواند در سماع حرکت نکند، الا آن وقت که بی طاقت شود، همچنان که کسی وی را عطسه خواهد آمد و دفع آن نتواند کرد. سَرِّ سَقَطِ رحمه گفته است که: شرطِ واجد سماع شنونده و بانگ کننده آنست که، چنان بی-خبر باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند، او را از ضربت شدّت الم خبر نباشد. شیخ گفت رحمه: این مقام پاکبازانی باشد، که در کوی فقر لباس هستی از سر وجود برکشیده باشند. و در مجلس انس با حریفان دمساز از اقداح راح مست گشته، و بر این نوا سماع آغاز کرده بیت:

بر یاد تو جام زهر چون نوش کشند وز کوی تو عاشقان بی هوش کشند

بنمای به عارفان جمال رخ خویش تا غاشیۀ عشق تو بر دوش کشند

و کم کس را این مقام تواند بود، اما باید که در وقت اضطراب، در بانگ و ناله و فغان آید، و تا تواند تخریق خرقه نکند، که اتلاف مال و انفاق محال باشد. و خرقه انداختن سنت است. که در آن وقت که کعب زهیر رض آن قصیده که در مدح رسول عللم انشاء کرده بود، بر رسول عللم می خواند، رسول عللم خرقه مبارک خود بدو انداخت.

و شرط آنست که، یاران سر برهنه کنند و اگر شیخ باشد یا مقدّم اصحاب، حاضران باید که وی را موافقت کنند چون خرقه به قوال اندازد، بعضی گفته اند: قوال را باشد، از بهر آنکه این حرکت به سبب قول او ظاهر شده است و بعضی گفته اند که: حکم از آن جمع باشد، و اگر قوال بیگانه بود، آنچه قیمت آن باشد، بدو ایثار کنند و خرقه، فقرا قسمت کنند. و بعضی گفته اند: چون قوال را به اجرت گرفته باشند، او را در خرقه هیچ نصیب نباشد و اگر به رغبت پیش اصحاب آمده، خرقه بدو ایثار کنند، این حکم آن وقت باید کرد که، در میان جمع مقدّم یا شیخ نباشد. اما اگر شیخ یا مقدّم حاضر باشد. هر آنچه مصلحت باشد حکم کند، و هیچکس از حاضران نرسد که بر او اعتراض کنند و اگر در میان جمع شخصی باشد از محبّان، و خواهد که خرقه از قوال بازخرد، و جمع قوال راضی باشند، شاید که بازخرد، و قوم با سر خرقه روند، و اگر آنکس که خرقه انداخته باشد، خواهد که خرقه تسلیم کند به قوال، شاید.

و نباید دانست که: بر تخریق خرقه، در وقت غلبه وجد و حال، از عاشق صادق انکار نیست، از بهر آنکه آن وجد

کاروانی است ازمصر حضرت احدیت بار در بسته. با قمیص جذب که بوی پیراهن یوسف وصل جانان ازو می-دمد. چنانکه گفته‌اند: بیت:

تَضَوَّعَ أَرْوَاحُ نَجْدٍ مِنْ ثِيَابِهِمْ عِنْدَ الْقُدُومِ لِقُرْبِ الْعَهْدِ بِالْأَدَارِ
بوی سرکوی یار، یارب چه خوش است امید بدان نگار، یارب چه خوش است
در آرزوی رسیدن دست به گل این زحمت زخم خار، یارب چه خوش است

چون روایح آن نسیمات جذبات لطف، به مشام جان عاشق رسد. فغان برآورد: بیت:

ای باد صبا، هین خبر یار یار بسیار ازو بگو و بسیار بیار
سوز دل این سوخته خسته ببر بوی بر آن دلبر عیار بیار

از غایت شعله آن وجد، صاحب سماع خواهد که قفس پردازد، تا شهباز جان به مرکز اعلا ی خود طیران کنند، چون از آن عاجز آید، خرقة پاره کند و این ابیات ورد سازد بیت:

گفتم که مگر وصل ترا چاره کنم عشق تو مباد کز دل آواره کنم
گر بعد وفات من به خاکم گذری بویت چوبه من رسد کفن پاره کنم

چون صاحب وجد خرقة پاره کند، حاضران آن را پاره پاره کنند و هر یکی نصیبی بگیرند، که آن خرقة قریب العهد است به حضرت عزت. رسول صلعم در وقت باریدن باران، خود را بر آن باران ترکردی و گفتی: «جَدِيدُ عَهْدِ بَرِّيَّةٍ». و شرط آنست، در وقت سماع از جمعی دنیاداران و متره‌دان و متکلفان تجنب و تنگب نمایند، تا وقت ایشان از تشویش محفوظ بماند. انس مالک رض روایت می‌کند که: در نزد رسول صلعم نشسته بودیم، جبرئیل عللم فروآمد و بشارت داد رسول را عللم و گفت: یا رسول الله، درویشان امت تو، پیش از توانگران در بهشت خواهند رفت به نیم روز، و آن نیمه روز، پانصد سال باشد. رسول عللم شاد شد و از غایت اهتزاز و ابتهاج گفت: در میان شما کسی هست که قولی برگوید و شعری برخواند؟ بدویی گفت: نَعَمْ یا رَسُولَ اللَّهِ، گفت: بیا. وی این شعر برخواند شعر:

قَدْ لَسَعْتُ حَيَّةُ الْهَوَى كَبْدِي فَلَا طَيِّبٌ لَهَا وَلَا رَاقِي
إِلَّا الْحَيِّبُ الَّذِي شَغِفْتُ بِهِ فَمِنْ دَهْ رُقَيْتِي وَتَرِيَّاقِي

شیخ تاج الدین شنی رحمه این معنی، در این قطعه گفته است: قطعه:

ناز آن دلبر عیار خوش است گرچه نازی است جگرخوار خوش است
بهر یک زهت گلزار رخس زحمت خار، به خروار خوش است
ستم و جور و جفائی که از اوست بده انصاف که نهمار خوش است
هرچه ناخوش بود آن از دگران به سریان، که از یار خوش است
دل انده زدگان، خسته به است آه زار، از دل افکار خوش است
چون حریفان همه سرمست شدند نعره مرد گرفتار خوش است
سوختم ز آتش غم یک چه باک نوش «الْنَارُ وَلَا الْعَارُ» خوش است
گر تو نظاره دارم باشی به سر تو، که سردار خوش است
ای پسر دست جفا کوتاه دار مکن آنکار که این کار خوش است

چون از آواز باز ساز بدوی، این اسرار به سمع نیاز رسول صلعم رسید، در وجد آمد. حاضران جمله با رسول عللم در وجد آمدند و در حالت وجد ردا از دوش مبارک رسول عللم در افتاد، چون بنشستند معاویه گفت: مَا أَحْسَنَ

لَعَبَكُمُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! رسولِ عللم این سخن از وی نپسندید و گفت: «مه یا معاویه» که صاحب کرم و مروّت و فتوّت نباشد، هرکه در سماع ذکر دوست در حرکت نیاید. پس ردای رسولِ عللم به چهارصد پاره کردند و بر حاضران قسمت کردند. بنای تخریق خرقة بر این حدیث است.

شیخ گفت: رحمه الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ جان‌ها فدای مرکب تازان مضمار شریعت و چابک رفتارِ میدان طریقت و حقیقت باد. که در ظهور نور احدیّت، ظلمت بشریّت متلاشی کردند تا حریف مجلس انس گشتند. و متجرّع کأس استیناس شراب طهور شدند، و از سطوات آن مستی، این عریده کردند بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم
بر تخت فلک تکیه زنم سلطان وار گر حلقه بندگیت در گوش کنم

باب بیست و ششم: در بیان خاصیت اربعینیات

شیخ رحمه گفت: مقصود این طایفه در خلوت نشستن آنست که بر موجب حسن اعتقاد، غایت جدّ و اجتهاد بذل کنند، تا به محلّ منیف مقامات و منصب شریف احوال برسند، و مدّت عمر بدان به آخر رسانند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَعم: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ يَتَابِعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» یعنی: هر آنکس که مشرب، چهل بام از کدورات و تشویشات و تفرقه‌ها صافی دارد با صدق نیت و حسن عزیمت، هر آینه ثمره این اخلاص بیان حکمت و تبیان موعظت باشد، از دل او به زبان او، چنانکه دایم در فوران و از او فیض به دیگران می‌رسد. و شرط آن باشد که اساس این چهل روز، بر ذکر و حفظ اوقات باشد. و خدای تعالی اربعین موسی به ذکر مخصوص کرد. «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» و سبب این اربعین تعیین کردن آن بود. که چون خدای تعالی فرعون را با لشکرش هلاک کرد و موسی و قوم او را برهانید، سؤال کرد از حق تعالی تا کتابی بدو دهد در بیان حلال و حرام و حدود و احکام. حق تعالی او را فرمود تا سی روز به روزه باشد و اوایل آن ذی القعدة بود، چون سی روز تمام شد، بوی دهن ناخوش یافت. مسواک کار فرمود، ملایکه گفتند: ما از دهن تو بوی مشک می‌یافتیم و تو به مسواک آنرا تباه کردی، حق تعالی او را گفت: تا به غرامت آن، ده روز دیگر از ذوالحجه روزه گیرد. بعد از آن موسی را گفت: ای موسی! بوی دهن روزه‌دار در حضرت من، خوشتر از بوی مشک نزد شما، و در آن چهل روز افطار نکرد و معده از طعام نگاهداشت. دلیل آنست که: خالی کردن معده از طعام در سلوک، اصلی عظیم است. موسی عللم بدان سبب مستعد مناجات و مکالمه حضرت عزّت آمد، پس هرکس که روی از خلق بگرداند، و نیت از جمله شوایب صافی کند، و چهل روز در خلوت بنشیند، حق تعالی درهای علوم بر دل او گشاید. و سرّ این اربعین بر انبیای کرام و اولیای عظام مکشوف بود. شیخ رحمه گفت: متقدمان طریقت و سابقان میادین حقیقت، در بیان این معانی و در تیار بحار این سر، غواصی کرده‌اند و به قدر امکان در این مکان چابک دستی نموده‌اند. اما آنچه مرا معلوم و محقّق است آنست که: رسولِ عللم از بدایت خلقت آدم صفی صلعم چنین خبر داد: «خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» چون ارادت حق تعالی آن بود که عمارت هر دو عالم به وجود او بود، ترکیب او از خاک ترتیب داد که نسبت با عالم شهادت فرستاد، بواسطه این ارسال و هبوط آن، از عالم قرب محجوب می‌شد، تا به صلاح این عالم مشغول تواند شد. همچنین بر این نسق هر آنکس که خواهد که از عالم شهادت به عالم غیب رسد، شرط آنست که از دنیا و جذب مال اعراض کند، و در خلوت نشیند و به مداومت اذکار و ملازمت افکار اقبال کند؛ تا از نشیب عالم شهادت به فراز عالم بالای غیب عروج کند و دل او مستجمع علوم و معدن انوار و منبع زلال گردد و بیاید دانست که: نفس است که خلاصه وجودست و صفاؤه عوالم شهود. و متصرّف در ممالک بالا و نشیب، و حاکم در عوالم

غیب و شهادت، و توانگر به کمال خزاین صفات و آراسته به اخلاق ربوبیت. و به حقیقت اگر وجود نفس نبودی و احادیث او، هرگز علوم لدنی ظاهر نشدی. که حدیث نفس است که علوم الهامی می‌گردد. و از بهر این سرّ رسول صلعم گفت: «هرکس که چهل روز از بهر خدای تعالی از سر اخلاص خلوتی برآورد، چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او ظاهر شود»، از بهر آنکه دل است که مورد نظر حق سبحانه و تعالی است.

دل یکی منظرست ربّانی خانۀ دیو را تو دل خوانی!

و دل است که حاجز است میان دو دریای غیب و شهادت. و او رادو روی هست، بدان طرف که با غیب دارد، قابل اسرار ملکوت می‌شود و بدان طرف که با نفس دارد، او را باخبر می‌کند، و زبان که ترجمان است، آن را بیان می‌کند، و دل و روح را مرتبت‌هاست در عالم قرب. پس چون مرید صادق چهل روز در خلوت بنشیند، آنچه حجب کثیف است، به مجاهدت و ریاضت و مداومت ذکر، از او زایل می‌شود و مشاهد افعال و مراقب احوال می‌باشد، تا آنگاه که از مهابط نفسانی به متصاعد روحانی رسد، و نشان این سالک آن باشد که: چون از خلوت بیرون آید، چنان مستغرق لذات طاعت و حلاوت معاملت باشد که، به مخالطه خلق و قال و قیل نپردازد، و از صحبت خلق احتراز می‌کند و در حصن خلوت می‌گزیند که حصین‌تر موضعی است اخلاص را.

ذوالنون مصری رحمه گفته است: هر آنکس که عزلت و خلوت اختیار کند و بر نهج و راه صواب رود، به حسن مظاهرت اخلاص رسید و در مقام صدق مقام یافت. و یحیی معاذ رحمه گفته است که: وحدت و خلوت طلب کردن، مقاصد و امانی صدیقان است، و طلب خلوت کردن متابعت سنت است، بنابر آن حدیث که: رسول علمم در مبادی کار، از بهر خلوت غار حرا را اختیار کرده بود، و از غایت اختیار که: بارها قصد آن کرده بود که خود را از سرکوه به زیر اندازد، از بهر آنکه طاقت مخالطت خلق نمی‌داشت، تا آنگاه که جبرئیل علمم بر او پیدا شد، وی را گفت: «یا مُحَمَّدُ إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا» بدین سخن، تسکین یافت و از غار به کار آمد، و به ادای رسالت مشغول شد. چنانکه در آن حدیث مشهور است که: خدیجه رض روایت می‌کند و دلیل اصل خلوت این است که مشایخ رحمه از بهر مریدان و طالبان اختیار کرده‌اند. و خلوت را اثرها بسیار است اهل سلوک را به شرط اخلاص و صدق نیت، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَاللَّهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبَ.

باب بیست و هفتم: در ذکر فتوحات خلوت

شرح رحمه گفت: طایفه‌ای به سبب خلوت، راه غلط کردند و به وسوسه شیاطین مغرور شدند، و بسی فتنه‌ها و آفت‌ها بدیشان رسید به سبب در خلوت نشستن، از بهر آنکه راه با سرچشمه صدق و اخلاص نبرده بودند، به مجرد اسم قانع شده و از شرایط خلوت بی‌خبر مانده، و بر داعیه هوی و میل طبیعت در خلوت نشسته، بر مثال جمعی از فلاسفه و اهل زندقه که بی‌اجتناب و تحرّز در خلوت نشستند، و نفوس ایشان از عزلت و محبوس کردن حواس، صفایشان ظاهر شد که خاصیت خلوت صفاست. چون نه به متابعت سنت رسول علمم بود و حسن نگاهداشت شریعت، هر روز بعد ایشان زیادت می‌شد و بیاید دانست که مقصود خلوت صدق است و راستی و اخلاص. نه کرامات و صفای صورتی. بزرگی گفته است: حق تعالی از تو استقامت طلب می‌کند، و تو طالب کراماتی، این قدر ندانی که استقامت است که صفا و وجود ارکانست، بلکه اعمال را به جای جانست. صادق آن باشد که چندانکه کرامت او می‌فزاید، او در صدق و استقامت و کثرت ریاضت و مکابدت مجاهدت به شرط متابعت شریعت می‌فزاید، و بیاید دانست که: هر آنکس که به اوامر شریعت قیام ننماید، چون از خلوت بیرون آید، منکر شریعت و نماز و روزه و احکام حلال و حرام شود. و پندارد که مقصود از عبادت ذکر است و حضور. بدین سبب ترک متابعت رسول علمم کند، و در الحاد و زندقه و چاه ضلالت افتد، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ و باشد که

خیالات بینند و پندارند که آن وقایع است، و به وقایع مشایخ مانند کنند بی صحّت علم و معرفت آن، پس معلوم باید کرد که شرط صحّت خلوت آنست که: چهل روز بنشیند یا بیشتر، تا چشمه یقین از کدورات صافی شود و حجاب از پیش نظر دل برخیزد تا هر آنچه شنیده باشد، ببیند چنانکه بزرگی گفته است: «رَأَى قَلْبِي رَبِّي» و بدین مقام آنگاه رسند که دست تمسّک در دامن شریعت زنند، و اوقات خود را به ملازمت ذکر و مداومت فکر آراسته دارند، و میخ خیمه محبّت دنیا و ابنای زمان از زمین سینه برکنند. قومی باشند که در خلوت، به کثرت نماز و تلاوت قرآن مشغول باشند تا آنچه مقصود بود بیابند و قومی باشند که بر ذکر لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اقتصار کنند، بی- قصور و فتور. تا به حدّی که در وقت افطار نیز تکرار می کنند، و این کلمه را خاصّیت هاست در جذب جمعیت و ترک تفرقه، و چون مدتی بر تکرار ذکر مداومت نماید، وسایط از میان برخیزد و سلطان ذکر در حرم دل بی- زحمت زبان بار یابد و بیاید دانست که: ذکر دل بر ذکر زبان بسیار ترجیح دارد. بیت:

سلطان برخاست و پاسبان معزول است چوبک زن قلعه دهان معزول است

یعنی سخن عشق تو از غایت لطف با جان و دل افتاد زبان معزول است

چون دل ذاکر شود، هر چه غیر حق تعالی باشد، فراموش کند. و باشد که ذکر غایب شود، همچنان کسی که خفته باشد از غایت انس و حلاوت ذکر. و چون اندرون صافی شود، حقایق در لباس خیال بر او متجلی شود. همچنان که بیننده خواب مثلاً به خواب بیند که بر ماری ظفر بیافت، و معبر تعبیر کند که: بر دشمن ظفر یابد. اما محتاج ملک رؤیا باشد که آنرا در کسوت با بیننده نماید، و این معنی در حالت بیماری نیز دست دهد، و در مبادی خلوت در حالت بیداری و خواب صورتها روی نماید. اما خلوت نشین باید که نظر از آن بیفکند و بدان التفات ننماید که آن نه واقعه باشد بلکه خیال محض باشد و چون ذاکر در ذکر چنان مستغرق شود، که اگر شخصی نزدیک او رود، نتواند دانست که کیست، در آن حال حالی بیند که باز نماینده روح کاشف باشد. چون از استغراق با هوش آید و به قوت تصفیّه اندرون، تعبیر آن واقعه هم روشن شود و اگر نه محتاج شیخی کامل باشد، که به قوت علم شامل، بیان آن واقعه بکند، از بهر آنکه روح از حجاب خود بیرون آمده است اما صفای کلی نیافته باشد. چون از کسوت خیال خلاص یابد، و به عالم معنی رسد کشف خلاص آنگاه باشد، و آن کشف وقت باشد که عیانی باشد، وقت باشد که سماعی بود، بر مثال هاتفی که کسی را آگاه کند. و آن اخبار حضرت عزّت بود، و یقین سالک بدان اخبار زیادت می شود، و باشد که در واقعه چیزی بیند که حقیقت آن خبری یا حادثه ای باشد که در آن موضع پیدا خواهد شد. یکی از بزرگان طریقت به خواب دید که، قدحی پر شراب بر دست او نهادندی، و او از دست بنهادی، چون شرح این واقعه از وی پرسیدند، گفت: حادثه مکروه در عالم پیدا خواهد شد که خلائق از زحمت آن به تنگ آیند. و اثر آن به من نرسد. اتفاق افتاد و جماعتی به مکه رفتند و ناگاه جماعت مکه را به قتل آوردند و او به سلامت بماند. و باشد که حق سبحانه و تعالی مکاشف شود با بندگان به نشانها و کرامت تربیت و زیادتی یقین او را. آورده اند: جعفر خلدی رحمه در کشتی نشسته بود، قصد کرد که پاره ای زر به ملاح دهد، نگینی قیمتی داشت در جله افتاد. دعائی یادداشت که هر آنگاه که چیزی گم شدی و آن دعا بخواندی، آن چیز پیدا شدی و بر این تجربه حاصل کرده بود، آن دعا بخواند و آن نگین پیدا شد در میان برگهای درخت. و دعا این است: «يَا جَامِعَ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ، إِجْمَعْ عَلَيَّ ضَالَّتِي». و در مکاشفه حکایات مشایخ بسیار است، و منقول است از امیر المؤمنین عمر رض در مدینه خطبه می خواند، و لشکر به نهاوند فرستاده بود و دشمنان کمین ساخته بودند و مکرری کرده، عمر خطاب رض در عالم مکاشفه بر آن واقف شد، و در اثنای خطبه آواز داد: «يَا سَارِيَةَ الْجَبَلِ الْجَبَلِ»، یعنی: ای ساریه کوه را نگاهدار. و ساریه سردار لشکر بود. چو آواز عمر بشنید، برکوه رفت و بر دشمن ظفر یافت، و جمله را هلاک کرد.

ابن سالم رحمه گفت: ایمان چهار رکن است: یک رکن: ایمان به قدر، و رکن دوم: ایمان به قدرت، و رکن سوم: از حول و قوت خود منسلخ شدن و رکن چهارم: تضرع و ابتهال کردن است با حضرت عزت و درکل احوال یاری خواستن از او و از وی سؤال کردند که: معنی ایمان به قدرت چیست؟ گفت آنکه: اگر بشنوی که در مشرق بنده‌ای هست که خدای تعالی بر او کرامت‌ها کرده است، و از جمله کرامت‌های او یکی آنست که: قوتی بدو داده است که اگر از دست راست در پهلوی چپ گردد به مغرب رود. باید که از قدرت حق این عجیب و غریب ندانی، و بدان ایمان آوری. شیخ رحمه گفت: دوستی مرا حکایت کرد که: وقتی در مکه مجاور بودم، و دوستی در بغداد داشتم. خبر دادند که او بمرد، مکاشف شدم، او را دیدم که بر خری نشسته بود و در میان بغداد می‌راند، و در آن حال، آواز مطرقة حدّادان بشنیدم. و این همه مواهب و عطایای حق تعالی باشد با بندگان خاص خود. و هر آن سالک که محتاج این چنین کرامات باشد، هنوز در ضعف یقین مانده باشد، و هر آنکس که به عین یقین رسد، او را احتیاج نباشد به چنین کرامات. و امثال این کرامات از براهمه و رهایین و صومعه نشینان دریغ نیست، و سبب بُعد و دوری ایشان است از حضرت عزت. و هر آنکس که در خلوت نشیند از سرکذب و زور، و بیرون آید با کبر و غرور، و از او بسی فتنه‌ها تولّد کند. خود گمراه باشد و هر آنکس که به صحبت او میل کند، گمراه شود. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهُ وَصَلَّى اللّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

باب بیست و هشتم: در بیان کیفیت در خلوت نشستن

رُوی آن داود علّم لما ابْتَلَى بِالْخَطِيئَةِ خَرَّ لِلّهِ سَاجِدًا أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً حَتَّى آتَاهُ الْغُفْرَانُ مِنْ رَبِّهِ. یعنی چون داود پیغامبر علّم بدان امتحان مبتلا شد، چهل شبانروز در متعبّد خود به اوراد و طاعات مشغول شد و اکثر اوقات در سجده به سر می‌برد، تا آنگاه که از حضرت سلطان وحدت، پروانه عفو و غفران به وی رسید. شیخ رحمه گفت: مرید طالب چون خواهد که در خلوت نشیند، باید که نیت وی آن باشد، که به تدارک گناه گذشته مشغول خواهد شد، و هر آنچه ملکیت وی بر آن افتد، از آن بیرون آید و احتیاط کند در جامه و سجّاده. بعد از آن غسل کند و دو رکعت نماز کند، و توبه نصوح بکند و نهان و آشکارا یکسان دارد. و اندرون از تفرقه‌ها و کین و حسد پاک می‌دارد. و از خلوت بیرون نیاید الا به روز جمعه و وقت نماز به جماعت. و باید که ترک نماز جماعت نکند. که قومی غلط کرده‌اند، به ظن کثر چنان تصوّر کرده‌اند که اگر بیرون آیند، تفرقه بدیشان راه یابد. و این خطائی عظیم است و اگر چنان باشد که تشویش به وی راه یابد به سبب بیرون آمدن یکی از برادران وعده کند تا به وقت نماز نزدیک او می‌رود و نماز به جماعت می‌گزارند. و چون از خلوت بیرون آید، همچنان به ذکر کردن مشغول شود، تا سخن‌های پراکنده جماعت نشنود، که قوت حافظه و متخیله همچون صفحه تخته است که قابل نقوش باشد، و بسیار وساوس و هواجس از آن تولّد کند، و جهد کند که در تکییر اول امام را دریابد، و چون سلام باز دهد، زود با خلوت رود. و اگر نفس او را خوش آید که مردمان بدانند که او در خلوت است، شاید که از این سبب از خلوت بیرون نیاید که گفته‌اند: لَا تَطْمَعِ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَ اللَّهِ وَأَنْتَ تُرِيدُ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَ النَّاسِ. و به سبب طلب جاه و روی خلق به خود آوردن بسیار خلوتیان به فتنه افتاده‌اند، و اعمال ایشان تباه شده است. و هر آنکه طالب رضای حق تعالی باشد، باید که بر یک عمل در خلوت مداومت نماید. یا قرآن خواندن، یا ذکر گفتن، یا نماز گزاردن، یا مراقب بودن. اگر یکساعت یا دو ساعت در رکوع یا در سجود بسر برد، شاید. و باید که دایم به وضو باشد و خواب نکند، الا در غلبه خواب، بعد از آنکه جهد بسیار کرده باشد در دفع آن. و شب و روز هم بر این ترتیب به تزکیه نفس مشغول می‌باشد. که به مدتی اندک تصفیّه دل و تجلیه روح دست دهد، و در وقت ذکر گفتن، اگر نفس کاهلی کند به دل ذکر می‌گوید، و در وقت کلمه: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفتن، در طرف «لا» کاینات نفی می‌کند، و

هستی حق در طرف «إلا» اثبات می‌کند. و بایاد دانست که کار خلوت همچون سلسله است، که حلقه حلقه در هم پیوسته باشد، اگر یک حلقه گسسته شود، آن حلقه‌های دیگر جمله بر شرف هلاک باشد و به قوت به نان و نمک قناعت کند، و هر شب نیم من کوچک نان، بعد از نماز خفتن به قوت سازد، و اگر به دو نوبت بخورد شاید، نیمه‌ای در اول شب، و نیمه‌ای در آخر شب، تا در معده ثقل پدید نیاید، و اگر در سحر افطار کند شاید، و اگر ترک نان خورش تواند کرد، اولی‌تر، و اگر نه بقدر به کار می‌برد. و بایاد دانست که کم خوردن در خلوت شرطست، اگر در اول به نیمه رطل قناعت تواند کرد، بعد از آن به تدریج تا کم می‌کند شاید، که مشایخ رحمة الله علیهم متفقند که اساس سلوک بر چهار قایمه است: اندک خوردن و اندک خفتن و اندک گفتن و گوشه گرفتن از خلق. و اگر تواند که شبی طعام نخورد و شب دوم افطار کند بی‌آنکه رنجی به نفس او رسد شاید. و جماعتی اختیار بر آن کرده‌اند که، هر شب به مقدار استه خرما با کم کرده‌اند. و بعضی بوده‌اند که چوبی ترتیب داده‌اند، و به مقدار نقصان چوب، هر شب از قوت با کم کرده‌اند. تا حدی که به سه شبانه روز، تا به ده روز، تا به پانزده روز افطار نکرده‌اند. و منقول است که سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه به مدت چهل روز یکبار افطار کردی. او را پرسیدند که: آتش گرسنگی را به چه می‌نشاندی؟ گفت: نور ذکر آن رامی‌نشاند چنانکه وی را هیچ اثری نمی‌ماند. شیخ رحمه گفت: از بزرگی سؤال کردم که: چه چیز است که آتش گرسنگی بدان ساکن شود و بنشیند؟ در جواب گفت: اگر کسی گرسنه باشد و خرمی بدو رسد، نه آتش گرسنگی ساکن شود؟ و خوف، همچنین آتش گرسنگی منطفی گرداند، گفتم: بلی. گفت: هم بر این نسق این طایفه یا در خوف‌اند یا در رجاء و بدان سبب صبر می‌توانند کرد برگرسنگی. و گفته‌اند: حد گرسنگی آنست که: اگر خیار بیندازد، مگس بر آن ننشیند لِخُلُوِّ الْمِعْدَةِ مِنَ الطَّعَامِ وَصَفَاءِ الْبَزَاقِ. همچنانکه آب که مگس قصد آن نکند. آورده‌اند که: ابوبکر صدیق رض هر به شش روز افطار کردی و ابن زبیر هر به هفت روز افطار کردی. و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم قدس الله روحهما رفیق یکدیگر بودند، به سه شبانه روز افطار کردند. شیخ رحمه گفت: جد ما محمد بن عبدالله المعروف بعُمُویة رحمه صحبت داشت با احمد دینوری رحمه هر به چهل روز افطار کردی، و یکی در زمان ما بود و ما او را ندیدیم، و او به زاهد خلیفه معروف بود، هر به یک ماه یک بادم خوردی. شیخ گفت رحمه نشنیدیم که در این امت در تقلیل طعام یکی بدین مقام رسیده است، آنانکه صادقان بوده‌اند، این چنین حال برایشان آسان بوده است، از بهر آنکه ایشان در این قَلَّتْ، نیت صافی کرده‌اند از بهر خدای تعالی. هر آینه حق سبحانه و تعالی به عوض آن، ذوقی بدیشان می‌بخشد که ذکر طعام و شراب از اندرون ایشان فراموش می‌گردد. چنانکه دل قوت از روح یابد، نفس نیز از دل مدد می‌یابد. تا به حدی که جمله اطعمه دنیاوی و شهوات حیوانی در نظر او خوار و حقیر نماید. و سالک آنگاه بدین مقام تواند رسید، که بر اقوال و احوال محافظت نماید. و به قدر ضرورت طعام خورد، و به قدر ضرورت سخن گوید، و اگر مدتی معده تهی دارد، پس از آن سخنی که او را بکار نیاید بگوید، آتش گرسنگی در اندرون مشتعل شود. بر مثال آنکه آتش در حلفا افتد و بر افروزد، از بهر آنکه نفس خفته بود و بدان قدر بیدار شد. و چون بیدار شود، دواعی شهوات در او پیدا شود و سهل عبدالله رحمه گفته است: هر کس که عادت کند که به هر چهل روز طعام خورد، او را قدرت ملکوتی پیدا شود. و هر کس که مشاهد قدرت ملکوت نباشد، به حقیقت زهد نتواند رسید. شیخ رحمه گفت: اگر هر به چهل روز طعام خوردن عین فضیلت بودی، و مواهب و فتوحات غیبی بدان منوط بودی، جمله انبیاء بر این طریق رفتندی و رسول علمم به غایت آن رسیدی. اگر چه در آن شک نیست که در قَلَّتْ اکل فضیلت‌هاست و انکار کردن بدان جایز نیست، اما بخشش حق تعالی، بدان مقرون نیست که، تواند بود که آنکس که همه روزه افطار کند، فضل دارد بر آنکه هر به چهل روز افطار کند و تواند بود که آنکس که واقف نباشد بر سر قدر، فاضل‌تر باشد از آنکس که آگاه باشد بر سر قدر، از بهر کشف

معرفت خالص، فضل دارد برکشف سر قدر، که قدرت اثری است از قادر، و هر آنکس که مقرب حضرت عزت شد، و در صدر صفه صفا وطن یافت، و در مجلس انس از کأس قدس شراب ناب وحدت نوشید، دست طلب به دامن شاهد وصال جلال لایزال یازید، او را چه التفات به جزویات باشد: **لَا نَّ مَاعِنْدَ اللَّهِ أَعْجَبُ وَأَبْدَعُ وَ أَكْثَرُ وَأَعْرَبُ**. چون سالک به صدق نیت و حسن سجیت و کمال المعیت، چهل روز احوال را ضبط کند، و اوقات را معمور دارد چنانکه شرح داده شد. قدم بر جاده تثبیت و تحرز نهد، و به منتهای احتیاط برسد. در خلوت آنچه مقاصد او باشد، هر چه زودتر بیابد و اختیار خلوت در اول ذوالقعدة و عشر ذوالحجه کرده‌اند. که خلوت موسی علمم بوده است. حق تعالی همگنان را توفیق رفیق کند و از آفات خلوات محفوظ دارد **بِمَنِّهِ وَسِعَةِ جُودِهِ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ**.

باب بیست و نهم: در بیان کیفیت اخلاق

قال الله تعالى: **«وَأَنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»**. سئلت عایشه رض عن خلق رسول الله علمم قالت: كان خلقه القرآن. یعنی از عایشه رض سؤال کردند که خوی رسول علمم چون بود؟ گفت: خوی او قرآن بود. شیخ رحمه گفت: در این جواب که عایشه داد، سری است غامض دور فهم، و بر آن واقف نتواند شد الا کسی که اندرون او به انوار اسرار ربانی منور شده بود. و عایشه این جواب که داد از وفور علم و کمالیت معرفت بود. که حاصل کرده بود. از برکت صحبت رسول علمم و به نور برکت وحی بر این سر غریب و معنی عجیب واقف شده بود. و از بهر آن گفت: **«خُلُقُهُ الْقُرْآنُ** که می‌خواست که آداب حضرت الهیت نگاهدارد، و به لطف مقال سترحال رسول علمم کند، **إِسْتَحْيَاءٌ مِنْ سُبْحَاتِ جَلَالِ الْعِزَّةِ**. جنید رحمه در معنی خلق رسول علمم گفته است: از بهر آن خلق عظیم خواند که او همّت بر هیچ چیز مقصور نداشت، الا بر یافت حضرت عزت. و واسطی گفته است: از بهر آن خلقتش عظیم خواند که از بهر یافت رضای حق تعالی، هر دوکون در باخت بی‌عوضی و طلب ثوابی. و بعضی گفته‌اند: از بهر آن عظیم خواند. که جملگی مکارم اخلاق در وی جمع بود. شعر:

در هر هنری که بازجوئی او را آن نسوع بیامدست گـوئی او را
هر روز جمالیست به نویی او را آن چیست که نیست اربگوئی او را

و بعضی گفته‌اند: چون رسول علمم بر جفای اهل حجاز صبرکرد و از شکایت ایشان هیچ حکایت نکرد، از حضرت عزت ثنا یافت که: **«وَأَنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»**. پس طایفه صوفیان در تخلق به اخلاق او، قصب السباق از همه اهل آفاق در ربودند و به تبدیل صفات مشغول شدند، و از بهر این سر، ابدال را ابدال خوانند، و نفوس در متابعت سید انبیاء صلعم در اقوال و احوال بر تفاوت است. طایفه‌ای متابع اقوال باشند، و آن جمع قراء باشند که به مجرد قول قناعت کرده باشند. و جمعی متابع افعال باشند، و آن جماعت زاهدان باشند که به بعضی افعال و اخلاق رسول علمم اقتدا کنند، از بهر آنکه ایشان به پرتو نور اسلام راه کنند. پس وجود طایفه صوفیان است که به جملگی افعال و احوال رسول علمم اقتدا می‌کنند، از بهر آنکه وجود خود را در بوتۀ مجاهدت و ریاضت می‌نهند و از آتش احکام شرعش تأثیری به خود قبول می‌کنند، لاجرم به برکت این متابعت، به مرتبت محبوبی خاص می‌رسند، و همچنانکه عرش قلب کاینات آمد در عالم خلق، دل ایشان عرش آمد در عالم امر. سهل عبدالله تستری قد گفته است: **«الْقَلْبُ كَالْعَرْشِ وَالصَّدْرُ كَالْكُرْسِيِّ»**، و در حدیث آمده است: **«لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»** یعنی منجوق هودج سلطان احدیت، در بارگاه آسمان و در کارگاه زمین ننگند و لکن در بارگاه دل مؤمن می‌گنجد. بیت:

خاک کثیف گیرد تشریف سر وحدت زیرا که اوست هستی کاندل میان ننگند

و در تبدیل اخلاق سعی می‌کنند، تا به اخلاق ربوبیت و اوصاف الوهیت ذات خود را متحلی گردانند، ابوعلی فارمدی رحمه گفت: از شیخ خود ابوالقاسم کرکانی قد سماع دارم که می‌گفت که: تا سالک متصف نشود به نود و نه نام حق تعالی، واصل حضرت عزت نتواند شد. شیخ رحمه گفت: یعنی هر اسمی آنچه مناسب و مطابق آن باشد، بقدر مایمکن در خود پدیدکند. مثلاً معنی رحیم: رحمت کننده باشد. پس سالک به قدر قصور بشریت شفقت و رحمت بر خلاق می‌کند، و جمله اشارات مشایخ در اسامی و صفات که عزیزترین و دورفهم‌ترین معلومات ایشان است، بر این معنی باشد و هرکس که به غیر این فهم کند و از اشارات ایشان حلول و اتصال فهم کند، ملحد و زندیق باشد. شیخ تاج الدین رحمه در این معنی نظم گفته است: قطعه:

رمزی ز عشقت ای جان در عقل و جان نگنجد	حرفی ز داستان در صد زبان نگنجد
جان و خرد شریفند لکن نه مرد عشقند	دانی که بحر اخضر در ناودان نگنجد
هان تا جمال جانان در جان نجوئی ایراک	منجوق هودج «هو» در «کن فکان» نگنجد
اندر حدث قدم را جستن مُحال باشد	عنقای قاف عزت در دوکدان نگنجد
پائی شگرفت باید مَر ذروه قدم را	رفتن بر اوج اعلی، در نردبان نگنجد
سوی ازل چه یازی گیرد ابد چه تازی	کوتاه کن این درازی کان در زمان نگنجد
در دست خلق بادی هرکس بدان چو شادی	وانجا که هست زادی در این و آن نگنجد

و رسول خدای صلعم وصیتی به معاذ جبل رض کرده است که مستجمع محاسن اخلاق و مستوعب مکارم شیم است: اول گفت: وصیت می‌کنم ترا یا معاذ به تقوی و راستی سخن و وفای عهد و گزارد امانت و ترک خیانت و حفظ جوار و ترحم و شفقت بر یتیمان، و نرمی در وقت سخن گفتن. و بذل سلام و نیکویی در عمل، و کوتاهی امید و دشمنی‌گی دنیا، و دوستی آخرت و ترس حساب و شمارگاه. و ای معاذ! جهدکن تا هیچ حلیم و بردبار را دشنام ندهی، و هیچ صادق را دروغزن نداری و فرمان هیچ عاصی نبری و هیچ زمین را به فساد نیاوری و هرگاه که گناهی از تو در وجود آید، زود توبه کن، و به استغفار مشغول باش، اگر در نهان گناه کنی، در نهان توبت می‌کن، و اگر در آشکارا گناه کنی، در آشکارا توبت می‌کن، و بدانکه حق تعالی بدین آداب بندگان را به حضرت می‌خواند. و ایشان را بدین آداب که مکارم اخلاق است، تعلیم می‌کند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّع: «الْأَخْلَاقُ مَخْرُؤَةٌ عِنْدَ اللَّهِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ مَنَحَهُ مِنْهَا خُلُقًا» یعنی اخلاق حمیده در خزاین غیب بی‌عیب و مدخر است، هر آنکس که حق تعالی بدو خیری خواسته باشد، و او را در حمایت عنایت بداشته، او را به بعضی از این اخلاق آراسته گرداند، و به مکارم اخلاق که بهترین خلعت‌های سنی و صلت‌های هنی است، او رامشرف گرداند. و در حدیثی دیگر فرموده است: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» یعنی از بهر آن مرا بفرستادند تا دفع عادات و طبیعت کنم و مکارم اخلاق در بندگان آموزانم. و در حدیثی دیگر آمده است که: خلق نیکوست که ترازوی حسنه گران می‌دارد، و به وسیلت اخلاق نیکو، مرد به درجاتی برسد که به صوم و نماز بسیار بدان درجه نتوان رسید.

و در حدیثی دیگر آمده است که رسول علم گفته است که: دوست‌ترین امتان من به من، شخصی باشد که به اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده معروف و مشهور باشد. و دشمن‌ترین امتان من به من، شخصی باشد پرگوی و فراخ سخن، مغرور به فصاحت و بلاغت، مذکور به بداخلاقی و ایدای بندگان. حق تعالی همگنان را از سلاطت و تطاول کردن بر مردمان و ایدای مسلمانان، در حصن حمایت خود محفوظ و محروس بدارد.

باب سی‌ام: در بیان تفصیل اخلاق

شیخ گفت: رحمه نیکوترین خلق صوفی تواضع است، و هر آنکس که گنج تواضع در کنج دل بنهاد، همه روز از آن خَلق نیکو خرج تواند کرد، و معاشرت کردن او با خلق آسان بود، و همه کس در صحبت او آسایش یابند «وَمَا يَعْزِفُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ». در تواضع رسول عَلم که جمله کون و مکان، خالق «كُنْ فَكَانَ» به طفیل وجود او پدید آورد که: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» نظر باید کرد. صدرالاولیاء و خلاصة الاصفیاء، صدرالدین اشنهی قد این معنی «لولاک» به نظم آورده است، قطعه:

ز نورت شمع ایمان درگرفته	ز رویت گل به بستان درگرفته
کسی یاد خوشت کرده بهاری	از او بوئی به ریحان درگرفته
شراری زان رخ زیبا بجسته	چراغ آسمان زان درگرفته
ز لطف آن لب و دندان شیرین	بسا دل مرده را جان درگرفته
گشوده لب به هنگام فصاحت	از او نی شکرافشان درگرفته
ز دندان بر عمان افتاده عکسی	به دامن در و مرجان درگرفته
فتاده شور و شوق را به عالم	به دانا و به نادان درگرفته
ز شوق آن لب شیرین هر دم	«شنوئی» لب به دندان درگرفته

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت صلعم با این همه جلالت و فخامت و نباهت و عظمت، رقعہ بر جامہ انداختی، و به دست مبارک خود نعل دریده را به اصلاح آوردی، و اگر خدمتکاری خانه پاک کردی، یاری او بدادی و در اجابت دعوت بنده و آزاد یکسان داشتی. و هدیه قبول کردی و اگر خود یک جرعه شیر بودی. و مکافات هدایا کردی، از غایت تواضع با ارامل و یتیمان و مسکینان بنشستی و با ایشان به سخن درآمدی، و مقصود ایشان برآوردی، و گفتی که: غایت تواضع آنست که در راه بر هرکس که رسی، پیش سلام باشی، و هرکس که سلام کند بر تو، از سر بشاشت و گشاده روئی جواب سلام او بازدهی، و در هر محفل و انجمن که در روی، صف النعال اختیار کنی، و دوست نداری که مردمان به محمدمت و ستایش تو غلو کنند. جنید رحمه گفته است: تواضع نرم خوئی است در معاشرت با خلق. و بزرگی گفته است: هرکس که بر آفات و عجز و ضعف نفس واقف شد، طلب بزرگی و مباهات و رفعت نکند و خصومت نکند با کسی که عیب او کند، و اگر کسی حمد و مدح او گوید، بلبل زبان در قفس دهان به نوای شکر و سپاس بی قیاس حق تعالی سرایان دارد. بزرگی گفته است که: هر چیزی را بارگیری است و مرکب عمل تواضع است و گفته اند: پنج نفس آنست که عزیزترین و کاملترین نفوس است: عالمی زاهد، و فقیهی صوفی، و توانگری متواضع، و درویشی شاکر، و علویی سنی.

از یوسف اسباط رحمه سؤال کردند که: غایت تواضع چه چیز است؟ گفت آنکه چون از خانه بیرون آیی هرکس را بینی به از خود دانی. شیخ گفت رحمه شیخ ما ضیاء الدین ابوالنجیب السهروردی رحمه در سفر شام بودیم، صاحب ارادتی دعوتی کرد، چون شیخ با اصحاب حاضر شدند، سفره کشیدند، اتفاقاً جمعی از فرنگیان محبوس بودند با غلها و قیدهای گران. چون نظر شیخ بر ایشان آمد، از سر سجاده برخاست و به نزدیک ایشان رفت، و با ایشان طعام می خورد از غایت تواضع. یحیی معاذ رازی رض گفته است: تواضع پسندیده است، اما از توانگران پسندیده تر. تکبر ناپسندیده است اما از درویشان ناپسندیده تر و زشت تر. شیخ رحمه گفته است: مرد آنکه متواضع باشد که از غایت مکر و کید و حقیر داشت نفس خود را هیچ منزلتی و مقامی نداند، و در میان خلق هیچکس بدتر و حقیرتر از خود نداند. بعضی حکما گفته اند که: تواضع با بخل و جهل، ستوده تر است از کبر با دانش و سخاوت. از حکیمی سؤال کردند که: کدام نعمت است که مردمان بر آن حسد نبرند؟ گفت:

تواضع، گفتند: کدام بلا است که بر صاحبش رحمت نکنند؟ گفت: کبر. شیخ رحمه گفت: تواضع نگاهداشت اعتدال است، و کبر آنست که فوق قدر و مرتبت خود منزلتی بالاتر از آن داند یا ظاهر کنند وضعت آنست که حق نفس ضایع کند و مشایخ قد تواضع را حدی پیدا کرده‌اند، و جمعی باشند که تمیز تواضع و ضعت نتوانند کرد و تواضع قایم مقام ضعت دانند، و نه چنین است که ایشان قمع نفوس مریدان را در ضعت مبالغت کرده‌اند. و از خوف عجب و غرور، اندکی باشند که در مبادی ظهور سلطان وحدت از عجب نجات یابند.

چنانکه منقول است از یکی از ایشان که گفت: در زیرکبودی آسمان چون من نیست، یا مانند من. و دیگری گفته است: قدم من برگردن جمله اولیاست.

و یکی دیگر گفته است: گرد عالم برآمدم، و اهل عالم را گفتم: «هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟» هیچکس هست که مبارزت با من کند؟ و هیچکس بیرون نیامد. اشارتست به تفرّد و یگانگی و بیاید دانست که: این عجب از استراق نفس تولّد کند در نزد ظهور وارد غیبی بر دل سالک. باید که چون بدین سر وقت رسد، به یقین بداند که این عجب از استراق نفس است، حال خود موازنه کند به احوال اصحاب رسول صلعم و تواضع نمودن ایشان، و احتراز کردن ایشان از چنین کلمات گفتن. تا در کلّ احوال در حمایت عنایت محروس بماند و ارباب تمکین چون به رأی صافی و بصیرت شافی این مکر نفس معاینه کردند، تواضع به ضعت و فرومایگی ملحق کردند معالجت و مصلحت مرید را. و اعتدال در تواضع آن باشد که به منزلتی که دون حق نفس باشد، راضی نشود. و کبر آنست که خود را از دیگران بزرگتر داند. و حق تعالی در حق متکبران می‌فرماید: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ». و در حدیث آمده است که: «الْكِبْرِيَاءُ رَدَائِي، وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدٌ مِنْهُمَا قَصَمْتُهُ» وَ فِي رِوَايَةٍ «قَذَفْتُهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» یعنی: بزرگواری و عظمت، صفت جلال حق سبحانه و تعالی است. و حق تعالی می‌گوید: هرکس که دعوی این هر دو صفت یا یکی از آن کند، دمار از روزگار او برآورد یا او را در آتش دوزخ اندازم. بزرگی به متکبری گفت: اوّل تو نطفه گنده است. و آخر تو مرداری ناخوش بویی، و در میانه این هر دو، حمال نجاست و پلیدی، بنای این کبربر چیست؟ و بیاید دانست که چون تواضع در دل نباشد، دل ممتلی شود از کبر، و اثر آن به همه اعضا و جوارح برسد و عصیان و توسنی آغاز کند، و عزّت به کبر می‌ماند از روی صورت، اما از آنجا که حقیقت است، تبعادی هست. همچنانکه تواضع به ضعت، اما تواضع محمود است، و ضعت و فرومایگی مذموم، عزّت نیز محمود است، و کبر مذموم. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ». و گفته‌اند: عزّت معرفت انسان است به نفس خود که از برای تنعم دنیا خود را حقیر و خوار ندارد و بزرگی گفته است که: هر آنکس که تکبر ظاهر کرد، از خساست و رکاکت نفس خبر باز داد، و مقصود از تواضع ترک مراد و اختیار است، اختیار و مراد حق را. شیخ رحمه گفت: بنده به حقیقت تواضع آنگاه رسد که پرتوی از شعاع نور مشاهده بر دل آید، در نزد آن لمعان و درخشش، نفس در گداختن آید. و به قدر گداخت کبر و عجب از او زایل شود، و تواضع و خوش خویی پیدا شود. و در این مقام مشاهده غایت تواضع رسول را بود عللم که در سجده می‌گفت: «سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَخَيَالِي، وَآمَنَ بِكَ قُوَادِي، وَأَقْرَبَكَ لِسَانِي، وَهَآأَنَا ذَابِنٌ يَدِيكَ يَا عَظِيمُ، يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْعَظِيمِ» و این کلمات در وقتی می‌گفت که ذره‌ای هستی نمانده بود، چنانکه در ظاهر و باطن رسول عللم یک ذره از وجود نبود که نه ساجد حق تعالی بود. و بیاید دانست که: بر بساط قرب آنکس معتکف تواند بود که از این نوع تواضع حظّی تمام و نصیبی وافر دارد. و این عنایتی است از حضرت عزّت، بدان کس دهد که خود خواهد، «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» و تواضع شریف‌ترین خوی‌های صوفیان است، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

و از جمله اخلاق صوفیان مدارات و رفق کردن است با مردمان، و تحمّل کردن مؤنّت و ایدای مسلمانان، و از

مدارات رسول عللم آن بود که هرگز هیچکس را جفا نگفتی و ذمّ هیچ طعام نکردی، و هیچ خادم را باز نزدی. انس رض گفت: بیست سال خدمت رسول عللم کردم، و در آن مدت هیچ سخن مرا نگفت که من آن به کراهیت داشتم، و در هیچ وقت که کاری کردم، مرا نگفتی که: چرا کردی؟ یا از بهر چه کردی؟ و نباید دانست که: مدارا کردن با کافه خلق از اخلاق صوفیان است. و گفته‌اند: هر چیزی را جوهری است. و جوهر انسان عقل است. و جوهر عقل صبر است، و دلیل عقل مرد تحمل اذی و مؤونت مسلمانان است، و مدارا کردن با خلق دفع زهر نفس کند، و ردّ طیش و سر سبکی و زود خشمی و عبدالله مسعود رض روایت می‌کند که: مردی به نزدیک رسول عللم آمد، و از هیبت رسول عللم می‌لرزید، رسول عللم وی را گفت: مترس و ملرز، که من مردی‌ام که از زنی قرشی زاده‌ام که گوشت خشک خوردی. و در حدیث آمده است که: هر آنکس که حظّ او از رفق و مدارات بیشتر باشد، او را خیر و نیکی بیشتر باشد. از جمله اخلاق صوفیان ایثار است، و ایثار از فرط شفقت و رحمت تولّد کند و قوت نفس که بدانچه حاضر باشد بر دیگران ایثار کنند. و بدانچه نیاید صبر کنند. سلطان العارفين بايزيد بسطامي رحمه گفت: هیچکس بر من چنان غلبه نکرد که جوانی از بلخ، از حج می‌آمد مرا گفت: یا بايزيد حدّ زهد نزدیک شما چیست؟ من گفتم: چون بیایم بخوریم، و چون نیایم صبر کنیم. گفت: سگان بلخ همین صفت دارند. پس من او را گفتم: حد زهد نزد شما چیست؟ گفت: ما چون نیایم صبر کنیم و چون بیایم ایثار کنیم. ابوهریره رض می‌گوید: مردی گرسنه به نزدیک رسول عللم آمد و گفت: یا رسول الله گرسنه‌ام، مرا طعام ده، رسول عللم یکی را به حجره‌ها فرستاد تا چیزی بیاورد، گرد حجره‌ها برآمد، هیچ نیافت، بیامد و رسول را عللم خبر کرد. رسول عللم حاضران را گفت: کیست که مهمان مرا مهمانی کند؟ تا حق تعالی بر او رحمت کند. انصاری گفت: من، یا رسول الله! او را به منزل خود بردو با زن می‌گوید: این مرد مهمان رسول خدای است عللم او را گرامی دار، و هر چه حاضر است از طعام از او دریغ مدار، زن می‌گوید: در خانه ما بیش از آن نیست که فرزندان قوت سازند. وی را گفت: فرزندان به حجّت در خواب کن، و چراغ بازگیر، و آن طعام به جملگی پیش مهمان حاضر کن، تا مهمان به نور چراغ طعام بیند. بعد از آن چوبی برگیر و به اصلاح چراغ مشغول شو، و بدان بهانه چراغ فرو نشان، تا در وقت فرو مردن چراغ، ما دهان می‌جنبانیم تا مهمان پندارد که ما با او موافقت می‌کنیم تا سیر شود. زن بدان ترتیب که شوهر تقریر کرده بود، پیش گرفت. تا مهمان سیر بخورد، بامداد چون به نزدیک رسول عللم آمد، رسول عللم فرمود: «لَقَدْ عَجَبَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ فُلَانٍ وَ فُلَانَةٍ هَذِهِ اللَّيْلَةُ». پس حق تعالی در شأن ایشان این فرستاد: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ». و حذیفه عدوی رض روایت می‌کند که: در غزای یرموک پسر عمّ من زخم خورده بود، پاره‌ای آب حاصل کردم تا به نزدیک او برم، اگر در حیات باشد بخورد، به نزدیک او رسیدم وی را گفتم: آب می‌خواهی؟ گفت: بلی، یکی دیگر آهی بکرد، مرا گفت: آب بدو ده که گوئیا او محتاج‌تر است. چون به نزدیک او بردم هشام بن العاص بود، گفتم: آب می‌خواهی؟ گفت: بلی. مجروحی دیگر آهی بزد، گفت: بدو ده که او محتاج‌تر است، چون به نزدیک او رسیدم، او بمرده بود، بازگشتم به نزدیک هشام، او نیز بمرده بود، به نزدیک پسر عمّ آمدم، او نیز بمرده بود. آن بزرگواران در آن حالت، ایثارشان چنین بود. ابو حفص رحمه گفته است: ایثار آنست که حظّ برادران و دوستان در امور دنیا و آخرت بر حظوظ و امور خود تقدیم کنی، چنانکه میان برادران صلبی و خویشاوندان، و میان دوستان هیچ فرق و تمیز جایز نشمری. یوسف بن الحسین رحمه گفته است: هر آنکس که خود را مالک چیزی داند، ایثار از او درست نیاید. از بهر آنکه نفس خود بدان چیز سزاوارتر می‌بیند، و ایثار آنست که جمله اسباب، ملک و ملک حق تعالی دانند و هر آنکس که در آن ملک تصرف کند، او از خود سزاوارتر بیند و نفس را گوید: به دست تو عاریت بوده ملک به صاحب رسید و بعضی گفته‌اند: ایثار آنست که درجات جنّات و بهشت جاودانی بر برادران و دوستان ایثار کنند.

آورده‌اند: دوستی به زیارت دوستی رفت چنانکه رسم باشد. این دوست بشاشت ننمود در دیدن آن دوست، در اندرون زیارت کننده انکاری پدید آمد، او به فراست بدانست، گفت: ای برادر! انکار بر این کار مکن، که چنین شنیده‌ام که رسول علم گفته است که: چون دو دوست بهم رسند، حق تعالی صد رحمت به میان ایشان فرستد، نود رحمت نصیب آنکس باشد که بشاش و گشاده‌روی‌تر باشد، و ده نصیب آنکس که بشاشت کمتر نماید. من در این وقت که به تو رسیدم بشاشت کمتر نمودم تا نود رحمت نصیب تو باشد و ده نصیب من. و نیز آورده‌اند که: رودباری رحمه به زیارت دوستی رفت، او غایب بود و در خانه بسته بود. گفت: صوفیان در خانه بسته ندارند. یاران را گفت: در خانه بشکنید و جمله قماشات و اسباب او جمع کنید و به بازار برید و بفروشید، یاران فرمان بجای آوردند. چون صاحب خانه برسید، خوش و گشاده روی به خدمت ایشان باز ایستاد، زن نیز غایب بود و گلیمی باخود برده بود، چون در خانه آمد، آن گلیم نیز بدیشان داد، که این نیز بفروشید که هم از متاع خانه است. شوهر، وی را می‌گوید: این چه تکلف است؟ گفت: خاموش باش، بر ما بجان شکرانه است که مثل چنین شیخی باما این چنین مباسطت و گستاخی کند. و این طایفه از بهر آن ایثار اختیار کرده‌اند تا نفس از شُح و بخیلی نجات یابد که خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» هر آنکس که او را نگاهدارند از بخیلی کردن، فلاح ابدی و نجات سرمدی یابد، که خدای تعالی چنین فرمود. و رسول صلعم گفته است: سه چیز آنست که موجب نجاتست و سه چیز آنست که موجب هلاک. آنچه موجب هلاک است: بخیلی است و هوای نفس و عجب. و آنچه موجب نجات است: ترس خدای تعالی است در آشکار و نهان، و در حالت درویشی و توانگری وسط نگاهداشتن و اسراف ناکردن.

و در حالت رضا و خشم، صورت عدل و راستی در ضبط آوردن... شیخ رحمه گفت: در این کلمه که رسول علم فرموده است که: شُحُّ مَطَاعُ سَرِّی مَوَدَّعُ است. یعنی بخل و امساک از لوازم نفس است. سبب آنکه، اصل جبلت و آفرینش از خاک است، و صفت خاک قبض است و امساک، پس بخل در نفوس عجب نباشد که در اصل خلقت افتاده است. عجب سخاوت است در نفوس. و میان جود و سخاوت فرقی هست. و آن آنست که جود در وقتی باشد که خداوندش منتظر عوض باشد یا از آن کس که بدو می‌دهد، یا از حضرت عزت ثواب و جزا چشم داشتن. اما سخا آن باشد که خداوندش نه طالب عوض باشد و نه ثواب. و بیاید دانست که: سخا اهل صفا را باشد و ایثار اهل انوار. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ» یعنی امیر مؤمنان پیشوای متقیان مرتضی علی و خاتون قیامت و شفیعه امت فاطمه زهرا رضی الله عنهما آن ایثار که کرده‌اند، از بهر رضای من کرده‌اند پروردگارم و نظر بر عوض و ثواب نکردند و رسول علم به اسماء دختر ابوبکر گفت رض که: بند بر کیسه منه، که هر آن وقت که تو بند بر نهی، بندت بر نهند. و از جمله اخلاق صوفیان تجاوز است و عفو در مقابله رنج و کراهیت، سفیان ثوری رحمه گفته است: احسان آنست که نیکی به آنکس کنی که بدکند باتو، که احسان در مقابله احسان، نقد بازاریان باشد، یکی در عوض یکی. رسول علم گفت: در بهشت کوشکهای بلند دیدم، گفتم: یا اخی جبرئیل، این درجات علیا و منزلت‌های بلند به نام که مسجل است؟ گفت: نامزد طایفه‌ای است که خشم فرو خورند و از مردم عفو کنند. و در حدیثی دیگر رسول علم به امیر مؤمنان ابوبکر صدیق رض گفت: سه خصلت است که جامع فواید است در دنیا و آخرت: هر آنکس که بر او ظلم کنند او عفو می‌کند، حق تعالی او را به نصرت خود عزیز گرداند. و هر کس که در عطا و صلت بر خود بگشاید، حق سبحانه و تعالی درهای کثرت و زیادت بر وی بگشاید، و هر کس که در بخل و امساک بر خود بگشاید، حق تعالی درهای زیادتی نعمت به وی دربندد. یعنی از زیادتی و مَدَدِ حَضَرْتِ عَزَّتْ محروم ماند. حسن بصری رحمه گفته است: . : فتوّت و جوانمردی آنست که: گناه بر برادران و دوستان عفو کنند. و حَظَّهای خود، فدای حَظَّهای ایشان کنند در

موافقت رضای حق تعالی. و رسول عللم گفته است: مکارم اخلاق آنست که: عفوکنند از آنکس که بر وی ظلم کند. و بپیوندند بر آنکس که از او می‌برد، و عطا دهد بدان کس که از او منع می‌کند و از جمله اخلاق صوفیان تازه‌روئی و خوش طبعی است و دلها خرم گردانیدن، و نفوس را خوش داشتن. که آن بشاشت نشان نور قلب باشد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ» ای: مُضِيَّةٌ، و مثال فیض نور بر روی از دل، همچنان است که پرتو نور چراغ در آبگینه. و چراغدان روی مشکاتست، یعنی: چراغدان و دل آبگینه، و روح چراغ. هر آن وقت که دل لذت مکالمه و مسامرت بیابد، اثر آن بر روی بشاشت باشد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «تَعْرِفُ فِي وَجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» یعنی در روی ایشان تازه‌روئی پیدا باشد مر دل را. صدر الدین اشنهی قد گفته است: بیت:

وہ وہ کہ دل از زخویش خالی گردد چون قابل نور لایزالی گردد
ہی ہی کہ ز دل چو نقش دل برخیزد آئینہ ذات ذوالجلالی گردد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «سِيمَاهُمْ فِي وَجُوهِهِمْ مِنْ آثَرِ السُّجُودِ». و از جمله اخلاق صوفیان مسامحت و مساهلت است و ترک تکلف و بدخویی. و شرط آنست که اقتدا کنند به اخلاق رسول عللم در نرم سخنی و مزاح گفتن. رسول عللم گفت: من مزاح کنم و نگویم الا حق. در حدیث آمده است که رسول عللم وقتی زاہرین حرام را -رض دید که در میان بازار مدینہ کالائی می‌فروخت، او را بگرفت به هر دوکف مبارک خود از پس پشت. او چون بدانست که رسول است، هر دوکف مبارک او بوسه می‌داد و خویشتن را بدو می‌دوسانید. رسول عللم گفت: مَنْ يَشْتَرِي الْعَبْدَ؟ کیست که این بنده را بخرد؟ او گفت: یا رسول الله مشتری من کم یابی. گفت: یا زاہر! هیچ غم مخور که اگر در این بازار رواجی نداری، در حضرت عزت بس با رواجی. بعد از آن فرمود: «لِكُلِّ أَهْلِ حَضَرٍ بَادِيَةٌ وَبَادِيَةُ آلِ مُحَمَّدٍ زَاهِرِينَ حَرَامٌ» از بهر آنکه بدوی بود و چون به نزدیک رسول عللم آمدی، تبرکی و ہدیہ- ای با خویش داشتی. صہیب رومی رض روایت می‌کند کہ: به نزدیک رسول عللم آمدم و خرما نہادہ بود، و اصحاب با رسول عللم می‌خورند، من نیز به خوردن مشغول شدم. گفت: خرما می‌خوری و چشمت درد می‌کند. گفتیم: یا رسول الله! بهر آن چشم می‌خورم کہ درد نمی‌کند. یا بدان جانب می‌خایم کہ درد نمی‌کند. رسول عللم تبسمی بکرد چون این سخن بشنید. پس جایز باشد کہ صوفیان وقت وقتی ترویج دل را مزاح کنند، چنانکہ از حد اعتدال تجاوز نکنند کہ گفته‌اند: «الْمَزَاحُ مُسْلَبَةٌ لِلْبُهَاءِ وَ مُقْطِعَةٌ لِلْأَخَاءِ» یعنی مزاح بها وشکوه بر باید، و اخوت و دوستی و شفقت بر یکدیگر قطع کند. و نیز خندہ بسیار مکروه است کہ گفته‌اند: خندیدن بسیار دل را بمیراند. و فرق است میان مداعبه و مزاح، مداعبه آن باشد کہ چون به جد انجامد به خشم نیاورد مرد را. و مزاح آن باشد، کہ چون به جد رسد، مرد را به خشم آورد. و از جمله اخلاق صوفیان ترک کردن تکلف است و تکلف رنجی باشد کہ از بهر آیندگان تحمل کنند و بنیاد تصوف بر ترک تکلف است کہ: «الْتَّصَوُّفُ تَرَكَ التَّكَلُّفِ» قومی به نزدیک جابر انصاری رض آمدند. نان و سرکہ پیش ایشان آورد و گفت: بخورید کہ از رسول عللم شنیدم کہ گفت: «نِعَمَ الْأَدَامُ الْخَلِّ» یعنی: نیک نان خورشی است سرکہ. و بیاید دانست کہ: تکلف در همه چیزها مذموم است. در لباس، و در طعام، و در ضیافت، و در سؤال، و در سخن، و در همه امور کہ اسباب این عالمی است. و رسول عللم گفته است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلَّذِينَ يَدْعُونَ لِمَوَاتِ أُمَّتِي وَلَا يَتَكَلَّفُونَ إِلَّا إِنِّي بَرِيٌّ مِنَ التَّكَلُّفِ وَ صَالِحُوا أُمَّتِي» یعنی رسول خدای عللم دعا کردہ است بر جماعتی کہ از بهر مردگان مغفرت و آمرزش خواهند.

و در هیچ کار تکلف نکنند. بعد از آن فرمود: من و صالحان ائت من از تکلف دور باشند. و از جمله اخلاق صوفیان انفاق است و ترک ذخیرہ کردن، از بهر آنکہ صوفی خود را همچنان می‌داند کہ کسی کہ برکنار دریا مقیم باشد، اگر آنکس آب ذخیرہ کند، حمل بر جہالت او کنند، صوفی نیز خزاین فضل و کرم حق تعالی نزد خود مقیم می‌بیند. و رسول عللم فرمود کہ: هر روز دو ملک ندا کنند و گویند: «اللَّهُمَّ اعْطِ مُتَّفِقًا خَلْفًا وَأَعْطِ مُمَسِيكًا تَلَفًا»

یعنی: ای بار خدای، هر آنکس به داد و بخشش مشغول است، مکافات اوکن به زیادتى نعمت. و هر آنکس که امساک می کند و بخیلی بامردمان، مال او نیست گردان. انس رض روایت می کند که: دو مرغ به هدیه نزدیک رسول علمم آوردند، خادم یکی آن روز به نزدیک رسول علمم آورد، و یکی دیگر روز دیگر بیاورد، رسول علمم گفت: نه ترا گفتم که هیچ طعام از بهر فردا ذخیره مکن؟ و همچنین در حدیث آمده است که رسول علمم نزدیک بلال رض رفت، قدری خرما دید نهاده بود، گفت: چرا نهاده ای؟ گفت: از بهر قوت فردا، رسول علمم وی را گفت: «أَنْفَقُ يَا بِلَالُ وَلَا تَحْشُرْ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالاً» یعنی: هزینه کن و از درویشی مترس که خزانه رب العالمین بی کرانه است، چون ترا دریابد ببخشد. و از جمله اخلاق صوفیان قانع شدن است به اندکی مال. ذوالنون مصری رض گفته است: هر آنکس که قناعت کند، برآساید از ابنای زمان. و تفوق و تفضل یابد بر اقران و همسران. امیرمؤمنان و مقدم محققان مرتضی علی کرم الله وجهه گفته است: «قناعت شمشیری است که هرگز کند نشود».

یحیی معاذ رازی رحمه گفته است: هر آنکس که قناعت پیشه کرد، درجات آخرت از بهر خود مدخر کرد و تعیشی خوش در دنیا. و رسول علمم گفته است: هر آنکس که بامداد کند و از اهل و فرزندان خودایمن باشد، و به نفس خود در صحت باشد، و قوت آن روز به نزدیک او باشد، گویا جمله دنیا حاضر و حاصل او است. و در تفسیر: «فَلَنْحَيِّيَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً» گفته اند که: قناعت است. و به این حیات طیبه رسد، هر آنکس که قانع باشد. و ابوسلیمان دارانی رحمه گفته است: قناعت از رضا، همچنان است که ورع از زهد. و از جمله اخلاق صوفیان: ترک خصومت و غضب است. که صوفی باید که اندرون خود از جمله کدورات و کینه ها پاک کرده باشد. چنانکه در او کینه هیچ آفریده نباشد. و رسول علمم گفته است: هر آنکس که ترک خصومت کند خوش خوی باشد، و با مردم به اخلاق حمیده معاشرت کند، در اعلاى بهشت خانه ای از بهر او بنا کنند.

و در حدیث آمده است که: هر کس که طلب علم کند، از بهر تفاخر و مباهات نمودن یا از بهر آنکه روی خلق در خود کند، بوی بهشت نشنود. شیخ رحمه گفت: نظر کن، و به فکر ثاقب اندیشه کن. و بین که خصومت و لجاج چه چیز است که سبب دخول دوزخ است. از بهر آنکه مجادله و منازعت از نفس حیوانی تولد می کند و صوفی باید که این صفات به صفات روحانی مبدل کرده باشد. شیخ نجم الدین قد گفته است: بیت:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود مرغ روحت به آشیان باز شود
پس کرکس نفس روی با علو نهد بردست ملک نشیند و باز شود

و رسول علمم گفته است: زور و قوت نه آنست که کسی بر یکی غالب باشد. قوت آنست که چون وی را بر دیگری خشم گیرد و شیطان او را وسوسه می کند، آن خشم فرو خورد و بزراند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «إِنَّ الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ النَّارِ أَلَمْ تَرَ إِلَى حُمْرَةٍ عَيْنِهِ وَانْتِفَاحِ أَوْدَاجِهِ؟ مَنْ وَجَدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ، فَإِنْ كَانَ قَائِمًا فَلْيَجْلِسْ، وَإِنْ كَانَ جَالِسًا فَلْيَضْطَجِعْ» یعنی رسول گفت: خشم انگشت دوزخ است. و سرخی چشم و برخاستن رگهای گردن بر آن دلیل است. بعد از آن فرمود که: هر کس که این صفت در وی پیدا شود، اگر ایستاده باشد، باید که بنشیند، و اگر نشسته باشد، باید که پهلو بر زمین نهد و بخسبد و از قبیل اخلاق صوفیان تودد و توافق است بادوستان و برادران و ترک مخالفت کردن. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي وَصْفِ أَصْحَابِ رَسُولِ عِلْمِ: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» یعنی صحابه رسول رضوان الله علیهم اجمعین با دشمنان حضرت عزت درشت خوی باشند. و با دوستان من نرم خوی و رحمت کننده باشند. و دوستی با یکدیگر کردن حق صحبت ثابت کند، و بدان صحبت مؤکد و محکم شود، و اکثر اختیار صحبت کرده اند، که در آن بسی فایده ها تعبیه است. و آدمی را از بهر این سر انسان خوانند که صحبت با هر کس که کند، بدو انس گیرد. ببايد دانست که: از انس با اهل صفا، انس با حضرت عزت تولد کند:

«الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ» مؤمن چون به جنس خود نگرَد، از اقوال و افعال و احوال تجلیات الهی و تعریفات پادشاهی مشاهده کند و در جمعیت ایشان انوار زیادت شود. بر مثال چراغ‌ها و شمع‌ها. که هرچند بیشتر باشد، شعله نور زیادت‌تر بود. وَاللَّهُ أَعْلَمُ. و از قبیل اخلاق صوفیان شکر محسن است و دعای اوگفتن با شرط صحت مقام توکل متابعت سنت را. رسول خدا صلعم - گفت: هیچکس را آن منت نیست بر من که ابوبکر بن ابی قحافه رض و در روایتی دیگر گفت: از هیچ مال چندان نفع به من نرسیده که از مال ابوبکر رض و بیايد دانست که: سالک در مبادی چون مطالع توحید شود، خلق در حق، سبحانه و تعالی. گم کند، منع و عطا از حق تعالی بیند. چون ترقی کند و به توحید صرف رسد، وجود سبب ثابت کند در منع و عطا. اول سبب را بیند، و بعد از آن مسبب. و این معرفت به قوت علم حاصل شود. اول شکر منعم مطلق و وهاب به حق بگزارد، و بعد از آن شکر سبب که واسطه بوده است. و در حدیث آمده است: اول‌تر جمعی را که به بهشت خوانند، شکرگویندگان باشند در سختی و آسایش و در شادی و اندوه و در حدیث آمده است: هر آنکس که او را عطسه بیاید یا آروغ، و بگوید: الحمد لله، حق تعالی هفتاد درد از اندرون او زایل کند. چون جذام و پیسی و دردهای سخت. رسول علم نزد قومی افطار کردی بر ایشان دعا کردی و گفتی: «أَفْطَرَ عِنْدَكُمْ الصَّائِمُونَ وَأَكَلَ طَعَامُكُمْ الْأَبْرَارُ وَنَزَلَتْ عَلَيْكُمُ السَّكِينَةُ». و از اخلاق صوفیان بذل جاه است و بزرگی در حق برادر مسلمان. هر آنگاه که سالک صاحب علم باشد و آگاه از آفات نفس شاید که بذل جاه کند و معاونت کند دوستان را. جاه و مال را در اصلاح ذات الین سعی نماید. ابن عطا رحمه گفته است: اگر کسی سالها سعی کند تا جاهی کسب کند تا از آنجاه منفعتی به برادر مسلمان رسد. او را فاضل‌تر باشد از آنکه در عملی سعی کند که خالصاً لله باشد از برای نجات نفس را. و بسی خلق هلاک شده‌اند به بذل جاه. و بیايد دانست که: شخصی مسلم باشد که بذل جاه کند، که از خود بکلی بمرده باشد، و از ارادت خود منسلخ شده بود و در نظام هر دو عالم محافظت تواند کرد. و در هر وقتی یگانه‌ای باشد، که به ذرّه این حال رسیده باشد و دائماً معتکف آستانه حضور و معترف متابع سرور باشد. ابو عثمان حیری رحمه گفته است: کمالیت مرد در نزد چهار چیز ظاهر شود: نزد منع و عطا و عز و ذل و هر سالک که این هر چهار نزدیک او یکسان باشد. سزاوار آن باشد که در بذل جاه و قضای حوائج مسلمانان سعی نماید. سهل تستری رحمه گفته است: هر وجود که چهار خصلت در او جمع باشد، مستحق ریاست و نهال باغ سلطنت و نور دیده خلافت باشد: اول آنکه به علم و دانش بامردم زندگانی کند. دوم آنکه تحمل جهالت ایشان کند. سوم آنکه ترک مال ایشان کند و طمع از ایشان منقطع دارد و چهارم آنکه مال و نعمت خود از سائلان دریغ ندارد. هر آنکس که به زینت این چهار خصلت پسندیده آراسته بود، شاید که از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق صلاح خلاق و نظام اسباب این عالمی قیام نماید. و همگنان رادر تحت اهتمام حضانت و شفقت خویش می‌دارد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

باب سی و یکم: در بیان آداب صوفیان

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُم: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» یعنی خدای تعالی ادب کرد مرا و آنچه کمالیت و حسن آداب بود به من آموزانید و مرا بدان مطلع گردانید.

شیخ رحمه گفت: ادب صوفی آنست که ظاهر و باطن مهذب و مؤدب گرداند و خود را به حلیت مکارم اخلاق آراسته دارد. مجموعه مکارم اخلاق تعبیه است در خوش خویی. رسول علم گفت: خوی را خوش کنید در معاشرت با خلق. و بیايد دانست که چون حق تعالی خلاق را از کتم عدم به وجود آورد و او را شایستگی قبول صلاح و فساد بداد، مکارم اخلاق و حسن آداب در او تعبیه نهاد، و وجود حسن ادب در وجود شخص همچنان

پنهان است که آتش در آتش زنه، و هستی درخت خرما در استه خرما، و همچنانکه آدمی را الهام داد تا به تربیت آن آتش از آتش زنه ظاهر کند. یا نخل مثمر از استه به تربیت پیداگرداند، همچنین صلاحیت خیر و شر و مکارم اخلاق و حسن آداب در وجود آدمی تعبیه است، و نفوس را الهام داد تا آنرا به تربیت و تزکیت پرورش می‌دهد، تا به حسن ممارست و مکابدت و جدّ در ریاضت و مجاهدت آنرا مستخرج کند. و از بهر این سر است که مرید محتاج تربیت شیخ کامل است، تا صحبت و تربیت شیخ، او را بر آن دارد که آنچه در او مودّع است به اظهار آورد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فُؤَا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا» عبدالله عباس رض گفته است در تفسیر آیت که: اهل و فرزندان را ادب و دانش درآموزید. و یوسف بن الحسین رحمه گفته است که: به حسن ادب علم را فهم توان کرد و به علم عمل درست توان کرد، و به عمل حکمت توان یافت و از حکمت زهد تولّد کند و از زهد رغبت آخرت پیدا شود، و از رغبت آخرت، قربت حضرت عزّت پدید آید.

آورده‌اند که چون ابوحفص رحمه به عراق آمد، جنید رحمه بدیدن او رفت، اصحاب او را دید که به ادب در خدمت او بعضی ایستاده بودند و بعضی نشسته، جنید وی را گفت: یا با حفص! اصحاب راهمان ادب آموزانیده‌ای که ملوک حواشی و خدم را. گفت: نه چنین است ولکن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. ابوالحسین نوری قد گفته است: بنده را هیچ مقامی و حالی نیست که موجب ترک آداب شریعت است. و عبدالله مبارک قد گفته است: ادب خدمت عزیزتر و فاضل‌تر از خدمت کردن است. ابوعبید قاسم رحمه گفت: در مکه بودم و در برابر کعبه به پشت بازخفته و پای‌ها دراز کردم، عایشه مکبر حمها الله مرا بر آن حال بدید، گفت: باملوک چنین نشیند که تو باز خفته‌ای؟ نمی‌ترسی که نامت از دیوان اهل قرب محو کنند؟

رسول علم فرموده است که: هیچ عطا و بخشش که پدر به پسر دهد، فاضل‌تر از آداب نیکو نیست. و ابوعلی دقاق قد گفته است: بنده به طاعت به بهشت رسد و به آداب در طاعت، به حضرت عزّت. و غلام ابوعلی دقاق گفت: به غلامی امرّد نظر کردم، در حال نظر شیخ ناظر من بود، مرا گفت: عقوبت این نظر بیابی اگر چه مدتی بر این بگذرد، پس از بیست سال قرآن فراموش کردم به عقوبت آن نظر و سخن شیخ درست شد. سَرِّ سَقَطِ رحمه گفت: یکشب از اوراد فارغ شده بودم، در محراب پای دراز کردم، در سر من ندا دادند که: در حضرت ملوک چنین نشیند؟ پای فرا خود گرفتم و نذری بکردم که پس از آن پای دراز نکنم. جنید رحمه می‌گوید: شصت سال دیگر بزیست و هرگز پای دراز نکرد. عبدالله مبارک رحمه گفت: هر کس که بی‌ادبی کند عقوبت وی آن باشد که توفیق آن نیابد که سنت‌های رواتب به تمام و کمال بجای آرد، و هر آنکس که در سنت سستی کند، محروم ماند از گزاردن فریضه، و هر که در فریضه سستی کند، محروم ماند از معرفت. انس بن مالک رض گفت: ادب در عمل نشان قبول عمل است. و بیاید دانست که ترک ادب، موجب دوری باشد از حضرت عزّت. هر که بر آداب و دقایق آن محافظت نماید، واصل حضرت عزّت شود، و هر که ترک ادب کند، وی را هیچ راهی نباشد به حضرت عزّت.

باب سی و دوم: در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزّت

شیخ رحمه گفت: اگر چه متابعت رسول علم بر همه طوائف آدمیان و اصناف عالمیان واجب است. صوفیان که سابقان مضمار عبودیت و صادقان دارالقرار الوهیت‌اند، در متابعت اختصاص ممتازند. و رسول علم مجمع آداب ظاهر و باطن بود، زبان قرآن مقررّ این حال است: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» و این موهبتی خاص است مر رسول را علم که هیچ موجود را باوی مجال اشتراک نیست، از بهر آنکه در مکتب «أَدَبِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» کمالیت استقامت حاصل کرده بود، و عرصه سینه به نور مکارم اخلاق منور کرده و عیار اخلاص

بر محک امتحان پایدار آورده. شیخ زاده صدرالدین اشنه‌ی رحمه در مدح رسول عللم گفته است: قطعه:

زهی رویت چراغ عالم جان	زهی مهر تو گشته همدم جان
ز خلقت شد معطر مجمر چرخ	ز رویت شد منور طارم جان
ز جویت آب خورده شاخ طوبی	ز خاکت شد مرکب آدم جان
ز پیت کلاه تارک عرش	وجود تو نگین خاتم جان
به وصلت شد مقرر شور و شرها	ز هجرت شد محقق ماتم جان
ز فیضت شد مخمر خاک قالب	به بویت شد مروح مقدم جان
بجز چشمت که دید اسرار رویت؟	بجز فکرت که باشد محرم جان؟
اگر یکدم رسد از تو بجانی	دو صد عیسی بزاید مریم جان
ز عشق روی و بالای چو سروت	گرفته «اشنه‌ی» هر دم کم جان

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت صلعم در استقامت به کمال اعتدال رسیده بود. قلبش همچون قالب شده بود و قالب همچون قلب شده، ظاهرش باطن شده باطنش ظاهر شده، بصرش چون بصیرت، بصیرتش چون بصر، به غایتی که نظر و علم مقارن قدم و حال او بود صلعم بخلاف حال موسی کلیم عللم که نظر او مقارن قدم او نبود، لاجرم قفای «صعقه» خورد و «خَرَّ مُوسَى صَعْقًا». و رسول عللم چون به این حال به کمال رسیده بود، به بدرقه آن جمله حُجَب خرق کرد و به سبب این آداب، رتبت او در عالم قربت بالای همه ملک و فلک آمد و به صفای این صفات بود که از جمله انبیاء قصب السباق در ربود، و از همه درگذشت. لاجرم محرم حرم کبریا شد، و بی بار و جواز از در حضرت باز شد «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» قطعه:

فلک قدر ترا زبید رسالت	ز رویت تافتنه نور جلالیت
ز خلق تو گرفته بوی در مشک	زرشک تو مه نودر خجالت
چو برگردون گذر کردی ملک گفت:	بنام ایزد، زهی جاه و جمالت
چو پای خود نهادی بر سر عرش	به بانگ آمد که آیا این چه حالت!
مرا تاجی چنین کی بود کامشب	که باشم من که دریابم وصال؟
گه آنست کز حضرت بخواهی	مراد خود چو هست اکنون مجال
بخواه آنها که می‌خواهی هم امشب	که محنت خوش کشد بار دلالت
سلام از حق به گوش جان تو بشنو	نظر کن در جمالش بی ملالت
«شنوئی» چون سرآید مدحت تو؟	که بس تنگ است میدان مقات

و ببايد دانست که این طایفه در صحبت متابعت رسول عللم سعی نمایند تا به برکت آن متابعت، مؤدب و مهذب شوند، و در همه اوقات ضبط آداب می‌کنند. شبلی رحمه گفته است: هرکس که از حق تعالی سئوالی کند ترک ادب است. شیخ رحمه گفت: این سخن قطعی نتوان گفت، که چون سالک قربت یافت، شاید که در اقوال انبساط کند به اجازت باری تعالی، و حال موسی کلیم دلیل این قول است که در مقام هیبت و عظمت بود، شرم می‌داشت که از محقرات سؤال کند، چون وی را راه انبساط باز دادند، گفتندش: «سَلْنِي وَلَوْ مِلْحَ عَجِينِكَ» محقرات از حضرت عزت می‌خواه و اگر خود نمک خمیر باشد، و مثال این همچنان باشد که: پادشاهی بود با عظمت و هیبت، و حواشی و خدمتکاران شرم دارند که از او طلب محقرات کنند، اما چون بساط حشمت مرفوع شود و قربت بیابند، از محقرات همچنان سؤال کنند که از کارهای معظم. ذوالنون مصری رحمه گفته است: ادب عارف بالای همه ادب‌هاست، از بهر آنکه معرفت او مؤدب دل او باشد. ابوعلی دقاق رحمه گفته است: ایوب

علمم در وقت دعا گفت: «رَبِّ اِنِّیْ مُسْنِیَ الضُّرِّ» و نگفت: اِرْحَمْنِیْ و عیسی علمم در وقت خطاب گفت: «اِنْ كُنْتُ قُلَّتُهُ فَقَدْ عَلِمْتُهُ» گفت: اگر گفتم تو می دانی حفظ ادب را. ذوالنون رحمه گفته است: هرگاه که مرید ادب در قول و فعل نگاهدارد، به آخر بدایت خود رجوع کند.

و باید دانست که ترک ادب در وجود نفس سرشته است، و تا اندرون به نور معرفت منور نشود، به آداب حضرت الهیت قیام نتوان نمود، و بی معرفت نفس و شناخت آفات و مکرها و کیدهای آن، واقف نتوان شد بر آداب حضرت الهیت. مقرر این قول حدیث رسول است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

باب سی و سوم: در بیان آداب طهارت و مقدمات آن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي وَصْفِ أَصْحَابِ الصُّفَّةِ رَضٍ: «رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» یعنی مردانی- اند که طهارت دوست دارند. و خدای تعالی دوست دارد جمعی که در طهارت و نظافت سعی کنند. ابن عطا رحمه گفته است: چون از بول یا حدث فارغ شدند، به سنگ استنجا کردند. و بعد از آن طهارت کردند به آب، و اگر ایشان را جنابت رسیدی در شب، بنخفتندی تا غسل نکردندی و در حدیث آمده است که رسول علمم گفت: من شما را چنان مشفقم که پدر مشفق مر فرزند را که از غایت شفقت و مرحمت هر آنچه شما را با حضرت الهیت نزدیک گرداند شما را تعلیم می کنم: چون یکی از شما قصد مستراح کند باید که پشت بر قبله نکند و روی در قبله نکند، و استنجا به دست راست نکند، و به سه سنگ استنجا کند، و به سرگین و استخوان پوشیده استنجا نکند. شیخ رحمه گفت: فرض استنجا دو چیز است: اول آنکه پلیدی که بر نشستگاه باشد زایل کند. دوم آنکه: آنچه بدان استنجا کنند، باید که پاک باشد، یعنی نه چیزی باشد که یکبارکار فرموده باشد. و نه سرگین باشد و نه استخوان مرده. و کیفیت استنجا آنست که سنگ یا کلوخ بر موضع پاک نهد و به دست چپ و می گرداند تا به پیش مخرج نجاست، و بر سر نجاست نباید نهاد. تا نجاست به جای دیگر نقل نکند، و سنگ دوم بر پس مخرج نهد و می گرداند تا به نزدیک مخرج، و سنگ سوم گرداگرد مخرج می گرداند تا به کلی نجاست زایل کند، و ختم کلوخ ها به طاق کند یا به یک سنگ که سه گوش دارد روا باشد که استنجا کنند. چون یقین باشد که نجاست به کلی زایل. اما استبراء آنست که قضیب به دست چپ بگیرد به رفق، و سه بار به عنف بمالد تا اگر بقیه بول در او مانده بود بیرون آید و در وقت مالیدن تنحنج کند، از بهر آنکه عروقی چند از حلق به قضیب پیوسته، و در حالت تنحنج دو سه گام برگردد تا آنچه در مجرای بول مانده باشد بیرون آید و از حد علم درنگدرد و نگذارد که دیو وی را وسوسه کند. و نیز دیر باز گرفتن ضایع کردن وقت باشد، و صوفی نخواهد که وقت ضایع کند، و اگر ذکر بر زمین بمالد شاید. و اگر به سنگ استبراء کند، سنگ به دست راست گیرد، و ذکر به دست چپ، و در حرکت می دارد تا پاک کند. و در وقت آب کار فرمودن از موضع نجاست نقل کند و آب به دست راست می ریزد، و به دست چپ آن موضع می مالد به باطن انگشتان. تا آنکه که یقین شود که اثر نجاست بکلی زایل گشت و از رشاشه بول احتراز کند. که رسول علمم گفته است: بیشتر عذاب گور از آن است، و چون در صحرا باشد از برای قضای حاجت جای اختیار کند. و خود بپوشد به راحله یا به چیزی دیگر. و روی در قبله و آفتاب و ماهتاب نکند. و تا نزدیک زمین نشود، جامه از خود دور نکند. و چون در مستراح خواهد رفت بگوید: «اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبْثِ وَ الْخَبَائِثِ». یعنی ای بار خدای با پناه حضرت تو آمدم از شر دیو نر و دیو ماده. و در رفتن پای چپ فرا پیش نهد. و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند. و بسیار نظر بر عورت نکند الا در وقت حاجت و سخن نگوید، که اگر گوید، در مَقْت و نکوهش حضرت اهلیت آید. و چیزی که نام خدای تعالی بر آن باشد، از خود دور کند، و سر برهنه در مستراح نرود. و در وقت بیرون آمدن پای راست را فرا پیش نهد و

بگوید: غُفْرَانُكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَهَّلَ لِي خُرُوجَ مَا يُؤْذِينِي عَنْ وَابَقِي عَلَيَّ مَا يَنْفَعُنِي: یعنی شکر آن خدای راکه سهل کرد، تا آنچه رنج من می نمود از من بیرون شد و باقی بگذاشت در من آنچه نفع و قوت من در آنست. و چون از استنجا فارغ شود، بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَطَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ وَحَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الزَّانَا وَالْفَوَاحِش. یعنی خدایا دل من پاک گردان از نفاق، و فرج من نگاهدار از زنا و از زشتی ها که عذاب گور و خلود در دوزخ از آن تولّد کند. و در گرما به بی ازار نرود و آب بسیار نریزد که رسول عللم گفته است که: جمله وسوسه ها از آن تولّد می کند. وَاللّٰهُ اَعْلَم.

باب سی و چهارم: در بیان آداب وضو و اسرار آن

شیخ گفت رحمه: چون خواهد که وضو کند مبدأ به مسواک کند. که در خبر است که: در مسواک کردن خاصیت- هاست. اول طهارت دهن، دوم رضای حق تعالی با خاصیت های دیگر که بدان مقرون است. و در نزد وضو و جمله نمازها مسواک کردن مستحب است. الا به روزه باشد تا وقت زوال جایز است مسواک کردن. در وقت وضو کردن روی در قبله باید کرد، و ابتداء به بسم الله الرحمن الرحيم کند و بگوید: رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَاَعُوْذُ بِكَ رَبَّ اَنْ يَّحْضُرُوْنِ. و در وقت سر دست شستن بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ الْیَمْنَ وَالْبَرَکَةَ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشُّوْمِ وَالْهَلَاکَةِ. یعنی خدایا از تو می خواهم خجستگی و برکت، و با پناه حضرت تو می ایم از شوم و هلاکی. و در وقت دهن شستن بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَاَعِنِّیْ عَلٰی تَلَاوَةِ کِتَابِکَ وَکَثْرَةِ الذِّکْرِ لَکَ. یعنی خدایا توفیق بخش مرا بر خواندن قرآن و بسیار گفتن ذکر تو و در وقت آب به بینی رسانیدن بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ اَرْحِنِیْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ رَوَاحِ النَّارِ وَ مِنْ سُوءِ الدَّارِ. یعنی:

ای خدای بزرگوار! با پناه تو می آیم، از بویهای ناخوش و از قرارگاه بد. در وقت روی شستن بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَیْ یَوْمَ تَبْيِضُ فِیْهِ وَجُوْهُ اَوْلِیَائِکَ، وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهَیْ یَوْمَ تُسَوِّدُ وَجُوْهُ اَعْدَائِکَ. یعنی خدایا روی من سپید گردان در آن روز که روی جمله انبیا و اولیا و دوستان تو سپید باشد و سیاه مگردان روی من در آن روز که روی جمله عاصیان و بی نمازان و غمازان سیاه باشد. و در وقت شستن دست راست بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ کِتَابِیْ بَیْمِیْنِیْ وَحَاسِبِیْ حِسَابًا یَسِیْرًا: یعنی ای بار خدای! نامه کردار من به دست راست من ده. و در وقت حساب با من مسامحت و مساهلت کن. و در شستن دست چپ بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَاَعُوْذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیْنِیْ کِتَابِیْ بِشَمَالِیْ اَوْ مِنْ وَّرَآءِ ظَهْرِیْ. یعنی خدایا با پناه تو می آیم از آنکه نامه کردار من به دست چپ من دهی یا از پس پشت. و در وقت مسح سر بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ غِشِّنِیْ بِرَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکَاتِکَ وَاَظِلِّلْنِیْ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِکَ. یعنی خدایا! باران رحمت و برکت بر سر من ریزان کن و مرا در سایه عرش فرو آور، آنکه که هیچ سایه نباشد الا سایه عرش تو. در وقت مسح گوش بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، وَاَجْعَلْنِیْ مِمَّنْ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فِیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهُ اَللّٰهُمَّ اَسْمِعْنِیْ مُنَادِی الْجَنَّةِ مَعَ الْاَبْرَارِ. یعنی ای خدایا مرا توفیق ده تا کلام تو بشنوم و بر کار گیرم. و آواز منادی در بهشت با صلحا و نیکان به گوش من رسان. و در مسح گردن بگوید: اَللّٰهُمَّ فَکِّرْ رَقَبَتِیْ مِنَ النَّارِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ السَّلَاسِلِ وَالْاَغْلَالِ. یعنی خدایا گردن من آزاد کن از آتش دوزخ و مرا با پناه خود گیر از زنجیرها و غل های آتشین. و در وقت شستن پای راست بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمِیْ عَلٰی الصِّرَاطِ مَعَ اَقْدَامِ الْمُؤْمِنِیْنَ. یعنی خدایا! قدم من ثابت گردان برگزشتن بر صراط با قدمهای مؤمنان. و در پای چپ شستن بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَاَعُوْذُ بِكَ اَنْ تُزِلَّ

قَدَمِي عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ أَقْدَامُ الْمُنَافِقِينَ. یعنی خدایا با پناه حضرت تو آیم از آنکه قدم من بر صراط بلغزد در آن روز که جمله قدمهای ظالمان و منافقان و جاحدان بلغزد و چون از وضو فارغ شد سر بر آسمان کند و بگوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلِمْتُ سَوْءاً وَظَلَمْتُ نَفْسِي أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ فَاعْفِرْ لِي وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ وَاجْعَلْنِي صَبُوراً شَكُوراً وَاجْعَلْنِي أَذْكَرَكَ كَثِيراً وَأُسَبِّحُكَ بَكْرَةً وَأَصِيلاً. و فرایض وضو اول نیت است و کیفیت نیت چنین است که: نَوَيْتُ أَنْ أَتَوَضَّأَ وَضُوءَ الْفَرَضِ لِلَّهِ تَعَالَى يَا نَوَيْتُ أَنْ أَرْفَعَ الْأَحْدَاثَ. یعنی نیت دوم آوردن وضوی فرض نمازکنم خدای را. یا گوید: نیت کردم که بردارم حدثها، خدای را سبحانه و تعالی. و فرض دوم روی شستن است. و حدّ روی از آغاز پیشانی است تا آخر زنج به درازنا. و از بیخ گوش تا بیخ گوش، به پهنای سیدی میان هر دو گوش. و ظاهر ریش و هر دو سوی پیشانی از روی است، و آب به بُن موی پیش زنج و بروت و هر دو ابروی و هر دو کناره روی و ریش رسانیدن واجب است و ریش اگر تنک باشد، آب به بن وی باید رسانیدن. و حد تنکی ریش آنست که از زیر اوبشیره ظاهر باشد و اگر بسیار باشد واجب نباشد. و در پاک گردانیدن گوشه هر دو چشم که مجتمع سرمه است، جهد باید کرد. و فرض سوم دست شستن است تا به مرفق شستن واجب است، و مستحب است که آب به بالای بازو برساند و اگر ناخن دراز باشد زیر ناخن ها آب برساند و فرض چهارم مسح سر است و آنقدر که نام مسح بران افتد کفایت باشد، و جمله سر مسح رسانیدن سنت. و کیفیت مسح آن است که، سر انگشتان دست راست به سرهای انگشتان چپ باز نهد و بر پیش سر نهد و باز پس سر برد، و دیگر باره از پس سر تا پیش سر آورد. و سه بار سر انگشتان ترکند و بدین ترتیب مسح سر بکشد. و فرض پنجم پای شستن است و هر دو کعبه باید شست. و خلال انگشتان واجب است. و سنت آنست که از کالوج پای راست مبدأ کند، و از ابهام که انگشت بزرگ است بیرون رود، و اگر در پای شکاف باشد، واجب بود آب به بن آن رسانیدن، و اگر خمیر یا پیه یا صمغ بر آن شکاف نهاده باشد، دور باید کرد و آب به بن آن نباید رسانیدن. و فرض ششم ترتیب نگاه داشتن است، چنانکه مذکور است در قرآن. و فرض هفتم در مذهب امام شافعی رضی الله عنه متتابع است و متتابع آن باشد که اعضاها پیایی شوید، و حد تفریق آن باشد که اعضاها که شسته باشد خشک شود، بعد از آن عضوی دیگر شوید. یعنی نگذارد که بدین مقدار جدائی افتد. و سنت وضو سیزده است اول: نام خدای تعالی گفتن. دوم: شستن هر دو دست با هر دو کوع. سوم: مضمضه. چهارم: استنشاق. پنجم: مبالغت کردن در آن. ششم: آب به بینی رسانیدن الا اگر به روزه باشد. هفتم: خلال ریش انبوه کردن. هشتم: خلال انگشتان دست و پای کردن. نهم: مبدأ به جانب راست کردن. دهم: آب به بالای بازو بردن. یازدهم: جمله سر مسح کردن چنانکه یاد کردیم. دوازدهم: هر عضوی را سه بار شستن. سیزدهم: اعضاها را پیایی شستن. و باید که احتراز کند از آب بسیار ریختن، و دست افشاندن و در میان وضو سخن گفتن و دست تر کردن، و بر روی. اما تجدید وضو مستحب است. بشرط آنکه به وضوی اول نماز نوافل گزارد.

باب سی و پنجم: در بیان آداب خاصگیان در وضو

شیخ گفت: رحمه آداب ایشان در وضو حضور دل است. و هرگاه که در وضو سهوی افتد، نتیجه آن سهو وسوسه بود در نماز. آداب دیگر: دایم بر وضو باشند. و از لوازم مرد عاقل دانا آن باشد که دایم مترصد مرگ باشد و بر وضو باشد. و بزرگی بوده است که در شب هرگاه که از خواب درآمدی وضو ساختی. و بزرگی بوده است که شبی او را جنابت رسید و خرقة درشت پوشیده بود، به کنار دجله رفت تا غسل کند، نفس او توسنی می کرد، خود

را با خرقة در آب انداخت و نیت کرد که خرقة از تن بیرون نکند تا چنان خشک شود ادب نفس را. سهل عبدالله رحمه اصحاب راتحریر کردی به آب بسیار خوردن و کم ریختن. وگفتی: نفس ضعیف کند و شهوت بمیراند. در سفر آب نگاهداشتن از بهر وضو، از آداب ایشان است. و بزرگی از مکّه به کوفه می‌رفت و آب وضو نگاه می‌داشت تا به کوفه. وگفته‌اند که: هرگاه که بینی صوفی که رکبّه با خود ندارد بدان که کاهل نماز است. و تجدید وضو هر فریضه را از آداب ایشان است. آورده‌اند که ابراهیم ادهم رحمه علّی داشت که وضوی او زایل می‌گشت. و در شبی هفتاد بار تجدید وضو کرده بود. و در روی ستردن بعضی جایز می‌دارند، از بهر حدیث عایشه رض که گفت: از بهر رسول علمم خرقة بود که بدان تری اعضاها نشف کردی. و این طایفه در پاکی اندرون سعی کنند و هرچه در ظاهر پاک باشد، حکم طهارت بر آن کنند. چنانکه اگر جامه شوخگن باشد و پاک باشد، در آن نماز گزارند. بر خلاف قومی که اگر جامه‌شان اندک مایه شوخگن باشد، بسی تأسف و تلهف خورند، و اگر اندرون ایشان ممتلی باشد از غل و غش، هیچ باک ندارند. و اگر شخصی پای برهنه رود، بر او انکار کنند، با آنکه شریعت رخصت داده است. و اگر غیبت مسلمانان کند، و دین خراب کند از جاهلی و ناکسی، هیچ غم نخورد. و عمرو زجاجی رحمه مدّت سی سال در حرم مجاور بود. به وقت قضای حاجت یک فرسنگ از مکّه دور شدی، از بهر تعظیم داشت حرم را. و بزرگی بوده است که دردی داشت. و از بهر آن هر نمازی را وضو می‌ساخت، دوازده سال آن ریش بر روی وی بماند.

و یکی دیگر، چشم درد می‌کرد به غایت، کحّال را بخواند تا معالجت کند. گفت: مداوای این آنست که: نگذاری آب به چشم برسد، و اگر نه نور باصره خلل پذیرد. گفت: تاریکی و کوری چشم، اولی‌تر است از ترک سنّت رسول علمم. این است شرح سعی صاحب عزیمتان، که مدت اندک رنجی و ریاضت بر نفس مبارک نهادند، و چون از این عالم نقل کردند، در جوار حضرت الهیّت و ریاض عندیّت، فارغ البال و مرفّه الحال روزگار می‌گذارند. شیخ تاج الدین اشنهی گوید قطعه:

پاک کن ز الایش و آرایش خود راه را	تا شوی سرهنگ عالی رتبت این درگاه را
جغدوار اندر خرابه این جهان مأوا مگیر	تا شوی بازخشین مردست شاهنشاه را
گر رخ خود سرخ می‌خواهی ز بهر بیدقی	در عزای عزل و بیکاری میفکن شاه را
ورچویوسف، جاه و گاه و ملک می‌خواهی بیا	همچو او یک چند مسکن ساز قعر چاه را
یا بیا جاروب «لا» برگیر ابراهیم وار	پس فرو روب از فلک شعری و مهر و ماه را
چون تو این مردانگی کردی، سزاوار آمدی	گر زنی بر فرق گردون، خیمه و خرگاه را
قوت جان اندر دو عالم، عشق و توحید است و بس	این قدر معلوم باشد مردم آگاه را

باب سی و ششم: در بیان فضیلت نماز و درشتی شأن آن

شیخ رحمه گفت: در خبر است که چون حق تعالی بهشت را بیاراست، وی را گفت: سخنی بگو، گفت: مؤمنان فلاح یافتند و مؤمن آن باشد که نمازکننده باشد. و اشتقاق صلوٰة از صلی است و صلی گرم شدن بود به آتش، و هر چوب که کز باشد و خواهند که راست شود به آتش نماز گرم کند تا کثری وجود او بکلی زایل شود. و هیچ موجود، قابل سبحات تجلّی جمال حق تعالی نیست، الا نمازکننده و در دوزخ که رود، تَحِلَّة قَسَم قدم را رود که قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَأَنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» یعنی حق تعالی می‌فرماید که: به عزّت و جلال من، که جمله آدمیان در دوزخ روند به سبب این سوگند. نمازکننده در در رود و او را هیچ آلمی نرسد از دوزخ. و آنانکه نماز نکنند، در روند و در آنجا معذب بمانند. و نماز وسیلت و صلت است میان خدای تعالی و بنده و شرط نمازکننده آن باشد

که در نماز خاشع باشد و خشوع آنگاه ظاهر شود که تجلیات بر دل او می‌آید. و چون تجلی حق تعالی بدو آید، هرچه سمت غیریت باشد، در او بنماید، و سبب این سر است که حق تعالی می‌فرماید: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ» یعنی هر آنکس که نماز کند و نداند که چه می‌گوید، مست است و نهی کرده است که مست نزدیک نماز رود. و در معنی: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» گفته‌اند که: حق تعالی موسی را گفت: در وادی مقدس، غم زن و فرزند و گوسفندان از دل خود دور کن، تا شایسته مناجات ما آیی و نباید دانست که: نماز دعاست، گوئیا نمازکننده بجمستگی اعضا و جوارح از حضرت سؤال می‌کند، و چون از یقین دعا کند، دعای او خرق حجب کند و قرب یابد، از حضرت عزت متقاضی شود از حاجات وی. نباید دانست که: فاتحه خواندن در نماز، خاص از بهر این امت است، که نیمه آن ثنای حق تعالی است، و نیمه‌ای حاجت بنده، و سورة الحمد را سبع مثانی خوانند از بهر آنکه دوبار به رسول عللم فرو آمد. یکبار به مکّه، و یکبار به مدینه. و هر نوبتی رسول عللم معنی غریب فهم می‌کرد و محققان در نماز، الحمد تکرار کنند، تا غرایب معانی و عجایب اسرار فهم کنند و حرکت و ارتعاش در نماز روانیست که امّ رومان مادر عایشه رض می‌گوید که: در حضور ابوبکر رض نماز می‌کردم و می‌جنبیدم، بانگی به هیبت بر من بزد و گفت: از تمامی نماز سکون اطراف است، و نماز گزاردن، ادای عبودیت و صحت بندگی ظاهر کردن است. و جمله طاعات در نماز تعبیه است. و در خبر آمده است که: لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعَ مَنْ يُنَاجِي مَا التَفَتَ یعنی اگر نمازکننده بدانستی که با که مناجات می‌کند، از چپ و راست ننگریستی. و نمازکننده در حالت نماز مشابّهت دارد با ملائکه، از بهر آنکه، ملائکه بعضی آنند که در قیام‌اند و بعضی در سجود و بعضی در قعود. و بنده در کلّ هیأت نماز به صفت ملائکه موصوف است و هیأت نماز چهار راست: قیام و قعود و رکوع و سجود. و اذکار نماز شش است: تلاوة و تسبیح و تحمید و استغفار و دعا و درود بر پیغامبر عللم و بنده مادام تا در نماز است، به صفات همه فرشتگان متصف است و خاصیت ایشان حاصل کرده و سرعت و تعجیل در نماز پسندیده نیست که ابواب فتوح غیبی مسدود گرداند و نمازکننده را از لذات و ذوق مناجات و خشوع و خضوع محروم گرداند، و از نفحات فضل الهی و روایح قرب پادشاهی بی‌بهره ماند. و آنچه مودّع است در نماز، از فضایل و فواید اسرار و مقام ابرار، از اوفوت شود. بلکه باید که در کلّ هیأت، طمأنینت بجای آرد. و اگر ملالتی در خاطر یابد، در میانه تسبیح و تحمید استغفار کند. تا به برکت لفظ استغفار از آن ملالت نجات یابد و همان ذوق و لذت روی نماید.

باب سی و هفتم: در بیان فضیلت صفت نماز اهل قرب

شیخ رحمه گفت: در این باب یاد کنیم از آداب نماز، چنانکه اقصی علم و معرفت ما بدان رسیده است به طریق ایجاز و اختصار. فَتَقُولُ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ: بنده باید که پیش از دخول وقت به وضو مشغول شود. بلکه: بر وضو محافظت ننماید الاّ مؤمن. و نمازکننده باید که معرفت زوال و ظلّ اقدام داند، و از درازی و کوتاهی روز آگاه باشد، و چون ظلّ در نقصان باشد، نیم روز باشد و چون سایه زیادت باشد، نصف آخر است از روز. و شرح معرفت زوال و اوقات دراز است که این مختصر احتمال آن نکند، و چون وقت درآمد سنت بگزارد. که در سنت گزاردن بسیار حکمت‌ها تعبیه است، و نیز به سبب مخالطت خلق و اسباب تعیش، اندرون مکدر شده باشد، و چون فریضه خواهد گزارد، توبت کند که گفته‌اند: حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و به ظاهر، روی به قبله کند، و به باطن، دل در حضرت الهیت کند و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ برخواند، وَجْهَتْ وَجْهِيْ بِخَوَانِدِ پِیش از نیت و بعد از آن. در وقت نیت آوردن، هر دو دست برابر هر دو دوش بردارد، چنانکه هر دو کف برابر دوش باشد. و هر دو انگشت سترگ برابر نرمه گوش، و سرهای انگشتان سبابه برابر هر دو گوش، نه گشاده و نه فراخ و نه بسته، زیر

سینه و بالای ناف نهد بگوید: الله اکبر، و در الله اکبر گفتن مدّی بکشد وها ظاهر نکند، وراء اکبر به جزم بگوید، و در باء اکبر الفی پیدا نکند. و مقارنت نیت با تکبیر شرط است، به شرط حضور دل که موضع نیت دل است و هر وقار که در دل باشد، عکس آن بر جوارح ظاهر می شود. و نباید دانست که در حضرت که ایستاده است و با که مناجات می کند، و به زبان افتقار بدین بیت گوید: بیت

منم آن پشه کز لطف اگر پشتم قوی گردد ندانم در جهان پیلی که هم پهلوی ما آید
وگر یکدم به یک خدمت، مرا دلداری بیسندد شه چین، خان ترکستان، کم از هندوی ما آید
و بعضی عارفان باشند که چون گویند: اَللّهُ اَکْبَرُ، سیلاب عظمت و جلال حضرت ذوالجلال، به وجود آن گوینده تاختن آرد. چنانکه خان ومان هستیش خراب کند و در آن حال به زبان ضعف نیاز کند. بیت:

مجنون و پریشان توام دستم گیر سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر و پای دستگیری دارد من بی سر و سامان توام دستم گیر
و در مطالعه عظمت و کبریا جمله کون در فضای وسعت سینه گوینده همچون حقیر نماید که خردل دانه ای در بیابانی فراخ در چنین وقتی از فانی خاکی رخت برگیرد و به بقای جاودانی نقل کند و بگوید، بیت:

بر یاد توهم دینی و هم دین بدهیم داد دل مستمند غمگین بدهیم
ور همچو شکر، نزد تو آبی یابیم تن بگدازیم و جان شیرین بدهیم
پس به دست راست، ساعد دست چپ بگیرد. و در تفسیر «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ» امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است: نهادن دست راست بر دست چپ. شیخ رحمه گفت: هرکسی به قدر علم در معنی «وَأَنْحَرْ» تفسیری و بیانی گفته اند، اما مرا آنچه معلوم و معاینه است آنست که: حق تعالی آدمی را از کتم عدم به وجود آورد و از میان جمله مخلوقات، او را برگزید و هر آنچه خلاصه و صفاؤه هفت آسمان و هفت زمین است، از روحانی و جسمانی در او تعییہ کرد، آنچه مستودع علوی است در نیمه بالای او از جانب دل و دیعت نهاد، و آنچه اسرار و دایع سفلی است، در نیمه زیرین او. پس دل او محلّ و قابل روحانی آمد و نیمه زیرین او محلّ و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی آمد، هرگاه که صفت روحانی غالب آید، لمّه ملکی ظاهر شود. و ساوس و هواجس و لمّه شیطانی منکوب و مقهور گردانند. و در وقت نماز، این غالبی و مغلوبی ایشان ظاهر شود. و نباید دانست که حرکت ظاهر، اثری تمام دارد با معانی باطن. و آنکس که از لمّه شیطانی و حدیث نفس خلاص یافته باشد، در وقت نماز دل او برزخی شود میان فنا و بقا. نفس نیز خواهد که سوی مرکز اعلی متصاعد شود. چون دست راست بر دست چپ نهد، نفس را منع کند از صعود و بر بالا شدن، و اشارت دست راست بر دست چپ نهادن. پس وَجْهَتْ وَجْهً دِیْگَر باره برخواند. تعلق به قالب دارد، و آنکه در نماز برخواند، تعلق به دل دارد. بر این نسق خواند: وَجْهَتْ وَجْهً لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِیْفاً مُّسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ. إِنَّ صَلَوَتِیْ وَنُصْرَتِیْ وَ مَحْیَاىَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذَلِکَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ. پس بگوید: سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِکَ وَتَبَارَکَ اسْمُکَ وَتَعَالٰی جَدُّکَ وَلَا إِلٰهَ غَیْرُکَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّیْ وَأَنَا عَبْدُکَ، ظَلَمْتُ نَفْسِیْ، وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِیْ، فَاعْفُ عَنِّی ذُنُوبِیْ کُلَّهَا، إِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ، وَاهْدِنِیْ لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ لَا یَهْدِی لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنِّی سِیِّئَهَا فَإِنَّهُ لَا یَصْرِفُ سِیِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ لَبِیکَ وَسَعْدِیکَ وَالْخَیْرُ کُلُّهُ بَیْدِیکَ تَبَارَکْتَ وَتَعَالٰی أَنْتَ اسْتَغْفِرُکَ وَأَتُوبُ إِلَیْکَ، و در حال ایستادن سر در پیش افکند و به موضع سجود نظر کند. و مقدار چها رانگشت باید که فرجه هر دو پا باشد. و نشاید که هر دو کعب بهم باز نهد، که آن را صَفْد خوانند و نشاید که بر یک پای ایستد که آن را صَفْن خوانند. و رسول عِلْم از صَفْد و صفن نهی فرموده و مکروه است که دست از کنار فرجی و لباچه بیرون

آرد، و نشاید که دست بر تهی گاه نهد. و نشاید که بر میان نهد، و نشاید که جامه در خود پیچد، در حال رکوع و سجود. بعد از آن بگوید: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**. و در هر رکعتی شاید که **أَعُوذُ** مکرر می کند، پس فاتحه به حضور دل و جمعیت خاطر بر خواند و در میان فاتحه و آن سوره که خواند، این دعا برخواند: **اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ. اللَّهُمَّ نَقِّنِي مِنَ الْخَطَايَا كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، اللَّهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَايَ بِالْمَاءِ وَالتَّلَجِ وَالْبَرْدِ. وَنَمَازکننده باید که دل و زبان موافق یکدیگر دارد تا از عجایب و غرایب معانی قرآن بی نصیب نماند و بعضی بوده اند که از غایت استغراق در شهود متکلم چنان غایب شوند که ایشان را هیچ خبر از احوال این عالمی نباشد. آورده اند که مسلم بن یسار رحمه در مسجد بصره نماز می کرد، و ستونی بیفتاد در مسجد، چنانکه آواز افتادن آن به گوش بازاریان رسید. مسلم را از افتادن هیچ خبر نبود. پس به رکوع رود و میان قرائت و رکوع باید که فاصله ای باشد. و شرط رکوع آنست که نیمه بالا منحنی گرداند و نیمه زیرین به حال خود بگذارد، و هر دو مرفق از هر دو پهلوی دور دارد و هر دو کف بر هر دو زانو نهد، انگشتان گشاده و سه بار بگوید: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ**، و آن آذنی کمال است، و حد کمال آنست که ده بار بگوید و اگر صاحب ذوق باشد و تمکینی دارد، در رکوع چندانکه خواهد می گوید. و بعد از تسبیح این دعا بخواند: **اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ خَشَعْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسَلْتُ، خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَعَظْمِي وَمُخْيِي وَعَصَبِي. وَدِر وقت راست باز ایستادن دست برابر دوش بردارد بگوید: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، وَچون تمام راست باز ایستد، بگوید: رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلَأَ السَّمَوَاتِ وَمِلَأَ الْأَرْضِ وَمِلَأَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ، أَهْلُ الثَّنَاءِ وَالْمَجْدِ حَقٌّ مَا قَالَ الْعَبْدُ كُلُّنَا لَكَ عَبْدٌ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ، وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ** معنی آنست که: خدای تعالی شنید هر آنکس که حمد و ثنای او گفت ای خدای! بزرگواری تراست، حمد و ثنا به پُری آسمان و به پُری زمین آنچه خواستی بیافریدی، و اهل ثنا و سزای ستایش تویی، که خدای سزای پرستشی، درست است و راست آنچه بنده گوید که: ماهمه ترا بنده ایم. لا مانع: هیچ بازدارنده ای نیست لِمَا أَعْطَيْتَ: آنچه تو بخشیده ای. وَلَا مُعْطَى: و هیچ بخشنده نباشد لِمَا مَنَعْتَ: هر آنچه تو منع کنی، وَلَا يَنْفَعُ: سود ندارد، ذَا الْجَدِّ: به خداوند توانگری و جاه، مِنْكَ: از تو، أَلْجَدُّ: آن توانگری و بخت، یعنی چون از حضرت عزت عذابی به شخصی خواهد رسید، به جاه و حرمت و مال و حشمت، دفع آن نتواند کرد و باید که طمأنینت گیرد در راست بایستادن از رکوع که در خبر است که: حق تعالی نماز کسی قبول نکند که در رکوع پشت راست باز نکند و در حالت به سجود رفتن، تکبیر می گوید و دل حاضر دارد که، که را سجده می کند. که بعضی از ساجدان، آن باشند که در وقت سجود، بساط کون و مکان طی کنند. و دل ایشان سیاح فضای کشف و عیان شود. در آن حال بساط نشاط ایشان گسترده شود. و رواق فراق خراب کرده گردد. زبان وقت این بیان کند قطعه:**

چون بیدلی مشوش دریافت خلوتی خوش	قیصر چه زحمت آرد خاقان چکار دارد
صورت پرست قاصر، بر در چه داند آخر	که با جمال جانان پنهان چکار دارد
معشوق و عشق و عاشق، هر سه یکیست اینجا	چون وصل درنگنجد هجران چکار دارد

و این مقام بس عالی است، انبیاء عظام و اولیای کرام را باشد و در سجده **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى**، سه بار تا ده بار تا هفتاد بار، چنانکه تواند می گوید. و باید که چشم گشاده دارد و به سربینی نظر کند و بعد از تسبیح، مستحب است که این دعا برخواند: **اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسَلْتُ، سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ، سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ. وَدر سجده هر دو مرفق از هر دو پهلوی دور باید داشت. و بعد از آن سر بردارد، و بر پای چپ نشیند. و انگشتان پای راست روی قبله کند. و هر دو دست بر هر دو زانو نهد، بگوید: **اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي وَاعْفِرْ لِي وَاهْدِنِي وَأَجْبِرْنِي وَعَافِنِي****

وَأَعْفُ عَنِّي، یکبار بگوید در نماز فریضه. و در نماز نافله چندانکه تواند. پس سجده دوم بکند، و چون خواهد که برخیزد، اندک مایه قرارگیرد استراحت را. و در جمله رکعات نماز، این شرایط و دقائق بجای آرد پس به تشهد بنشیند. و بیاید دانست که: نماز، معراج دل است. هم بر آن مثال که خواجه عرب و عجم و خلاصه یثرب و حرم و کارگزار دیوان قدم محمد مصطفی صلعم در شب معراج عالم خاک و اشباح را باز پس پشت گذاشت و از اجرام افلاک برگذشت، فراز قاب قَوْسین مقام ساخت، و بدید آنچه دیدنی است و بشنود آنچه شنودنی است. سالک نیز در هیأت نماز بر جمله ملک و ملکوت گذر کند. و به ظهور نور شهود، همه باز پس پشت گذارد. سر سلطان وحدت در حال تشهد روی نماید. جان عاشق تمکین برفشاند. دل، آیت: کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر خود خواند، و این ثنا بگوید: قطعه:

جانا دلی که با غم تو آشنا شود	گر خون شود ز بهر تو، بگذار تا شود
خود آنکه غمگسار دل او بود غمت	شادان چرا نباشد و غمگین چرا شود
خلد برین، زرشک من آتش شود اگر	خاک در تو تاج سر این گدا شود
دل بگسلد ز مهر تو، آخر که بایدش؟	جان بگذرد ز کوی تو آخر کجا شود؟
با شیر مادرم غم تو زقه کرده اند	هرگز مباد روزی کز من جدا شود

و بعضی باشند که در تشهد چنان مستغرق باشند که ایشان را پروای هیچ چیز از مکنونات و مخلوقات نباشد از غایت استغراق و غایبی از خود. و به زبان اشارت این بیان کند قطعه:

در دو عالم کارکار ماست کز غم فارغیم	هین نشاط افزای، کز کار دو عالم فارغیم
در حصار فقر، از مینو و دوزخ ایمنیم	در پناه آن دم، از حوا و آدم فارغیم
از اشارات جنید و شطح شبلی برتریم	وز رموز بایزید و پورادهم فارغیم
دولت کسری و قیصر، زیر پای آورده ایم	زان ز تاج کیقباد و خاتم جم فارغیم
آنچنان در بیخودی غرقیم کان آرام جان	لاوه می سازد که بامن ساز، ازو هم فارغیم
بهر ما مرهم مساز و در جراحت جلد باش	چون جراحت راحت ما شد، زمرهم فارغیم

و به حضور دل التّحیات برخواند، به این ترتیب: التّحِيَاتُ، الْمُبَارَكَاتُ، الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، سَلَامٌ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَرَحِمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ وَالْكَائِنُ مِنْهُمْ، رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وَعَذَابَ الْقَبْرِ وَعَذَابَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ وَمَا جَهِلْتُ وَمَا عَلِمْتُ وَمَا أَخْطَأْتُ وَمَا تَعَمَّدْتُ، أَنْتَ الْمَقْدَّمُ وَأَنْتَ الْمَقْدَّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخَّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. و هر دعا که در حدیث آمده است، شاید که خواند و در التحیات خواندن، بر نشستگاه چپ نشیند. و پای راست بیرون کند و هر دو دست بر روی زانو نهد و انگشتان دست را، همچنان گیرد که عدد بیست و سه، و چون به کلمه شهادت رسد، درالّا الله به انگشت مسبحه اشارت کند تمام راست نکند، تا هیأت خشوع به جای آورده باشد. و در سلام دادن بر پیغامبر صلعم دل حاضر دارد چنانکه پندارد که رسول صلعم به دیده دل می بیند و چون سلام بر بندگان خدای تعالی دهد جمله بندگان صالح که در آسمان و زمین اند، در دل حاضر کند و بر ایشان سلام کند. و چون سلام بازخواهد داد نیت بیرون شدن از نماز کند، از جانب راست سلام باز دهد و نیت کند که بر ملایکه و حاضران و جمله مؤمنین و مؤمنات می کند.

پس سلام دیگر باز دهد و مواصله در نماز مکروه است، و مواصله پنج است: دو خاص به امام تعلق دارد و دو به مأموم. و یکی به امام و مأموم. آن دوگانه که به امام تعلق دارد، آنست که: چون تکبیر اول بگوید، دعا برخواند و اندک مایه خاموش شود. بعد از آن به قرائت فاتحه مشغول شود. و چون قرائت به آخر رسد و به رکوع خواهد رفت، اندک مایه خاموش شود. و پس به رکوع رود. و آن دوگانه که به مأموم تعلق دارد، آنست که: در وقت تکبیر احرام نگذارد که تکبیر او به تکبیر امام پیوسته باشد. بلکه اندک مایه قرارگیرد و استغفاری بگوید و پس به تکبیر گفتن احرام مشغول شود. دوم آنکه در وقت سلام، چون امام سلام باز دهد، قرارگیرد و پس سلام بازدهد. و آنکه بر امام و مأموم واجبست آنست که: سلام فرض، از سنت بازدارند. و بیاید دانست که: نماز مخ خلاصه طاعت و زبده عبادت حق تعالی و کفارت گناهها، و رفع درجات و نجات از درکات. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ.

باب سی و هشتم: در بیان آداب نماز و اسرار آن

شیخ رحمه گفت: فاضلترین و نیکوترین ادب نمازکننده آنست که نگذارد که دل او به هیچ چیز مشغول شود. و در وقت غلبه بول، نمازکردن مکروه است. و در موزه تنگ، نمازکردن منهی است. و رسول علم گفته است: هفت چیز در نماز از شیطان است: خون از بینی آمدن، و خواب کردن، و وسوسه، و دهن یافه، و خاریدن اندام، و بازی کردن.

و بعضی گفته اند: شک و سهو هم از این قبیل است. عبدالله عباس رض گفته است: هرکس که نماز کند و داند که بر راست و چپ او کیست که ایستاده است، از خشوع در نماز او را هیچ چیز نباشد. و بیاید دانست که: حرکت پیاپی در نماز مبطل نماز است. شیخ رحمه گفت: وقتی در نزد صالحی نماز می کردم، حرکتی از من در وجود آمد. آن صالح بر من انکار کرد و گفت: نزد ما نمازکردن آنست که در حالت قیام چون چیزی باشد جامد، و رسول علم گفته است إِذَا قَامَ الْعَبْدُ إِلَى الصَّلَاةِ مُقْبِلًا عَلَى اللَّهِ بَقْلَبِهِ وَ سَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ انْصَرَفَ مِنْ صَلَاتِهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ دُئُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ. یعنی: هر آنکس که به کلی وجود و حضور دل نماز کند و آنچه شرط است و آداب و دقائق ارکان و هیأت نماز است، به جای آرد، چون از نماز فارغ شود، همچنان از گناه پاک شود که آن روز که از مادر در وجود آمده بود. و در روایت دیگر آمده است که: چون نمازکننده آداب طهارت و وضو و شرایط آداب نماز بجای آرد، نماز او را گوید: حَفِظَكَ اللَّهُ كَمَا حَفِظْتَنِي. و در قبول حضرت عزت آید و شفیع باشد تا او را به قرب خاص رساند. و اگر چنان باشد که خللی یا نقصانی باشد در این آداب، نماز او را گوید: ضَيَّعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي. رسول علم بدین لفظ تقریر کرد که، همچنان که جامه درنوردند، آن نماز درنوردند و بر روی او باز زنند. و شرط نمازکننده آنست که در نماز خاشع و ترسنده باشد. عایشه رض روایت می کند: رسول علم در وقت نماز، همان آواز که از دیک جوشان آید، از سینه مبارک او می آمدی، چنانکه در بعضی کوچه های مدینه آن آواز شنیدندی. شیخ رحمه گفت: هر دل که کمالیت ادب حاصل کرده باشد سماوی بود. همچنانکه شیاطین را راه به آسمان نباشد. به دل او شیطان راه نباشد و اگر به زینت رهبت و حلیت رغبت آراسته بود، عرشی شود، چون عرشی باشد آنگاه ادای حقوق آداب نماز بر وجه صواب تواند گزارد. و اسرار و عظمت نماز در دهن بیان و استعارت تبیان ننگند. و این مختصر، احتمال آن نتواند کرد و عَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَ جَهَلَ مَنْ جَهَلَ. شیخ تاج الدین شنی در مقام آن نماز، به زبان نیاز، این سر بیرون داده است قطعه:

اگر این تهمت هستی، ز روی کار برخیزد هزاران نعره مستی، زکوی یار برخیزد
وگر زنار شماسی، ز عشق او خبر یابد بسالافِ اَنَا الْحَقِّي، کزان زنار برخیزد

وگر یکبار آندلدار، در گلزار بخرامد هم اندر حال، رسم خار از گلزار برخیزد
وگر یک لمحہ اندر کسوت عزّت پدید آید هزارن آه و واویلاہ کز ابرار برخیزد
نگارینا سر موئی ز زلف لطف پیدا کن کزین یک کار تو ما را هزاران کار برخیزد
عجب نبود چو دهدد را، سلیمان تاج می‌بخشد که مورکور را قوتی ازین انبار برخیزد

نمازکننده چون در نماز این روایح اسرار به مشام جان او رسد به زبان نیاز در سؤال آید و مزید آن سعادت ابدی و سیادت سرمدی با حصول مراضی احدی از حضرت عزّت می‌خواهد. تا در صحبت رفیق توفیق بی‌هیچ حجاب و تعویق، با بدرقه اخلاص و شحنه اختصاص، به محلّ منیف و منصب شریف قربت خاص برسد، و زبان نصیحت جان با دل این باشد.

شیخ رحمه گفت: عجب بمانده‌ام از ضلالت و جهالت قومی که به ظنّ کژ پندارند که، مقصود از نماز ذکر است و گویند که چون ذکر و حضور دل حاصل شد، چه احتیاج است به نمازگزاردن، و اباطیل خیالات و اضالیل مُحالات و اقاول فاسده و اساطیر ملاحده ایشانرا گمراه گردانیده باشد، که رسوم شریعت و رقوم احکام محو کنند و تمیز حلال و حرام نکنند و در اعمال اهمال جایز بینند اما چه عجب، فرد:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
این قدر باید دانست که: قالب را از روح ناگزیر است، احوال را از اعمال صالحه‌گزیر نیست و هرچه مرتبت و منزلت که اهل قرب یافتند، به سبب ادامت صلوات و اقامت طاعات یافته‌اند.

باب سی و نهم: در فضیلت روزه داشتن

قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعَ الصَّبْرُ نِصْفَ الْإِيمَانِ وَالصَّوْمُ نِصْفَ الصَّبْرِ شيخ رحمه - گفت: هر عمل که بنی آدم کند به ردّ مطالب برود الا روزه، که خدای تعالی می‌فرماید که: «الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ» یعنی: روزه آن منست و من پاداش روزه‌ام. و بعضی گفته‌اند: از بهر آن حق تعالی اضافت روزه با خود کرده است که، روزه‌دار به زینت اخلاق صمدی خود آراسته گردانیده بود. و بعضی گفته‌اند: این اضافت از بهر آنست که روزه از اعمال پنهانست که هیچکس را بدان اطلاع نباشد. و هرکس که به روزه باشد جملگی ایمان حاصل کرده از بهر آنکه ایمان دونصف است. نصفی صبر و نصفی شکر، و روزه‌دار هر دو جمع کرد و در تفسیر «يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» گفته‌اند که: این ثواب بیشمار، مزد صایمان است. قالَ اللَّهُ تَعَالَى «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» یعنی حق تعالی فرموده است که: از برای روزه‌داران و صالحان درجاتی چند ترتیب داده‌ام و غرایب و رغایب روشنائی چشم ایشان دربار دارد. و باید دانست که: امداد اشواق و آثار اذواق در سینه سالک، بواسطه گرسنگی و تشنگی پیدا شود. پرتو حالات و مخایل کمالات بر صفحات احوال سالک، به سبب جوع و ترک هجوع ظاهر و زاهر شود. گویا گرسنگی، کاروانیست از مصر عنایت احدیت، پیراهن یوسف وصل دربار دارد. چون سالک سوخته بوی وصل جانان از در و دیوار زمان آن می‌شنود، فریاد برمی‌آورد قطعه:

هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد چون دم عیسوی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد جان پردرد مرا مایه درمان آرد
هرچه گویم چه عجب از دم آن باد که او عنبر از خاک ره مرکب جانان آرد

روزه همای سعادت است که بال جلال بر هامة احوال سالک می‌گستراند.

عجب راهیست راه سلوک که طعامش بی‌نانی است و شرابش بی‌آبی. چون سالک، بدین زاد گرسنگی و راحله

تشنگی قطع منازل و مراحل کند، و از لباس بشریت برهنه شود و قدم در حرم خاص خانه قربت خاص احدیت نهاده، از ظلمت وجود برسته و به بقای هست مطلق هست شده در مشاهده گل وصل بلبل وار این ترانه آغاز کرده،
قطعه:

تو دلبری که ز خوبان بسی تو خوبتری	چه باشد از نظری خوش بسوی ما نگری
چو در رهت سپری گشته ایم سر تا پای	به زیر بار غم و رنجمان چه می سپری
ز بهر بردن دل نازها کنند و لیک	چو هر چه بود همه برده ای دگر چه بری
بسی بکوشم تا عشق تو نهان دارم	ولیک عادت سودای تست پرده دری
جوی ز درد غمت، ما به جان دل بخریم	تو صد هزار چو ما را به نیم جونخوری
همین معامله می کن که سخت می زبید	چنان سپید پری را چنین سیاه گری

و بیاید دانست که: هیچ معجون نجات و قانون شفا، مرید را که مارگزیده علت غفلت است، چون گرسنگی و تشنگی نیست. یحیی معاذ رازی رض گفته است که: هر آنگاه که مرید به بسیار خوردن مشغول شود، ملایکه از شفقت بر او بگریزند. و هر آنکس حریص بود بر اکل، به آتش شهوت بسوزد. و گفته اند که: شیطان از خفته گرسنه بگریزد به نمازکننده سیربازی کند و او را در چاه وسوسه اندازد. بشر حافی رحمه گفته است که: گرسنگی، دل را صافی کند و شهوت بمیراند و علم های باریک دور فهم را ظاهر کند. و هر لطف و کرامت و عز استقامت که سابقان و صادقان یافته اند، بواسطه گرسنگی و تشنگی بوده است. عایشه رض روایت می کند که آل و خویشاوندان رسول علم از نان جو سیر نخوردندی. و ذوالنون رحمه گفت: در وقت اکل چندان نان و آب هرگز نخورده ام که سیر شده ام. لقمان علم به پسر گفت: ای پسر! هر آنگاه که معده پر باشد از طعام، فکر از کار بایستد و چشمه حکمت در بند آید و اعضا از طاعات بازماند. رسول علم گفته است: پسر آدم را از طعام آن قدر کفایت است که قوت اودهد تا او به طاعت مشغول تواند بود و پشت او راست می دارد. و اگر از طعام خوردن بسیار ناچار است سبکی طعام را، و سبکی آب را، و سبکی نفس را. فتح موصلی قد گفت که: به صحبت سی نفر مشایخ رسیدم و جمله مرا وصیت کردند به کم خوردن. و سیرت جمله مشایخ کبار اندک خوردن بوده است، و در سوانح احوال و مناهج آمال، رجوع با کم خوردن کرده اند، و در آن کنه مجهود خود بذل کرده و تحرّی رضای ایزدی در آن دانسته. و فراغ بال ایشان بواسطه گرسنگی و تشنگی از اختلال مصون و محروس بماند.

باب چهارم: در بیان احوال صوفیان در صم و افطار

شیخ رحمه گفت که: بزرگان طریقت، بعضی آن بودند که دایم به روزه بودند تا در قید حیات بودند در سفر و حضر. ابو عبدالله جان باز رحمه هم از قبیل ایشان بود، روزی اصحاب با او مبالغت کردند تا روزه بگشود و بدان سبب مدّتی بیمار شد. ابوموسی الأشعری رحمه گفت که: رسول علم گفت: هر کس که همه روز بروزه باشد، راههای دوزخ بر او تنگ کنند.

چنانکه موضع نباشد از راه دوزخ که او قدم بر آن نهاده، از بهر آن حدیث که رسول علم فرموده است که: هر کس که همه روز بروزه باشد، صوم و افطار او قبول مباد. روز هر دو عید و ایام التّشْرِیق صایمان صادقان افطار کنند. و در حدیثی دیگر آمده است که: رسول علم گفته است که: فاضلترین روزه، روزه داشتن برادرم داود است علم یک روز بروزه بودی و یک روز بگشادی. و در باب اربعینّات حاصل صوم و افطار صادقان و سابقان بیان کرده ایم که هر بچند روز افطار کردند. مجردان بازار معانی و محبوبان خاص، در صوم و افطار مختار باشند.

هرچه مراد و رضای حق تعالی در آن بینند، در آن سعی نمایند و ایشان طالب صدق باشند، و صدق در همه حال محمود است. و بعضی بوده اند که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه اختیار روزه کرده اند. و صوم عشر ذی الحجه و عشر محرم مستحب است و در خبر است که: هرکه در ماههای حرام، یعنی رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم، بروزه باشد، هفتصد ساله از آتش دوزخ دور باشد....

باب چهل و یکم: در بیان آداب روزه و مهمات آن

شیخ رحمه گفت: مقصود از روزه داشتن، شکست نفس است و ظاهر و باطن را از معاصی بازداشتن. و مقصود این طایفه از روزه آنست که: چون یک مراد در حلق نفس شکنند تا هیچ مراد از ایشان طمع ندارد و حرکت و سکنت ایشان به ضرورت باشد. و ادب افطار آنست که: متابعت سنت را در افطار تعجیل کند، و اگر خواهد که میان شام و خفتن احیا کند، به آب افطار کند. و اگر چند عدد مویز و یا خرما بخورد شاید. و غیبت و دروغ و بهتان و قوت حرام، روزه باطل کند به دلیل قرآن: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ». دروغ و خوردن حرام، حق تعالی به یکدیگر مقرون کرده است. و در خبر است که: دو زن در عهد رسول علم بروزه بودند. در آخر روز گرسنگی ایشان را چنان به رنج آورد که نزدیک بود که هلاک شوند. دستوری خواستند از رسول علم که روزه بکشایند. رسول علم دستوری داد. چون روزه بگشادند، قدحی بدیشان فرستاد و ایشان را فرمود: قی کنید در این قدح. بهر دوان، قدح پر از خون تازه و گوشت تازه کردند، مردمان شگفت بماندند. رسول علم گفت: عجب مدارید از این حال که ایشان از رزق حلال بروزه بوده اند و به رزق حرام روزه بگشادند. و نیز رسول علم گفته است که: روزه امانت است، بجای آرید. و ادب دیگر آنست که دایم المراقبة باشد و منتظر رزق معلوم نباشد. و هر رزق که حق تعالی بدیشان فرستد از آن تناول کنند. اما اگر، ضعیف الیقین باشد یا پیر بود، شاید که از بهر فطور ایشان ذخیره بنهند. و صوفیان که در خانقاه مقیم باشند، شاید که همه روز بروزه باشند. و اگر موافقت مسافران و آیندگان به خانقاه نکنند هم روا باشد از بهر آنکه ابوسعید خدری رض گفت که: طعامی به نزدیک رسول علم آوردند، اصحاب را گفت: بیائید و با من موافقت کنید. یکی ازان میان گفت: من به روزه-ام. رسول علم او را گفت: چون یکی از شما بخواند به مهمانی، اجابت دعوت او کنید و اگر بروزه باشید آن روز بگشایید و روزی دیگر به عوض آن روز روزه دارید. و وجه آنکه شاید که موافقت نکند، آنست که: وقتی رسول علم با اصحاب طعام می خورد بلال را گفت: بیا با ما موافقت کن. گفت: یا رسول الله بروزه ام. گفت: نَصِيْكَ فِي الْجَنَّةِ. و اگر روزه بگشاید و در اندرون خود از طعام گرانی یابد، به ذکر بسیار یا به نماز بسیار آن را بگذازند. و در خبر است که رسول علم گفت: «أَذِيبُوا طَعَامَكُمْ بِالذِّكْرِ». و روزه دار تا تواند در پنهان داشت روزه سعی کند و اگر در مقام اخلاص تمکین یافته باشد از اظهار کردن روزه او را هیچ معرت و مضرت نرسد، والله اعلم.

باب چهل و دوم: در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن

شیخ رحمه گفت: طعام خوردن اصل است و محتاج علوم بسیار. از بهر آنکه مشتمل است به مصالح دینی و دنیاوی و اثر طعام خوردن به دل و قالب می رسد و قوام تن بدان منوط است، حق تعالی، به حکمت لطف خود از بهر ترکیب و تقویت آدمی، طبایع را در وجود آورد. حرارت و رطوبت و برودت و یبوست. بواسطه آن نبات پیدا کرد و قوام حیوان در نبات بنهاد، و حیوانات را مسخر آدمی کرد، تا در امور معایش معاون او باشند. و از بهر قوام بدن و قالب او، این هر چهار طبایع در معده وی تعبیه کرد. چون خواهد که مزاج معتدل باشد، هر طبعی از طبایع معده از بهر ضد خود قوت از آن قوت حاصل کند. حرارت از بهر برودت، و رطوبت از بهر یبوست

مزاج معتدل بماند. و چون خواهد که مزاج کژ شود و قالب خراب شود. هر طبعی جنس خود قوت از آن مأكول حاصل کند، طبع در میلان آید و مزاج کژ شود و تن بیمار شود. و ذلک تقدیر العزیز العلیم. و هب بن منبه گفت: حق تعالی صفت خلقت آدم عللم کرده است و فرموده که: من آدم را عللم در وجود آوردم و تن او را از چهار چیز مرکب کردم، از تر و خشک و سرد و گرم. از بهر آنکه او را از خاک آفریدم و خاک خشک است و رطوبت او از آب است و حرارت او از نفس است و برودت او از اثر روح است. و قوام جسم او به چهار چیز دیگر منوط کردم. سودا و صفرا و خون و بلغم و ملاک و نظام این چهار به یکدیگر متعلق کردم، و این هر قوتی را مسکن آن طبایع کردم: قوت سودا، مسکن یبوست کردم و قوت صفرا مسکن رطوبت و خون را مسکن حرارت، و بلغم را مسکن برودت و نشان صحت تن آن باشد که این هر چهار طبایع در او معتدل باشد و نشان بیماری آن باشد که یکی بر یکی غالب. شیخ رحمه گفت: مهم ترین کاری در طعام خوردن، قوت حلال است. و هر چه شرع رخصت داده است، آن حلال است، و اگر نه رخصت شرع بودی، طلب حلال مردمان را به رنج آوردی و ادب صوفی آنست که در طعام منعم را باز ببند و بر آن نعمت شکر گوید مزید نعمت را، و به نیت آن خورد که معاونت طاعت را می خورم. و دست بشوید. و مستحب است که در اول لقمه بِسْمِ اللّٰهِ بگوید. و در لقمه دوم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰن و در لقمه سوم الرَّحْمٰن الرَّحِیْم گوید. و همچنانکه تن را طبایع است، و چون تغییر می پذیرد سعی می کنند در درمان او، همچنین دل را طبایع است:

شهوَت و غفلت و هم و حزن و کسل و تقاعد، این جمله عوارض و تغیر دل است. چون این تغیرات بر دل ظاهر شود، در تداوی او سعی نمودن از اهمّ مهمات و درمان دل به نماز باشد و به ذکر بسیار. و باید دانست که ذکر خدای تعالی درمان همه دلهاست. چنانکه می گوید:

بر یاد تو گر زهر خورم، نوش آید دیوانه ترا بیند باهوش آید
هر گاه که به گوش من رسد «بسم الله» هفت اندام به خدمت گوش آید

بعضی فقرا باشند که در وقت طعام خوردن، سورتی قرآن آغاز کنند نگاه داشت وقت را. تا نور ذکر با طعام به اجزای قالب برسد تا در دل هیچ تغیر پیدا نکند. شیخ ما رحمه گفت: ضیاء الدین رحمه گفت: من هرگاه که طعام خورم در نماز باشم. یعنی: از سر حضور طعام خورم و به دل حاضر حضرت عزّت باشم. و بعضی آن باشند که در وقت طعام خوردن به ذکر مشغول شوند و بعضی آن باشند که به فکر مشغول باشند، و در دندانها اندیشه کنند که بعضی شکننده است، و بعضی برنده است، و بعضی خرد کننده است. و در آن اندیشه کنند که حق تعالی در دهان تعبیه کرده است از آب شیرین تا ذوق را متغیر نگرداند. و همچنانکه آب شور در چشم آفریده است تا پیه را نگاه می دارد، و نداوت در بُن دندانها پدید کرده است، تا یاری خائیدن طعام می دهد، و قوت هاضمه بر طعام مسلط کرده است تا مدد طعام می دهد و طعام را به جگر رساند و جگر به مثابت آتش است، و معده به مثابت دیگ که آنرا پخته گرداند، و جگر قسّام است به جمله قوتها و اعضاها برساند و شرح تشریح دراز است. این مختصر احتمال آن نکند هر که خواهد که مطالعت قدرت حق تعالی کند، در تعاون اعضا و تعلق آن به یکدیگر، در اصلاح غذا و استجلاب قوت، و انقسام خون و ثفل و شیر که در میان سرگین و خون بیرون می آید غذای آدمیان را، لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِیْنَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ. و در وقت طعام تا تغیر مزاج از دل ببرد و به تضرع و ابتهال از حضرت ملک ذوالجلال، تا آن طعام یار و رفیق او باشد در طاعت و عبادت و سبب فساد و نقصان اعتقاد نگردد.

باب چهل و سوم: در بیان آداب اکل

شیخ رحمه گفت: ادب آنست در طعام خوردن، مبدأ به نمک که رسول عللم به علی گفت رض که: ای علی! چون طعام خواهی خورد، مبدأ به نمک کن، و چون خوردن به آخر رسد، ختم به نمک، که نمک شفای دردهاست و هفتاد درد و علت از اندرون زایل کند. چون اصحاب بر سفره جمع شوند تا مقدم مبدأ نکنند، اصحاب ابتدا نکنند. رسول عللم گفته است که: چون طعام خوری، به دست راست خور و آب نیز به دست راست بیاشام. و هر آنچه از دوستان خواهی گرفت، به دست راست گیر و چون چیزی به کسی دهی، به دست راست دهی که شیطان کارها به دست چپ کند و اگر آنچه می‌خورند ثرید باشد، باید که از میان کاسه نخورند. و اگر خرما باشد یا میوه، ثفل و استخوان آن بیندازد و درکف نگیرد و برکنار طبق نهد، متابعت سنت را. و در وقت طعام خوردن، انگشت بلیسند، که رسول عللم گفته است که: انگشت بلیسند که ندانید که در کدام طعام برکت تعبیه است، و اگر طعام گرم باشد، نفخ مکنید که باد دمیدن در طعام برکت را زایل کند و بر سر سفره سخن نگوئید و تا خوان نهاده باشد برمخیزید. و چون نان پیش شما بنهادند، منتظر نان خورش مباشید که حق تعالی نان را گرامی کرده است. و بدانید که سرکه نان خورش پیغامبران پیش از من بوده است. و چون فارغ شوید دست بشوئید. که اگر کسی شب بخسبد و دست از شوخ طعام پاک نکرده باشد، اگر دردی و رنجی بوی رسدگو ملامت نفس خود کن. و خلال بکنید که خلال کردن از پاکی است و از پاکی ایمان تولد کند. و ایمان مرد را به بهشت رساند و از تکلف احتراز کند که من و جمله پرهیزگاران اُمت من از تکلف دور باشیم و تا شما را به طعامی نخوانند، مروید، و اگر بروید فاسق باشید و حرام خورده باشید. و چون از طعام فارغ شوید، بگوئید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ**. و اگر مهمان کسی باشید، بگوئید: **اَكَلْتُ طَعَامَكُمْ الْاَبْرَارُ وَاَفْطَرْتُ عِنْدَكُمْ الصَّائِمُونَ الْاَخْيَارُ وَصَلَّتْ عَلَیْكُمْ الْمَلَائِكَةُ**. شیخ رحمه گفت: ادب صوفی آنست که چون طعام حلال خورد، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ، وَتُنْزَلُ الْبَرَكَاتُ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَطْعِمْنَا طَیْبًا، وَاسْتَعْمِلْنَا صَالِحًا**. و اگر طعام در شبت باشد بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی كُلِّ حَالٍ، اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَجْعَلْهُ عَوْنًا عَلٰی مَعْصِيَّتِكَ**. و در خوردن آن اندوهگین باشد و بعد از طعام، **قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ وَلَا یَلٰفُ قُرْیٰشٍ بَرْخَوَانٌ** و چون دست خواهد شست، اشنان و صابون به دست راست بگیرد و هر آنچه به خلال از دندانها بیرون کند بیندازد. و هر آنچه به زبان بیرون آورد بخاید و فرو برد. و در وقت نشستن، مسکین‌وار بنشینند. و اگر کسی او را به مهمانی خواند، سرباز نزنند کبر و بزرگی را. و برود که آورده‌اند که حسن علی رض به قومی فقرا بگذشت و ایشان در یوزه کرده بودند و می‌خوردند گفتند: ای پسر رسول خدای با ما موافقت کن، از اشتر فرود آمد و با ایشان موافقت کرد و گفت: **اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِیْنَ**. و خوردن با یاران فاضلتر است از خوردن با عیال.

باب چهل و چهارم: در بیان آداب لباس پوشیدن

شیخ رحمه گفت: نیت صوفی در لباس پوشیدن، دفع سرما و گرما و ستر عورت باشد. و نباید دانست که نفس را در طلب لباس آرزوهای مختلف است، و رسول عللم گفته است: هرکس که جامه‌ای بخرد به ده درم و در میان آن درم‌ها یک درم حرام باشد، حق تعالی نماز فرض و نافله او قبول نکند... و نظر این طایفه در لباس بر طهارت است و بر آنکه از وجهی حلال حاصل کرده باشد. درویشی را گفتند که: جامه‌ات دریده است. گفت: از وجهی حلال است. گفتند: شوخگن است. گفت پاک است. آورده‌اند که ابوسلیمان دارانی رحمه جامه‌ای داشت دریده، احمد ابی الحواری او را گفت: چه بودی اگر شیخ جامه‌ای بهتر از این درپوشیدی؟ گفت: کاشکی دل در میان دلها همچین بودی که این جامه در میان جامه‌ها. آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی رض جامه‌ای به سه درم

بخريد و آستين آن دراز بود، پاره‌ای از وی ببريد و اميرالمؤمنين عمر رض گفت: اگر می‌خواهی که صاحب و رفيق رسول علم باشی، جامه را رقعہ کن، و نعلین کهنه را اصلاح کن و در پای می‌کن، و او می‌د را کوتاه کن و سیر مخور. جریری رحمه گفت: چنان دیدم به واقعه در جامع بغداد که در بهشت شدمی، و جمع ابرار و صلحا برآمیده نشسته بودند، خواستم که نزدیک ایشان روم، ملایکه مرا منع کردند، گفتم: این منع از بهر چیست؟ گفتند: ایشان قانعانند که در دنیا به یک جامه قناعت کرده‌اند و تو صاحب دو جامه‌ای. ازان روز باز، نذری بکردم که تا در حیات باشم، بیش از یک جامه ندارم. و شیخ حماد دباس رحمه که شیخ شیخ ما بود، جامه به اجارت بستدی سال به سال و در پوشیدی و استاد جنید قد مرقعی پوشیده داشت که یک آستین آن سیزده رطل بود. و در خبر است که رسول علم گفت که: هرکس که قادر باشد که جامه نیکو درپوشد، و ترک کند از برای رضای حق تعالی و مخالفت نفس را، حق تعالی لباس و حله بهشت در وی پوشاند. و طایفه‌ای باشند که در لباس اختیار نکنند به حکم وقت هرچه فتوح باشد درمی‌پوشند، اگر نفس را بدان میلی بینند، زود ایثارکنند، و اگر نفس بدان میلی ندارد پوشیده می‌دارند. و قومی بوده‌اند که همچنانکه لقمه‌ای در یوزه کرده‌اند، رقعہ‌ها از مزابل جمع کرده‌اند و پاک شسته‌اند و به خرقة‌ای ساخته‌اند. شیخ رحمه گفت: هر لباس که پوشند، باید که نه از سرکبر و نخوت و تفاخر پوشند که رسول فرموده است که: لباس مؤمن تا به کعب باشد یا تا به میان ساق. و هر چه زیرتر از این خواهد بود عذاب و گرفتاری آتش است و هرکس از سرکبر جامه در پای کشد، از نظر حق تعالی بیفتد. و در امت پیشین، یکی جامه دراز پوشیده بود و در آن می‌خرامید از غایت عجب و کبر، خدای تعالی او را به زمین فرو برد و تا روز قیامت به زمین فرو می‌رود. صادقان، در تصاریف احوال از مأکول و ملبوس، به نیتهای صادق و اندرون‌های پاک از شوایب طبیعت شروع کنند، و مضمون اخبار نبوی و آثار مصطفوی را مطاوع و متابع باشند.

باب چهل و پنجم: در بیان فضیلت برخاستن به شب

قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِذْ يُعْشِيكُمُ النَّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يَذْهَبَ عَنْكُمْ رَجَزَ الشَّيْطَانِ» الآية سبب نزول این آیت آن بود که، در غزای بدر، آن زمین که بدریان فرو آمده بودند ریگ سست بود چنانکه پای فرو می‌شد و آب نبود و شب که بختند، اکثر ایشان را احتلام افتاد و در وقت برخاستن شیطان ایشان را وسوسه می‌کرد که، شما می‌گوئید که ما بر راه راستیم و پیغامبر خدای در میان ماست. اکنون در حال خود و در حال دشمن نظر کنید. آنجا که ایشان فرو آمده‌اند، زمین سخت است و آب خوش. و منزل شما چنین است که مشاهده می‌کنید. چگونه شما بر دشمن امید ظفر دارید؟ حق سبحانه و تعالی دفع وسوسه شیطان را بر ایشان چندان باران بفرستاد که ایشان همه غسل کردند. و راویه پر کردند و زمین سخت شد، و بشارت داد به ظفر بر دشمن و مدد ملایکه. شیخ رحمه گفت: هر آیتی را ظهري هست و بطنی. اشارت در این آیت آنست که: حق تعالی چنانکه خواب سبب رحمت و ظفرکرد مرصحابه را رضوان الله علیهم همچنین، خواب، سبب راحت و استراحت جمله مؤمنان کرد به شرط علم و اعتدال و موافقت دل و نفس. و سالک باید که اوقات روز و شب قسمت کرده باشد بر طاعات و اوراد. و هشت ساعت از ساعات روز و شب که بخشید، دو ساعت از روز و شش ساعت از شب، و اگر به تدریج باکم کند تا بی‌خوابی عادت کند شاید، از بهر آنکه، هر طالب صادق که گریبان جان او به انامل جذبه به حضرت عزت کشیدند، او را پروای خواب نباشد. و اگر وقتی خواب بر او غلبه کند، دل عاشق با نفس موافق گوید: قطعه:

اندر همه عمر، یک شبی وقت نماز آمد بر من خیال معشوقه فراز
برداشت نقاب را و می‌گفت به راز: باری بنگر که از که میمانی باز

و بیاید دانست که: توفیق برخاستن در شب، از حضرت عزّت است تا ظنّ نبری که طالب به طلب مطلوب می‌رود، بلکه تا مطلوب اصلی جمال خود در درون دل با ایمان سالک متجلّی نشود، شعله آتش شوق برخاستن در شب از اندرون سالک برنخیزد. پس اول طلب حق تعالی است مر بنده را که با وی می‌گوید در وقت خواب قطعه:

این توئی کز من چنین بگسسته‌ای وین توئی کز دام بیرون جسته‌ای
آن منم یارا، که جویان توام ورنه تو بس فارغ و آهسته‌ای
یاد داری آنهمه پیمان و عهد وه که شرمت باد اگر بشکسته‌ای

چون این اشارت به سمع دل رسد، نفس موافق را بیدار کند، نفس از عزّت و هزّت و طلب طرب، بر بساط انبساط قدم نهد و گوید: بیت:

با یار شبی روی به رو خواهم کرد و اندر ره عاشقی غلو خواهم کرد
ور پرده ما را بدراند دم صبح از دود دل خودش رفو خواهم کرد
و از سر لذت وصل، از جان آن عاشق صادق آه جگر سوز برآید که: مبادا که فراش صبح صادق این دهلیز وصل بیندازد، و دل عاشق بار دیگر در بوته هجر بگدازد. از خوف فراق، شب را می‌گوید بیت:

هان ای شب تیره، دیدبانی می‌کن وز صبح، تفحص نهانی می‌کن
گر صبح به ما عزم شیخون دارد رفعش به لطافتی که دانی می‌کن
و در مناجات با خالق بریات می‌گوید: ای شمع وصال بی‌فروز که پروانه‌ها سرگردانند. ای یوسف وصل، بوی پیراهنی، که یعقوب دلان شکستند، ای ساقی از مدام وصال قدحی، که حریفان نیم مستند. از این شیوه، سالک غمهای دیرینه دل عرضه دارد. بیت:

امشب شب آنست که جانان طلبم وز دوست هر آنچه بایدم، آن طلبم
تا چند نشینم چو زنان در پس چرخ برخیزم و وصل او چو مردان طلبم
و در خبر آینه است که: حق سبحانه و تعالی، وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران که، مرا بندگان اند خاص که من ایشان را دوست دارم، و ایشان مرا دوست دارند. و ایشان، ناظر جمال من باشند و من ناظر احوال ایشان. اگر تو پیرو ایشان شوی و به سیرت ایشان اقتدا کنی، ترا دوست گیرم، و اگر از راه ایشان انحراف و انصراف کنی، ترا دشمن گیرم.

آن پیغامبر علّم گفت: خدایا: نشان ایشان چیست؟ گفت: چون شب درآید و غافلان سر بر بالین غفلت نهند، ایشان بر یک قدم بایستند، و از سر ذوق و شوق با من در مناجات آیند، و قصه درد هجران بر من عرض می‌کنند و می‌گویند: قطعه:

خبرت هر سحر از باد صبا می‌خواهم هر شبی خیل خیالت، به دعا می‌خواهم
سینه را بهر وفای تو، صفا می‌جویم دیده را بهر جمال تو، ضیا می‌خواهم
بر در تو، کم و بیش و بد و نیک و دل و جان همه بر خاک زدم، از تو ترا می‌خواهم

چون ایشان بر بساط محبت چنین ثابت قدم باشند، هر آنچه مقصود ایشان بود، بی‌خواست ایشان، بدیشان دهم. و ایشان را معمور عواطف فضل خود گردانم. شیخ رحمه گفت: چون مرید صادق در شب برخیزد و به طاعت و ذکر مشغول شود. اثر برکت آن طاعت به روز رسد، و روز نیز در طاعت به سر برد. قلب و قالب، در حمایت عنایت محفوظ و محروس بماند. و چون در قبه حمایت حق تعالی مصون بماند و ساوس و هواجس، مزاحم حال او نتواند بود. واللّه اعلم.

باب چهل و ششم: در بیان آداب برخاستن به شب

شیخ رحمه گفت: آنچه معاون قیام شب است، آن است که: مرید در فرو شدن آفتاب وضو راتجدید کند. و در برابر قبله بنشیند و به انواع اذکار و تسبیح مشغول شود. و میان شام و خفتن احیا کند تا هرکدورت که در روز به دل وی رسیده بود، از معاشرت و مخالطت خلق، بدان سبب زایل شود. و به برکت مواصلت میان شام و خفتن، طراوت و نور دل بیفزاید. و تجدید وضو، بعد از نماز خفتن هم یار قیام شب است. شیخ رحمه گفت: بزرگی مرا حکایت کرد وگفت: شیخی درخراسان است که هر شب سه نوبت غسل کند، و مرید باید که، آنگاه خسبد که خوابش غلبه کند، و هر آنچه اسباب خواب باشد از بالش و بستر و نهالی، جمله دشمن دارد. و نفس را به قیام شب مرتاض می‌دارد. و معده را سبک دارد، که بزرگی گفته است: آن دوستر دارم که لقمه‌ای از طعام باکم کنم، از آنکه یک شب احیا کنم در نماز و طاعت. و چون بخواهد خفت و تر بگزارد و بر طهارت بخسبد و آب وضو و مسواک ترتیب کند. که رسول علم گفته است که: هرکس که بر طهارت بخسبد، روح او به بالای عرش عروج کند و هر خواب که بیند درست باشد. و هر که بی طهارت خسبد، روح او به زیر عرش بماند. و خواب که بیند، شوریده بود و اعتباری ندارد و اگر زن دارد، اگرچه به سبب لمس وضو باطل شود، از فایده خواب صالح محروم نماند، چون مبدأ بر طهارت خفته باشد. و نباید دانست که هر دل که: صافی باشد از محبت دنیا و جاه و مال، در خواب مقابل لوح محفوظ شود و ازعجایب و غرایب آن باخبر شود. و از سالکان طایفه‌ای باشند که، ایشانرا در خواب مکالمه و محادثه باشد با حق تعالی، و او را آگاه کند از مغیبات، و کارها بدو فرماید، و او را از منهیات بازدارد. و اگر چنان باشد که وضو ندارد و از کاهلی نخواهد که وضو کند، اعضاها را ترکند و مسواک کند و در خبر است که رسول علم هر شب چند بار مسواک بکردی در خفتن و در وقت برخاستن. و چون بخواهد خفت، باید که روی در قبله کند. و پهلوی راست بر زمین نهد بر مثال مرده که در گور نهند، و بگوید: بِاسْمِکَ اللَّهُمَّ وَضَعْتُ جَنْبِیَ وَ بَكَ أَرْفَعُهُ، اللَّهُمَّ إِنْ أَمْسَكَتَ نَفْسِی فَأَغْفِرْ لَهَا، وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا، فَأَحْفِظْهَا بِمَا تَحْفِظُ بِهِ عِبَادَکَ الصَّالِحِینَ. اللَّهُمَّ إِنِّی أَسَلْتُ نَفْسِی إِلَیکَ، وَوَجَّهْتُ وَجْهَی إِلَیکَ، وَفَوَضْتُ أَمْرِی إِلَیکَ وَالْجَأْتُ ظَهْرَی إِلَیکَ رَهْبَةً مِنْکَ وَرَغْبَةً إِلَیکَ، لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَأَ مِنْکَ إِلَّا إِلَیکَ. آمَنْتُ بِکِتَابِکَ الَّذِی أَنْزَلْتَ وَ نَبِیکَ الَّذِی أَرْسَلْتَ. اللَّهُمَّ قِنِی عَذَابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَکَ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی عَلَا فَقَهْرَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی بَطَّنَ فَحَیْرَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی مَلَکَ فَقْدَر، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هُوَ یُحْیِی الْمَوْتِی وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَسُوءِ عِقَابِکَ وَمِنْ شَرِّ عِبَادَکَ وَ شَرِّ الشَّیْطَانِ وَ شَرِّکَ. پس ده آیت از اول البقره، برخواند.

وَالْهَكْمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَآيَتِ پَسَش، تَابَهُ آيَتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَآيَةُ الْكَرْسِيِّ وَآمَنَ الرَّسُولُ
وَأَنَّ رَبَّكَ اللَّهُ، وَقُلْ ادْعُوا اللَّهَ، وَعَشْرُ أَوَّلِ الْكَهْفِ وَعَشْرُ آخِرِ، وَأَوَّلُ سُورَةِ الْحَدِيدِ يَعْنِي سَبَّحَ لِلَّهِ وَلَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا
الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. وَقُلْ يَا أَيُّهَا
الْكَافِرُونَ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. وَبَعْدَ أَزْوَاجٍ دَعَا بِرُخْوَانِد: اَللّهُمَّ
اَيَّقِظْنِي فِي اَحَبِّ السَّاعَاتِ اِلَيْكَ، وَاسْتَعْمَلْنِي بِاَحَبِّ الْأَعْمَالِ اِلَيْكَ، تَقَرَّبْنِي اِلَيْكَ زُلْفَى وَتُبْعِدْنِي مِنْ سَخَطِكَ
بُعْدًا اَسْأَلُكَ فَتُعْطِنِي وَاسْتَغْفِرْكَ فَتَغْفِرْ لِي وَادْعُوكَ فَتَسْتَجِبْ لِي اَللّهُمَّ لَا تُؤْمِنِي مَكْرَكَ وَلَا تُنْسِنِي ذِكْرَكَ
وَلَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْغَافِلِينَ، وَبَيَّادِ دَانَسْتِ كِه: خَوَانْدَن اَيْنِ آيَتِهَا رَا ثَوَابِ بَسِيَارِ اسْتِ دَر وَقْتِ خَوَابِ. وَدَر حَدِيثِ
آمَدِه اسْتِ كِه: رَسُوْلِ عِلْمِ گَفْتِه اسْتِ: هِرَكِه دَر وَقْتِ خَوَابِ اَيْنِ دَعَا بِرُخْوَانِد، حَقِّ تَعَالَى سِه مُلْكِ بَفَرَسْتِد، تَا دَر
وَاقْتِ كِه حَقِّ تَعَالَى دُوسْتِ دَارْدِ كِه بَنْدِگَانِ بَا اَوْمَانِجَاتِ كَنْنَد، اَوْ رَا بِيْدَارِ كَنْنَد، وَچُونِ دَعَا كَنْنَد، آمِيْنِ گُوِيْنَد وَبَعْدِ
اَزْ اَنْ سِي وَ سِه بَارِ بَگُوِيْد: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ سِي وَ سِه بَارِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سِي وَ سِه بَارِ اَللَّهُ اَكْبَرُ وَ يَكْبَارُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

باب چهل و هفتم: در بیان عمل شب و آداب تهجد

شیخ رحمه گفت: مرید باید که چون بانگ نماز شام بشنود، این دعا برخواند: اللَّهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ، آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَالدرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ، اللَّهُمَّ هَذَا إِقْبَالُ لَيْلِكَ وَإِدْبَارُ نَهَارِكَ وَأَصْوَاتُ دُعَاكَ فَاعْفِرْ لِي وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ. و پیش از فريضه، دو رکعت نماز بگزارد، و چون از فرض شام فارغ شود، دو رکعت سنت بگزارد، و به قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، پس سلام باز دهد و بگوید: مَرْحَبًا بِمَلَائِكَةِ اللَّيْلِ، مَرْحَبًا بِالْمَلَائِكِينَ الْكَرِيمِينَ، أَكْتُبُنَا فِي صَحِيفَتِي أَنِّي أَشْهَدُ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَإِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُكَ هَذِهِ الشَّهَادَةَ لِيَوْمِ حَاجَتِي إِلَيْهَا. اللَّهُمَّ احْطِطْ بِهَاوَزْرِي وَاعْفِرْ بِهَا ذَنْبِي وَثَقِّلْ بِهَا مِيزَانِي وَأَوْجِبْ لِي بِهَا أَمَالِي وَتَجَاوَزْ عَنِّي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. و میان شام و خفتن بهم پیوستن، فضیلتها و ثوابهای بسیار دارد و صاحب «قوت القلوب» ثواب آن آورده است. مرید باید که در آن سعی نماید که، میان شام و خفتن بهم پیوندد. و پس سنت شام دو رکعت نماز بگزارد به سورة وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ، پس دو رکعت دیگر بکند به فاتحه و اَوَّلَ عَشْرِ الْبَقَرَةِ وَالْهَكْمِ إِلَهٌ وَاحِدٌ و آیت پشش، و پانزده بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و در رکعت دوم به فاتحه و آیه الْكُرْسِيِّ با هر دو آیه دیگر که از پس آن است، و آمَنَ الرَّسُولُ و پانزده بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و بعد از آن، دو رکعت دیگر بکند به سورة تَنْزِيلِ وَالْوَاقِعَةِ، و بعد از آن چندانکه خواهد نماز می کند، و اگر قرآن داند، و در دو رکعت نماز به سر برد، فضیلت بیشتر یابد. پیش از نماز خفتن چهار رکعت نماز بکند به سورة الم تَنْزِيلِ و یس و حم الدُّخَانِ و تَبَارَكَ، و چهار رکعت دیگر بکند به آیه الْكُرْسِيِّ و آمَنَ الرَّسُولُ و عشر اول الْحَدِيدِ و آخر عشر الْحَشْرِ، و پس از این یازده رکعت نماز بکند به سبده آیه از قرآن و از سورة وَالطَّارِقِ تا به آخر سبده آیه است، و اگر از سورة تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ تا به آخر بخواند، هزار آیه باشد، و فضایل بسیار موعود است و اگر قرآن نداند در هر رکعتی ده بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ برخواند بر این نسق، شیخ ابوطالب مکی رحمه در کتاب «قوت القلوب» آورده است و فضایل آن بنوشته، از بهر اختصار ما فضایل آن ننوشتیم. هر مسعود که بر این ترتیب پیش گیرد، در این عالم و در آن عالم اثر آن ببیند. و مستحب است که پس وتر، دو رکعت نماز نشسته بکند به إِذَا زُلْزِلَتْ وَالْهَيْكَمِ، پس بخسبد. و آن دعاها و آیتها که یاد کردیم برخواند، و چون از خواب بیدار شود، بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ، و عشر آخر آل عمران برخواند، بعد از آن به وضو مشغول شود، و بیاید دانست که: تجدید وضو سبب نور دل است و نزاهت و پاکی او. وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ. یعنی عالمان به حق و متقیان مطلق دانند که تجدید وضو چه اثرها دارد و چه انوار از آن تولد می کند، و از آنجا که حقیقت است و ضعف بشریت، اگر بنده در وقت هر فريضه ای غسلی بکردی، دور از کار نبودی، تا مستعد مناجات باید که در پاکی اندرون کوشد و آنرا صافی می گرداند از عادات طبیعی، و به انابت و توبت و تواضع و افکندگی، فروخته می گرداند. و چون از وضو فارغ شود، ده بار بگوید: اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا وَ سُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. و یکبار بگوید: اللَّهُ أَكْبَرُ دُؤَالْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَالْجَبَرُوتِ وَالْكَبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ وَالْقُدْرَةِ، اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ، أَنْتَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ، وَمَنْ عَلَيْهِنَّ أَنْسَتَ الْحَقُّ، وَمِنْكَ الْحَقُّ وَلِقَائُكَ حَقٌّ وَالْجَنَّةُ حَقٌّ وَالنَّارُ حَقٌّ، وَالنَّبِيُّونَ حَقٌّ وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَقٌّ اللَّهُمَّ لَكَ أَسْلَمْتُ وَبَكَ أَمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبَكَ خَاصَمْتُ وَإِلَيْكَ حَاكَمْتُ فَاعْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، اللَّهُمَّ آتِ نَفْسِي تَقْوِيهَا وَزَكَّهَا أَنْتَ خَيْرُ مَنْ زَكَّيْهَا، أَنْتَ وَلِيُّهَا وَمَوْلَاهَا، اللَّهُمَّ اهْدِنِي لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ،

لَا يَهْدِي لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنِّي سَيِّئَهَا لَا يَصْرِفُ عَنِّي سَيِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ، أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةَ الْبَائِسِ الْمِسْكِينِ، وَأَدْعُوكَ دُعَاءَ الْفَقِيرِ الذَّلِيلِ، وَلَا تَجْعَلْنِي بِدُعَاكَ رَبِّ شَقِيًّا وَكُنْ لِي رَوْفًا رَحِيمًا يَا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ وَيَا أَكْرَمَ الْمُعْطِينَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. یعنی: ای خداوند بزرگوار، سزای حمد و ثنا توئی ایمان به تو می‌آورم و به رسول تو، گناهان من جمله بیمارمز و خوی خویش به من بخش و از خوی بد مرا نگاه دارد و از تو در می‌خواهم که این بنده مسکین عاجز را بدبخت نگردانی. به سبب دعا بر او رحمت کنی، پس دو رکعت نماز بگزارد، در رکعت اول، فاتحه و لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا، و در رکعت دوم فاتحه و مَنْ يَعْمَلْ سُوًى أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا، و چون فارغ شود چند بار بگوید: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ و بعد از آن دو رکعت دیگر بگزارد به فاتحه و آیه الکرسی، و رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُولُ. بعد از آن تا هشت رکعت، تا دوازده رکعت چندانکه تواند می‌گزارد. و در قیام و رکوع و سجود دراز بازگیرد تا فتوحات غیبی بیابد.

باب چهل و هشتم: در بیان قسمت کردن اوقات تهجد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا» خدای تعالی، صفت بندگان خاص می‌کند در شب، که ترک لذت خواب کنند و در قیام و رکوع و سجود بسر برند از غایت درد سوز اشتیاق به حضرت عزّت، و در میانه شب تا وقت سحر فریاد می‌کند بیت:

هر سحر، کاتش دردم ره بالا گیرد	کمترین هیزم خود، گنبد خضرا گیرد
سوز او، مجلس تسبیح ملک گرم کند	نور او مملکت عالم اعلا گیرد
گرچه آن عالم علوی، همه والا است و لیک	همت عاشق، والا تر و والا گیرد
طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار	دامن یوسف صدیق، زلیخا گیرد

و عاشقان صادق که در محبت صدق و اخلاصی دارند، خواب بر دیده حرام کنند. و از تابعیان، چهل نفر بوده- اند که به وضوی نماز خفتن، نماز بامداد کرده‌اند. و از جمله ایشان: سعید مسیب، و فضیل عیاض، و وهب بن الورد و ابوسلیمان دارانی، و علی بکار، و حبیب عجمی رضوان الله علیهم اجمعین بوده‌اند. شیخ ابوطالب مکی قد در کتاب «قوت القلوب» اسامی ایشان نوشته است. و مرید باید که سعی کند در قیام شب و روز برمی‌خیزد، که در تفسیر: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ... گفته‌اند: که این ملک و پادشاهی و کامرانی ملک قیام شب است. و هر کس که از قیام شب محروم ماند، باید که تعزیه خود را بدارد و بر خود بگیرد. و در خبر آمده است که: هر که بخسبد تا صبح برآید، شیطان در گوش او گمیز کرده باشد. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَعم: «إِذَا نَامَ الْعَبْدُ عَقَدَ الشَّيْطَانُ عَلَى رَأْسِهِ ثَلَاثَ عُقَدَ، فَإِنْ قَعَدَ وَذَكَرَ اللَّهَ، انْحَلَّتْ عُقْدَةٌ، وَإِنْ تَوَضَّأَ، انْحَلَّتْ عُقْدَةٌ أُخْرَى، وَإِنْ صَلَّى، انْحَلَّتْ الْعُقْدَةُ كُلُّهَا، فَيُصْبِحُ نَشِيطًا طَيِّبَ النَّفْسِ، وَإِلَّا أَصْبَحَ كَسْلَانًا خَبِيثَ النَّفْسِ» یعنی چون بنده بخسبد، شیطان سه گره بر سر او زند. اگر در شب باز نشیند و ذکر یگوید، یک گره گشوده شود. و اگر وضو سازد، گرهی دیگر گشوده شود، و اگر به نماز مشغول شود جمله گره‌ها گشوده شود، چون بامداد کند، نشاط گر و خرّم و خوش طبع باشد، و از آفات مکر و کید دیو و دیوپردگان مصون و محروس بماند. و اگر ذکر نگوید و بطاعت مشغول نشود، آفت خذلان روزگار او را در رباید، و ورق سلامت و صحت او درنوردد. و در زمره اشقیا معدود گردد. طالبان حضرت جلال و حاجیان کعبه وصال لایزال، جانها داده‌اند در حسرت یافت وصال، دیده را گذارگاه و سینه را قرارگاه غم ساخته‌اند، و همه روز، قرین درد و سوز بوده‌اند، و از دست طیب قرآن مسهل خوف نوش کرده‌اند، گام بر سرکام نهاده‌اند و در استماع سماع مغنیان واردات الهامی بر مثال جَزَع در جَزَع آمدند و وجود خود را عودوار بر مجمر

شوق بسوزانیده‌اند، و در شب با بی‌نیاز مطلق به زبان ناز این راز آغاز کرده‌اند. قطعه:

سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهاد	میان صبر و دل بنده لا‌مساس نهاد
جهان بدل شد و این قاعده خلل بگرفت	خلل نگیرد رسمی که، عشق اساس نهاد
نهاد قاعده نو غمت که باقی باد	که در رصدگه حیرت بجان مکاس نهاد
کجا هراسم از این هول وکی سپر فکنم	گرم چه عشق میان دو سنگ آس نهاد
هراس بر چه و، از که شنیده‌ای هرگز	که آب صافی و خوش، تشنه راهراس نهاد؟
بیار جام می و بر زمانه پیشی گیر	که گشت عمر، ترا در دهان داس نهاد
نه زان می که گمیز آبه عزایل است	اگرچه نزد تو نامش شراب وکاس نهاد
ازان می که اگر عکس بر فلک فکند	ز سُکر در حرکات وی انعکاس نهاد
پیاله ناله و قرابه در دو ساقی حق	عجب نباشد اگر وجد بی‌قیاس نهاد

سالکان بادیۀ توفیق، اگر شبی و روزی از ایشان فوت شدی، از غایت قلق و اضطراب چندان جَزَع آغاز کردند که عالمیان را بر ایشان رحمت آمدی. آورده‌اند که: یکی به زیارت کرزین و بره رحمه رفت، او را دید که سر بر زانوی حسرت نهاده بود. و از انبوب دیده بر مثال قطرات امطار گلاب اشک نام فرو می‌بارید و فریاد و نفیر بر فلک اثر می‌رساند. زائر او را می‌گوید: شیخا! این چه حالت است؟ خبر مرگ دوستی قرّة‌العینی به تو رسیده است، تا ترا بر این ضجرت و اضطراب داشته؟ گفت: نه، ولیکن چیزی به من رسیده است که مفارقت اخوان و مرگ دوستان و عزیزان در جنب آن چون هَباست در هوا. گفت: شیخا تقریر کن که آن سختی چه چیز است؟ گفت: دیشب، خواب چنان بر من غالب شد که بخفتم و خواندن یک جزو قرآن از من فوت شد. این همه تأسّف و تلّهف بدان سبب است. شیخ محمد غزّالی رض در کتاب «احیا» آورده است که: این کرزین و بره در شبان روزی چهل ختم قرآن بخواندی و ببايد دانست که هر کس که از قیام شب محروم ماند، به سبب گناه‌ها و بی‌ادبی‌ها باشد که به روز از او در وجود آده باشد. آورده‌اند که: یکی به نزدیک حسن بصری رحمه رفت و گفت: شیخ! من در اول شب کارسازی و ترتیب قیام شب می‌کنم، و می‌خواهم که در شب، بگاه برخیزم و زود بر نمی‌توانم خاست. شیخ گفت: گناه‌های تو ترا مقید کرده است و ترا محروم گردانیده از ادراک فضیلت تهجّد. و سفیان ثوری رحمه گفت: هفت ماه از قیام شب محروم ماندم، به سبب گناهی که بکردم، گفتند شیخا! آن گناه چه بود؟ گفت: وقتی نظر من بر درویشی آمده که می‌گریست با خود، این در خاطر من آمد، گفتم: این مرد به ریا می‌گرید. بدین سبب از احراز از فضیلت تهجّد محروم ماندم. و در خبر آمده است که: داوود عللمناجات کرد با خدای تعالی و گفت: بار خدایا! می‌خواهم که مرا معین کنی که در کدام وقت تو دوست داری که من حاضر حضرت تو شوم و با تو راز آغاز نهم؟ حق سبحانه و تعالی فرمود: یا داود! در اول شب بر مخیز که هر که در اول شب برخیزد، از فتوحات سَحَر محروم ماند. و اگر در آخر شب برخیزد، از فضایل و فواید اول شب محروم ماند، ولیکن در میانه شب برخیز و حاضر حضرت شو و آنچه مکنون ضمیر است بخواه تا من می‌بخشم، و ماجرای عشق می‌گوی تا من می‌شنوم، که لطف حضرت می‌گوید: قطعه:

دوستا با من، یک امشب رازگو	راز برمّا، نرم بی‌آوازگو
ماجرای عشق با هر کس مران	هر چه گویی با من دمسازگو
نیک می‌دانی که نازم چون بود	آنچه می‌گویی، به لطف و نازگو
گفتی: امشب من ترا و تو مرا	هان چه گفتی؟ بار دیگر بازگو

شیخ رحمه گفت: مرید باید که جوامع همّت بر آن مقصور دارد که در شب بگاه برخیزد، و از غایت عجز و افتقار

باملک جبّار می گوید بیت:

ای در سر هر کسی ز عشقت هوسی بی یاد تو بر بنده نیاید نفسی
مفروش مرا، مبخش و آزاد مکن من خواجه ترا دارم، تو بنده بسی
و بدان که سعادت جمعیت که آئینه طلعت امانی و طلیعه امداد شادمانی است، در قیام شب تعبیه شده و فیضان فضل الهی که متقاطر و متوالی است، در شب به بنده می رسد. فرد:
شب رو، که به شب راه عجب شاید کرد زرهای دغل خرج به شب شاید کرد
و قیام شب دستور سازد تا اعلام ایمان و ایقان او بدان مرتفع می شود و امداد فساد و اخلاق ذمیمه از او مندفع می گردد. انشاء الله تعالی ربّ العالمین.

باب چهل ونهم: در بیان عمل روز و آداب و استقبال آن

قالَ اللهُ تَعَالَى: «اقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ» الآية. شیخ رحمه گفت: جمله مفسران متفق اند که، اینکه حق تعالی می گوید: نماز بیای دارید در دو طرف روز، یک طرف نماز بامداد است، و طرفی دیگر اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: نماز خفتن است. و باید دانست که: نماز پنجگانه است که گناه ها را نیست می کند و سنت است که در سنت بامداد، در رکعت اول فاتحه و قلّ یا ایها الکافرُونَ بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قلّ هو الله احد، و اگر خواهد، قُولُوا آمَنَّا بِاللّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا تا به آخر آیه برخواند، و در رکعت دوم قلّ یا اهلّ الكتاب تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا الآية. و در میان سنت و فريضه، چندانکه تواند بگوید اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَآتُوبُ إِلَيْهِ. بعد از آن گوید: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِكَ تَهْدِيْ بِهَا قَلْبِي وَتَجْمَعُ بِهَا شَمْلِي وَتَلْمُّ بِهَا شَعْنِي وَتَرْدُّ بِهَا اُلْفَتِي، وَتُصْلِحُ بِهَا دِيْنِي، وَتَحْفَظُ بِهَا غَايِبِي، وَتَرْفَعُ بِهَا شَاهِدِي وَتُطَكِّي بِهَا عَمَلِي وَتُبَيِّضُ بِهَا وَجْهِي وَتُلْهَمْنِي بِهَا رَشْدِي وَتُعْصِمْنِي بِهَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ، اَللّهُمَّ اعْطِنِي اِيْمَانًا صَادِقًا وَ يَقِيْنًا لَيْسَ بَعْدَهُ كُفْرٌ، وَ رَحْمَةً اَنَالَ بِهَا شَرَفَ كِرَامَتِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْقَضَاءِ وَمَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَعَيْشَ السَّعَادَةِ وَالنَّصْرَ عَلَى الْأَعْدَاءِ وَمُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ اِنِّیْ اَتْرَكُ بِكَ حَاجَتِي وَإِنْ قَصُرَ رَأْيِي وَضَعُفَ عَمَلِي وَافْتَقَرْتُ إِلَى رَحْمَتِكَ وَأَسْأَلُكَ يَا قَاضِيَ الْأُمُورِ يَا شَافِيَ الصُّدُورِ كَمَا تُجِيرُ بَيْنَ الْبُحُورِ أَنْ تُجِيرَنِي مِنَ عَذَابِ السَّعِيرِ وَمِنْ دَعْوَةِ الثُّبُورِ وَفِتْنَةِ الْقُبُورِ. اَللّهُمَّ وَمَا قَصُرَ عَنْهُ رَأْيِي وَضَعُفَ عَنْهُ عَمَلِي وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِيَّتِي وَأَمْنِيَّتِي مِنْ خَيْرٍ وَعَدْتَهُ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ أَوْ خَيْرٍ أَنْتَ مُعْطِيهِ أَحَدًا وَوَعَدْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ فَأَنَا أَرْغَبُ إِلَيْكَ فِيهِ، وَأَسْأَلُكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. اَللّهُمَّ اجْعَلْنَا هَادِيْنَ مَهْدِيْنَ غَيْرَ ضَالِّيْنَ وَلَا مُضِلِّيْنَ حَرَبًا لِأَعْدَائِكَ وَسَلْمًا لِأَوْلِيَائِكَ، نَحْبُ بِحُبِّكَ النَّاسَ وَنُعَادِي بَعْدَاوَتِكَ مَنْ خَالَفَكَ مِنْ خَلْقِكَ. اَللّهُمَّ هَذَا الدَّعَاءُ مِنِّي وَمِنْكَ الْإِجَابَةُ وَهَذَا الْجَهْدُ وَعَلَيْكَ التَّكْلَانُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ ذِي الْحَبْلِ الشَّدِيدِ وَالْأَمْرِ الرَّشِيدِ. اَسْأَلُكَ الْأَمْنَ يَوْمَ الْوَعْدِ وَالْجَنَّةَ دَارَ الْخُلُودِ مَعَ الْمُقَرَّبِينَ الشُّهُودِ وَالرَّكَعِ السُّجُودِ وَالْمُؤْمِنِينَ بِالْعُهُودِ اِنَّكَ رَحِيْمٌ وَدُوْدٌ وَاِنَّكَ تَفْعَلُ مَا تُرِيدُ سُبْحَانَ مَنْ تَعَطَّفَ بِالْعِزِّ وَقَالَ بِهِ سُبْحَانَ مَنْ لَبَسَ الْمَجْدَ وَتَكَرَّمَ بِهِ، سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيْحُ إِلَّا لَهُ سُبْحَانَ ذِي الْفَضْلِ وَالنِّعَمِ، سُبْحَانَ ذِي الْمَجْدِ وَالْكَرَمِ، سُبْحَانَ الَّذِي أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ بِعِلْمِهِ، اَللّهُمَّ اجْعَلْ لِي نُورًا فِي قَلْبِي وَنُورًا فِي سَمْعِي وَنُورًا فِي بَصَرِي وَنُورًا فِي شَعْرِي وَنُورًا فِي بَشْرِي وَنُورًا فِي لَحْمِي وَنُورًا فِي دَمِي وَنُورًا فِي عِظَامِي وَنُورًا مِنْ بَيْنَ يَدَيَّ وَنُورًا مِنْ خَلْفِي وَنُورًا عَنْ يَمِينِي وَنُورًا عَنْ شِمَالِي وَنُورًا مِنْ فَوْقِي وَنُورًا مِنْ تَحْتِي. اَللّهُمَّ زِدْنِي نُورًا وَاعْطِنِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا. معنی این ادعی بعضی ثناست بر حضرت، و بعضی عجز و ضعف و خواست خود، و خواندن این دعا اثرها دارد. و منقول است که رسول علم این دعاها خوانده است میان سنت و فريضه بامداد. بعد از آن چون از خانه

به مسجد رود در این راه بگوید، یا از متوضاً به سرسجاه رود که سجاده صوفی مسجد وی باشد: رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ، وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ إِلَيْكَ وَبِحَقِّ الرَّاعِيَيْنِ إِلَيْكَ وَبِحَقِّ مَمَشَائِي وَخُرُوجِ هَذَا، فَإِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا رِيَاءً وَلَا سُمْعَةً، خَرَجْتُ اتِّقَاءَ سَخَطِكَ وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ فَضَاءً لِفَرْضِكَ وَاتِّبَاعًا لِمِلَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ أَنْ تَحْرُسَنِي وَتُعِزَّنِي وَتُنْقِذَنِي مِنَ النَّارِ. و در خبر آمده است که رسول علم گفت: هر آنکس که این دعا بخواند، حق تعالی هفتاد هزار ملک نصب کند، تا استغفار در حق گناهان وی می کند و درجات بلند از بهر وی درمی خواهند. و چون در مسجد رود یا بر سر سجاده، پای راست فرا پیش دارد و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، و چون از نماز صبح سلام باز دهد بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و نود و نه نام بخواند بعد از آن بگوید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، صَلَوةً تَكُونُ لَكَ رِضَاءً وَلِحَقِّهِ آدَاءً، وَأَعْطِهِ الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَالدرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ، وَأَجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ أَهْلُهُ وَأَجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلَى جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ فِي الْأَوَّلِينَ وَصَلِّ عَلَى جَسَدِ مُحَمَّدٍ فِي الْأَجْسَادِ وَاجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِي بَرَكَاتِكَ وَرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَتُحِيَّتِكَ وَرِضْوَانِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ، اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَعُودُ السَّلَامُ، فَحِينًا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَأَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ، تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، اللَّهُمَّ اسْبَحْتُ لَا أَسْتَطِيعُ دَفْعَ مَا أَكْرَهُ وَلَا أَمْلِكُ نَفْعَ مَا أَرْجُو وَأَصْبَحَ الْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي وَأَصْبَحْتُ مُرْتَهَنًا بِعَمَلِي، وَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُ مِنِّي، اللَّهُمَّ لَا تَشْمُتْ بِي عَدُوِّي وَلَا تَسُوْءْ بِي صَدِيقِي، وَلَا تَجْعَلْ مُصِيبَتِي فِي دِينِي وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّي وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِي وَلَا تَسْلُطْ عَلَيَّ مَنْ لَا يَرْحَمُنِي. اللَّهُمَّ هَذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ، فَافْتَحْهُ عَلَيَّ بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقْبَلُهَا مِنِّي وَزَكَّاهَا وَضَعْفُهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاعْفِرْهَا لِي إِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَدُودٌ. رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذَا الْيَوْمِ وَخَيْرَ مَا فِيهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا فِيهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ بَغَاتِ الْأُمُورِ وَفُجَاءَةِ الْأَقْدَارِ يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَرَحِيمَ الْآخِرَةِ وَرَحِيمَهُمَا أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَزَلَ أَوْ أَزَلَّ، أَوْ أَضِلَّ أَوْ أَضِلَّ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ. عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ ثَنَّاكَ وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُكَ وَعَظُمَتْ نِعْمَاتُكَ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا. أَعُوذُ بِكَ مِنْ حِدَّةِ الْجِرْصِ وَشِدَّةِ الطَّمَعِ وَسُورَةِ الْغَضَبِ وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ وَتَعَاطِي الْكُلْفَةِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ مُبَاهَاتِ الْمُكْثَرِينَ وَالْأَزْرَاءِ عَلَى الْمُقْلِينَ، أَنْ أَنْضُرَ ظَالِمًا أَوْ أَنْ أَخْذَلَ مَظْلُومًا أَوْ أَنْ أَقُولَ فِي الْعِلْمِ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَوْ أَعْمَلَ فِي الدِّينِ بِغَيْرِ يَقِينٍ، أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَشْرَكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ. أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنَا عَبْدُكَ وَأَبْنُ عَبْدِكَ عَلَى عَهْدِكَ وَعَدِّكَ مَا اسْتَطَعْتُ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ أَبَوُءُ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَأَبَوُءُ بِذَنْبِي، فَاعْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوَّلَ يَوْمِنَا هَذَا صَلَاحًا وَأَوْسَطَهُ فَلَاحًا وَآخِرَهُ نَجَاحًا، اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوَّلَهُ رَحْمَةً وَأَوْسَطَهُ نِعْمَةً وَآخِرَهُ تَكْرِمَةً، أَصْبَحْنَا وَأَصْبَحَ الْمُلْكُ لِلَّهِ وَالْعِزَّةُ وَالْكَرْبَاءُ لِلَّهِ وَالْجَبَرُوتُ وَالسُّلْطَانُ لِلَّهِ وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَمَا سَكَنَ فِيهِمَا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ أَصْبَحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ وَكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ وَعَلَى دِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّي اللَّهُمَّ صَلَّي اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْتَ الْأَحَدُ وَالصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ

يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ، يَا حَيُّ حِينَ لَا حَيَّ فِي دَيْمُومِيَّةٍ مُلْكِهِ وَبِقَائِهِ، يَا حَيُّ مُحْيِي الْمَوْتَى يَا حَيُّ مُمِيتُ الْأَحْيَاءِ وَ وَارِثُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِاسْمِكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ، الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ أَجَبْتَ وَإِذَا سُئِلَ بِهِ أَعْطَيْتَ، يَا نُورَ النُّورِ، يَا مُدَبِّرَ الْأُمُورِ يَا عَالِمَ مَا فِي الصُّدُورِ. يَا سَمِيعُ يَا قَرِيبُ، يَا مُجِيبَ الدُّعَاءِ يَا لَطِيفًا لِمَا يَشَاءُ يَا رَوْفُ يَا رَحِيمُ، يَا كَبِيرُ يَا عَظِيمُ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. اَللّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّوْمِ، يَا إِلَهِي وَإِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ. فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ. أَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا كَهَيْعِصِ. حَمْدُ عِشْقِ الرَّحْمَنِ، ن وَالْقَلَمِ يَا وَاحِدُ يَا قَهَّارُ يَا عَزِيزُ يَا جَبَّارُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا وَدُودُ يَا غَفُورُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْمَحْزُونِ الْمَكْنُونِ الْمُنْزَلِ السَّلَامِ الطُّهْرِ الطَّاهِرِ الْقُدُسِ الْقُدُّوسِ الْمَقْدَسِ. يَا دَهْرُ يَا دَهْرًا يَا دَيْهَوْرُ، يَا أَبَدُ يَا أَزَلُ يَا مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ عَلَى مَنْ لَمْ يَزَلْ هُوَ يَا هُوَ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ. يَا كَائِنُ يَا كَيْنَانُ يَا رُوحُ يَا كَائِنُ قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ يَا كَائِنُ بَعْدَ كُلِّ كَوْنٍ، يَا مُكُونُ لِكُلِّ كَوْنٍ آهِيًا شَرَاهِيًا اذْوَني اَصْبَاوَتِ يَا مُجَلَّى عَظَائِمِ الْأُمُورِ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ. إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَدُعَاءٍ لَا يَسْمَعُ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا عَلِمْتُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ سَمْعِي وَبَصَرِي وَلِسَانِي وَقَلْبِي. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفُسُوقِ وَالْعُقْلَةِ وَالذُّلَّةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَالشَّقَاقِ وَالنِّفَاقِ وَسُوءِ الْأَخْلَاقِ وَضَيْقِ الْأَرْزَاقِ وَالسَّمْعَةِ وَالرِّيَاءِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الصُّمِّ وَالْبُكْمِ وَالْجُنُونِ وَالْجُدَامِ وَالْبَرَصِ وَسَايِرِ الْأَسْقَامِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِكَ وَمِنْ تَحَوُّلِ عَافِيَتِكَ وَمِنْ فُجَاءَةِ نِقْمَتِكَ وَمِنْ جَمِيعِ سَخَطِكَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصَّلَاةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ. وَأَسْأَلُكَ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ عَاجِلَةً وَآجِلَةً وَمَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَمَقَرَّهَا مِنْ ثَوَلٍ وَعَمَلٍ. وَأَسْأَلُكَ مَا سَأَلَكَ عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَعم وَأَسْتَعِيذُكَ مِمَّا اسْتَعَاذَكَ مِنْهُ عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَعم وَأَسْأَلُكَ مَا قَضَيْتَ لِي مِنْ خَيْرٍ أَنْ تَجْعَلَ عَاقِبَتَهُ رُشْدًا يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ لَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَأَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ يَا جَمَالَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا صَرِيخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ يَا غَوْثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا مُنْتَهَى رَغْبَةِ الرَّاعِيَيْنِ وَالْمُفْرِجِ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ وَالْمُرْوَحِ عَنِ الْمَغْمُومِينَ وَ مُجِيبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَكَاشِفُ السُّوءِ وَأَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَإِلَهَ الْعَالَمِينَ. مَنْزُولُ بِكَ كُلُّ حَاجَةٍ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ اسْتَرْعَوْرَاتِي وَأَمِنْ رَوْعَاتِي وَأَقْلَنِي عَثْرَاتِي. اللَّهُمَّ احْفَظْنِي مِنْ بَيْنَ يَدَيَّ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَمِنْ فَوْقِي. وَأَعُوذُ بِكَ أَنْ أُغْتَالَ مِنْ تَحْتِي. اللَّهُمَّ إِنِّي ضَعِيفٌ فَقُوْ فِي رِضَاكَ ضَعْفِي. وَخُذْ إِلَى الْخَيْرَاتِ بِنَاصِيَتِي وَاجْعَلِ الْأَسْلَامَ مُنْتَهَى رِضَايَ وَإِنِّي ذَلِيلٌ فَأَعِزَّنِي وَإِنِّي فَقِيرٌ فَأَغْنِنِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ مَعْدَرَتِي وَتَعْلَمْ حَاجَتِي فَاعْطِنِي سُوْلِي وَتَعْلَمْ مَا قِي نَفْسِي فَاعْفِرْ لِي ذُنُوبِي. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا يُبَاشِرُ ثَلْبِي وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصَيِّبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَالرِّضَا بِمَا قَسَمْتَ لِي، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. اللَّهُمَّ يَا هَادِيَ الْمَضْلِينَ وَيَا رَاحِمَ الْمُذْنِبِينَ وَيَا مُقِيلَ عَثَرَاتِ الْعَاثِرِينَ، اِرْحَمْ عَبْدَكَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِيمِ وَالْمُسْلِمِينَ كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ، وَاجْعَلْنَا مَعَ الْأَحْيَاءِ الْمُرْزُوقِينَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ يَا عَالِمَ الْخَفِيَّاتِ، رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ تَلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِكَ عَلَى مَنْ تَشَاءُ مِنْ عِبَادِكَ، غَافِرِ الذُّنُوبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ، شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، إِلَهِي الْمَصِيرُ، يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ، يَا مَنْ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ،

یا مَنْ لَا تُغْلِطُهُ الْمَسَائِلُ وَلَا تَخْتَلِفُ عَلَيْهِ اللُّغَاتُ، یا مَنْ لَا يَتَبَرَّمُ بِالْحَاحِ الْمُلْحِنِ أَذْفُنَا بَرَدَ عَفْوِكَ وَحَلَاوَةَ طَاعَتِكَ. اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ قَلْبًا سَلِیْمًا وَلِسَانًا صَادِقًا وَعَمَلًا مُتَّقِبًا، اَسْأَلُكَ مِنْ خَیْرٍ مَا تَعْلَمُ، وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا تَعْلَمُ وَاسْتَغْفِرُكَ لِمَا تَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَامُ الْغُیُوبِ اَللّهُمَّ اَسْأَلُكَ اِیْمَانًا لَا یَرْتَدُّ وَنَعِیْمًا لَا یُتَفَدُّ وَقُرَّةَ عَیْنٍ اَبَدٍ وَمُرَافَقَةً نَبِیِّكَ مُحَمَّدٌ صَلَعمَ اَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّكَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنَا اِلَیْ حُبِّكَ، اَسْأَلُكَ خَشِیَّتَكَ فِی الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَكَلِمَةَ الْعَدْلِ فِی الرِّضَا وَالْغَضَبِ وَالْقَصْدِ فِی الْغِنَا وَالْفَقْرِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلَیْ وَجْهِكَ، وَالشَّوْقُ اِلَیْ لِقَائِكَ. این قدر ادعیه که نوشتیم، سبب آن بود که شیخ خود، و مقتدای خود، قطب عالم و مقتدای امم، زین الدین عبدالسلام کاموی قد دیدم که بر خواندن این ادعیه مواظبت می نمود بیقین بدانستم که تا آن ادعیه، مستجمع فواید شمایل و حاوی اقسام مزایا و فضایل نبودی، این بزرگوار، بر خواندن آن مداومت نمودی و نیز یاران را و مریدان را تحریض نفرمودی بر خواندن این دعا: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ. ثُبْتُ اِلَیْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِیْهِ، وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَقَوَّيْتُ بِهَا عَلَیْ مَعْصِيَّتِكَ وَاسْتَغْفِرُكَ یا عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ اَتَيْتُهُ فِی ضِیَاءِ النَّهَارِ وَسَوَادِ اللَّیْلِ وَخَلَاءٍ وَمَلَأٍ وَسِرٍّ وَعَلَانِيَةٍ، یا اِلَهِیْ وَ یا صَمَدِیْ وَ یا مَنْ عِنْدَكَ مَدَدِیْ وَ اِلَیْكَ مُعْتَمِدِیْ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ. رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، فَانَّكَ اَنْتَ الْاَعْزُّ الْاَكْرَمُ. وَصَلَّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَ سَيِّدِ الْاُمَّةِ وَ عَلَیْ جَمِیعِ اِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِیِّیْنَ، وَصَلَّ عَلَیْ اَبِیْنَا آدَمَ وَ اُمَّنَا حَوَاءَ وَ مَنْ وَ لَدَا مِنْ الصَّالِحِیْنَ، وَ عَلَیْ مَلَائِكَتِكَ اَجْمَعِیْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ اَهْلِ الْأَرْضِیْنَ. وَصَلَّ عَلَیْنَا مِنْهُمْ وَ مَعَهُمْ بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ. و بیاید دانست که: دعا خواندن، مغز عبادت و مخ طاعت است، و آنچه تواند می خواند که ثوابهای بسیار شامل است.

باب پنجاهم: در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن

شیخ رحمه گفت: ادب اوّل در عمل روز، آن است که در آن موضع که نماز کرده باشد بنشیند و به خواندن قرآن و آیت های بزرگوار مشغول شود. و اهل معامله و ارباب القلوب دانند که از فضول سخن در آن وقت خاموش بودن، چه اثرها دارد. و ما طالبان را و سالکان را وصیت می کنیم که در آن وقت، ترک فضول سخن کنند و خواب نکنند، و اگر خواب غلبه کند، برخیزد و روی در قبله کند و تردّدی می کند تا خواب زایل شود. و فاتحه و اوّل سورة البقرة و اِلَهِیْكَ وَ اِحْدُثْ تا به آیات: لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ بخواند. و آیه الكرسی و اَمَّنَ الرَّسُولُ و شَهِدَ اللّٰهُ وَ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ، و اِنَّ رَبَّکُمْ اللّٰهُ وَلَقَدْ جَاءَکُمْ وَ قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ وَ آخِرُ سورة الکَهِفِ و ذَالنُّونِ الْاٰیَةِ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِیْنَ تُمْسُوْنَ وَ حِیْنَ تُصْبِحُوْنَ، وَلَقَدْ صَدَّقَ اللّٰهُ رَسُوْلَهُ الرُّوْیَا تا به آخر سوره و اوّل سورة الحدید، و آخر سورة الحشر و بیست و پنج بار سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ، پس دعاها بخواند. بعد از آن مُسَبَّحَاتِ که از تعلیم خضر است عللم ابراهیم تیمی رحمه گفت: که روزی، در حرم مکه نشسته بودم و در فنای کعبه مردی بیامد و بر من سلام کرد. بس نیکو روی و خوش خوی. از وی سؤال کردم که: تو کیستی؟ گفت: من خضرم، آمده ام تا بر تو سلام کنم و باتو برادری افکنم، و تبرک و هدیه ای آورده ام سخت نفیس. که مشتمل است بر ثوابهای بسیار. گفتم: چیست آن؟ گفت آنکه: پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب، هفت بار سورة الحمد و هفت بار قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ و هفت بار قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و هفت بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و هفت بار قُلْ یا اِیْهَا الْکَافِرُوْنَ هفت بار آیه الكرسی، و هفت بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هفت بار صلوات، و هفت بار اللهم اغفر و للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و هفت بار اللهم افعل بنا و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدّین و الدّنيا و الآخرة ما اَنْتَ لَهٗ اَهْلٌ وَ لَا تَفْعَلْ بنا و بهم ما نَحْنُ لَهٗ اَهْلٌ اِنَّکَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ، جَوَادٌ کَرِیْمٌ رَوْفٌ رَحِیْمٌ بر خوانی. وی را گفتم: این کلمات از که آموختی؟ گفت: از رسول عللم گفتم: ثواب این مسَبَّحَاتِ چیست؟

گفت: چون محمد مصطفیٰ علم را بینی از وی پرس، بعد از آن غایب شد. ابراهیم تیم می‌گوید: بعد از مدتی به خواب دیدم که فریشتگان مرا به آسمان بردند و در بهشت مرا فرود آوردند و من نعمتهای بهشت می‌دیدم از حور و قصور و فواکه، چنانکه وصف آن نتوانم کرد. و از آن میوه می‌خورم، فریشتگان را پرسیدم که: این درجات بلند و کوشکهای عالی بنام کیست؟ گفتند: این، ثواب مسبّعات است که می‌خوانی در بامداد و شبانگاه، در این میانه، رسول را علیه السّلام دیدم که می‌آمد با هفتاد پیغامبر و هفتاد صف از فریشته، هر صفی چندانکه از مشرق تا به مغرب و بر من سلام کرد و دست مرا فرا گرفت. گفتم: یا رسول الله، خضر علم مرا از تو خبر داد و گفت: این مسبّعات از تو شنیدم. رسول علم گفت: خضر راست گوید و حق و درست باشد هرچه گوید که عالم اهل زمین است و پیشرو ابدال است. گفتم: یا رسول الله، هرکس که این مسبّعات برخواند گناه‌های کبایر او بیامرزند؟ گفت: بلی حق تعالی جمله گناه‌های وی را صغایر و کبایر بیامزد.

و فریشته دست چپ را بفرماید تا یکسال هیچ گناه بر وی ننویسد. پس فرمود که: هر که این مسبّعات برخواند، خدای تعالی وی را نیک بخت آفریده باشد. و هر آنکس که به قصد ترک کند، از جمله اشقیا باشد. و شرط آنست که هرگاه که با یاد او آید، شاید که قضا کند و برخواند. ابراهیم گفت: چون از رسول علم تفصیل این مسبّعات بشنیدم، از خواب بیدار شدم. و چهارماه در مکه مجاور شدم، و از من اشتهای طعام و شراب برفت به سبب ذوق این خواب. و شنودن تفصیل مسبّعات بر این نسق شیخ ابوطالب مکی رحمه در کتاب «قوت القلوب» آورده است، و بر نقل او اعتمادی تمام و اعتضادی به نظام است، از صحت علم او به تابعیان، و وفور امانت اودر نقل و طالب مجد، باید که البته بر خواندن مسبّعات مداومت نماید و آن رامهمل نگذارد. و تا آفتاب برنیاید، سخن دنیا نگوید، که در خبر است که رسول علم گفت: هرکس که نماز به جماعت بگذارد، و در آن موضع نشیند تا آفتاب برآید و سخن دنیا نگوید، همچنان باشد که هفت فرزند از فرزندان اسماعیل پیغامبر علم بازخریده بود و آزاد کرده و چون آفتاب نیک برآید دو رکعت نماز بگذارد، به جمعیت اندرون و حضور دل و حسن تدبّر در قرائت، که اثر آن بسیار است و صادقان اثر آن معاینه ببینند. و نماز اشراق، بر این ترتیب باید کرد: در رکعت اول، فاتحه و آیه الکرسی، و در رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُولُ وَاللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، و در رکعت سوم فاتحه و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و در رکعت چهارم فاتحه و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و چون سلام بازدهد، این دعا برخواند: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِاَسْمَائِكَ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ السَّامَةِ وَالْهَامَةِ. وَاعُوْذُ بِاَسْمَائِكَ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ الشَّیْطَانِ وَشِرْکِهِ وَاعُوْانِهِ وَجُنُوْدِهِ وَاعُوْذُ بِاَسْمَائِكَ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ عَذَابِكَ وَمِنْ شَرِّ عِقَابِكَ وَجَمِیْعِ سَخَطِكَ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِاَسْمَائِكَ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ مَا یَجْرِیْ بِهِ اللَّیْلُ وَالنَّهَارُ، اِنْ رَبِّیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ، عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَآلِیْهِ اَنْیَبُ، و در رکعت پنجم فاتحه و ذالنون تا آخر آیت، و در رکعت ششم فاتحه و فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَلَهُ الْکِبْرِیَاءُ فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ، و این دعا برخواند: اَللّٰهُمَّ اَصْبَحْتَ لَا اَسْتَطِیْعُ دَفْعَ مَا اَكْرَهُ وَلَا اَمْلِكُ نَفْعَ مَا اَرْجُوْا اَصْبَحَ الْأَمْرُ بَیْدَ غَیْرِیْ، وَاصْبَحْتُ مُرْتَهَنًا بِعَمَلِیْ، لَا فَقِیْرَ أَفْقَرَمَنِیْ، اَللّٰهُمَّ لَا تَشْمُتْ بِیْ عَدُوِّیْ وَلَا تَسُوْءْ بِیْ صَدِیْقِیْ وَلَا تَجْعَلْ مُصِیْبَتِیْ فِیْ دِیْنِیْ، وَلَا تَجْعَلْ الدُّنْیَا اَكْبَرَهَمِّیْ وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِیْ، وَلَا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لَا یَرْحَمُنِیْ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الذُّنُوْبِ الَّتِیْ تُزِيلُ النِّعَمَ وَمِنْ الذُّنُوْبِ الَّتِیْ تُوجِبُ النَّقْمَ. و در رکعت هفتم، فاتحه و قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ، و در رکعت هشتم فاتحه و قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و دعای استخارت و در رکعت نهم فاتحه و اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ، و در رکعت دهم فاتحه و سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلٰی، و این دعا برخواند: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ الْأَشْیَاءِ عِنْدِیْ، وَخَشِیَّتَكَ اَخَوْفَ الْأَشْیَاءِ عِنْدِیْ، وَاقْطَعْ عَنِّیْ حَاجَاتِ الدُّنْیَا، و اِذَا اَفْرَزْتَ اَعِیْنِ اَهْلَ الدُّنْیَا فَاقْرُرْ عَیْنِیْ بِطَاعَتِكَ وَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِیْنَ. بعد از آن اگر شغلی دارد، با خانه رود و سلام کند با اهل و فرزندان و دو رکعت نماز بگذارد. و چون از

خانه بیرون خواهد رفت، دو رکعت دیگر بگزارد تا حق تعالی او را از آفات و مخافات نگاه دارد و اگرکاری ندارد، از وقت اشراق تا چاشتگاه فراخ اتصال کند و نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند و بعضی بوده‌اند که صد رکعت نماز کرده‌اند و مرید باید که در چاشتگاه فراخ هشت رکعت نماز بکند. و پس هر دو رکعت، ساعتی می‌نشیند و تسبیح و استغفار می‌کند و هرگاه که ملامت بدوراه یابد، خود را به نوعی از انواع اذکار مشغول می‌گرداند و اوقات را محافظت می‌کند و تفاخر می‌نماید به خدمت حضرت عزّت ورد سازد. بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم
بر تخت فلک تکیه زنم سلطان وار چون حلقه بندگیت در گوش کنم

چون این توفیق بیابد که اوقات را معمور تواند داشت به طاعات و عبادات، دامن افتخار، بر قبه گردون می‌افشاند. و عنان از صوب التفات به اغیار می‌پیچاند، و بر تخت تکبر و تعزّز سلطان وار تکیه می‌زند و می‌گوید فرد:

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب خویشتن رادرچنین دولت، پس ازچندین عذاب
و بعد از آن به مراقبه مشغول شود که مراقبه عین ذکر است. و اگر از مرابه عاجز آید، و وسوسه وی را زحمت دهد یک دو ساعت بخسبد که حدیث نفس و خیالات فاسده دل را زحمت باشد. و تغیر و تیرگی بر وی ظاهر شود بعد از آن به وضو مشغول شود و در اوّل زوال، چهار رکعت نماز بگزارد به یک سلام که سنت است. و وقت نماز زوال آنگاه باشد که چون دو رکعت نماز بگزارد اول وقت پیشین باشد به قیام و رکوع و سجود تمام. و مادام تا در اندرون کدورت و ظلمت می‌یابد به سبب مخالطت خلق. و در نماز شروع نکند تا اندرون پاک گرداند. و اگر تواند، آن دعا که میان سنت و فرض نماز بامداد می‌خواند، میان سنت و فرض پیشین می‌خواند. و چون از فرض پیشین فارغ شود، فاتحه و آیه الکرسی و شَهِدَ اللَّهُ وَ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ وَقَدْ جَاءَكُمُ بَخَوَانِد و بیست و پنج بار سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ، که فضیلت‌های بسیار دارد. و اتصال میان پیشین و دیگر بغایت پسندیده است. بعضی بوده‌اند که در دو رکعت نماز به سر برده‌اند و بعضی بوده‌اند که صد رکعت نماز، آن چنانکه وی را میسر شود بین الصَّلَاتین اتصال کند، و اگر او را شغلی باشد پس سنت پیشین بیست رکعت نماز بکند، به دعاهائی که در قرآن است. و اگر دعاها نداند، فاتحه و قُلِ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌خواند، که در خبر است که: هرکس که پس سنت پیشین چهار رکعت نماز کند، تن او بر آتش دوزخ حرام شود. و ببايد دانست که تا که بقیه هوا در نفس مانده بود، روح او را در عمل نشاط و هزت نبود، بلکه وقتی از سر نشاط و مسرت عمل می‌کنند و وقتی از سر ملالت، تا آنگاه که بکلی از خودی خود بیرون آید و به عشق و محبت خاصّ موسوم شود، آنگاه قوت و قوّت او همه طاعات و عبادات و تسبیح و اذکار باشد او را زبید که گوید شعر:

آه عاشق چوره طارم اعلی‌گیرد قوت و قوّت همه از نور تجلّی‌گیرد
خود رواکی بود آخر که بهنگام ظفر دست مجنون بجز از دامن لیلی‌گیرد
نه به سمع طربی بره کوثر شنود نه به دست طلبی طره طوبی‌گیرد

و اگر در هر فریضه‌ای تجدید وضو کند، نور دل بیفزاید و پیش از نماز دیگر، چهار رکعت نماز بگزارد و به إذا زُلْزِلَتْ و الْوَعْدَايَات و الْقَارِعَةُ و الْهَيْكُم و در فرض، وَالسَّمَاء ذَات الْبُرُوج وَالسَّمَاء وَالطَّارِق در هر دو رکعت اول بخواند تا از دما میل و دردها امان یابد و چون نماز پسین بگزارد، نماز نافله نتواند گزارد بخواندن قرآن یا به ذکر مشغول باید شد. و فاضلتر آن باشد که میل کند به صحبت علمای حق و برادران دینی و اگر حاجتی یا مهمی دنیاوی دارد، در آخر روز بهتر باشد که بدان مشغول شود از اوّل روز و بعد از نماز دیگر، تحیت وضو نزد بعضی

ائمه مکروه است و نزد بعضی مستحب. و چون از خانه خواهد بیرون آمدن، بگوید: ما شاء الله لا قوة الا بالله. اَللّهُمَّ اِلَيْكَ خَرَجْتُ وَاَنْتَ اَخْرَجْتَنِي، و فاتحه و مُعَوِّذَتَيْنِ بخواند و باید که هر روز صدقه ای بدهد اگر خود خرمائی باشد یا یک لقمه نان. که اندک با نیت صافی بسیار باشد. آورده اند که عایشه رض یک دانه انگور به سایل داد، او را گفتند که: یک دانه انگور چه قدر دارد به سایل دادن؟ گفت: این مثقال ذره بیش است، و حق تعالی می گوید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» و نباید دانست که: اوراد که معین است از اذکار که مرید دستور سازد این است: صدبار بگوید: لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، و صد بار: سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ، و صد بار: سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ اسْتَغْفِرُ اللهَ، و صد بار: لا اِلهَ اِلَّا اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ و صد بار: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، و صد بار: اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، و اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ. و یکی از تابعیان بوده است که ورد او سی هزار تسبیح بوده است و منقول است که: هر که صد بار این تسبیح بگوید، نمیرد تا جای خود در بهشت ببیند:

سُبْحَانَ مَنْ يَذْهَبُ بِاللَّيْلِ وَيَأْتِي بِالنَّهَارِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ، سُبْحَانَ الْحَنَّانِ الْمُنَّانِ سُبْحَانَ اللهِ فِي كُلِّ مَكَانٍ. و در خبر آمده است که امیرالمؤمنین عثمان رض از تفسیر آیه «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» از رسول صلعم پرسید، رسول عللم وی را گفت: سؤالی عظیم کرده ای غیر تو از من این سؤال نکرده بدآنکه کلید آسمانها و زمین ها این تسبیح است. لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ، اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْاَوَّلَ الْاٰخِرَ الظَّاهِرَ الْبَاطِنَ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. هر آنکس که در بامداد شش بار بگوید، و در نماز شام شش بار بگوید حق تعالی شش خصلت ثواب بدو دهد: اول آنکه نگاه دارد از شر ابلیس و لشکر او. دوم آنکه چندان ثواب و اجرت به وی دهد که کسی قنطاری زر به صدقه داده باشد. سوم آنکه در بهشت درجه بلند به وی دهند چهارم حق تعالی حورالعین به زنی به وی دهد. پنجم دوازده عدد ملک بفرستد تا در حق گناهان وی استغفار می کنند. ششم چندان ثواب به وی دهد که آنکس که حج و عمره کرده بود. و در اول روز و آخر روز، این دعا بخواند: اَللّهُمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنِي وَاَنْتَ هَدَيْتَنِي وَاَنْتَ تُطْعِمُنِي وَاَنْتَ تُسْقِينِي وَاَنْتَ تُمِيتُنِي وَاَنْتَ تُحْيِينِي، اَنْتَ رَبِّي، لا رَبَّ لِي سِوَاكَ لا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ. و بگوید: ما شاء الله لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ ما شاء الله كُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللهِ ما شاء الله الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِ اللهِ، ما شاء الله لا يَصْرِفُ السُّوءَ اِلَّا اللهُ، ما شاء الله حَسْبِيَ اللهُ، لا اِلهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ. و در آخر روز، به وضو و طهارت مشغول شود و مسبّعات بخواند، و استغفار و تسبیحات می گوید تا آنگاه که آفتاب فرو شود. و باید دانست که همچنانکه شب و روز عَلَى التَّعَاقُبِ وَالتَّوَالِي متابع یکدیگرند، بنده نیز باید که بر تواتر ذکر و شکر پیاپی دارد، هم به دل و هم به جوارح، که ذکر اعمال دل است و شکر اعمال جوارح، قَالَ اللهُ تَعَالَى: «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا» وَاللّهُ الْمُوفِّقُ وَالْمُعِينُ.

باب پنجاه و یکم: در بیان آداب مرید با شیخ

شیخ رحمه گفت: مهم ترین چیزی که بر مرید واجبست، نگاهداشت ادب قَالَ اللهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَرَسُولِهِ، وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». سبب نزول این آیت آن بود که، قومی از بنی تمیم بنزدیک رسول عللم آمده بودند. امیر المؤمنین ابوبکر رض گفت: قعقاع بن معد امیر ایشان باشد. و عمر خطاب رض گفت: : تو خلاف من می جوئی. عمر گفت رض بلکه تو خلاف من می جوئی و در نزد رسول عللم این سخن مکرر می کردند. و آواز بلند می کردند حق تعالی تأدیب ایشان را، این آیت فرستاد که: در خدمت رسول

صلعم آواز بلند مکنید و سخن به ادب گوئید و به قول و فعل تقدّم بر رسول صلعم -مجوئید. پس مرید باید که دست ارادت در فتراک دولت شیخ زند، و از حضرت شیخ همچنان ترسان باشید، که کسی که نزدیک دریا اومیدوار می باشد و منتظر جواهر و دُرّ می باشد و از موجها و مودیات دریاها هراسان می باشد، او نیز مترصد کلمات شیخ می باشد، که بر مثال درر و لّالی، از مقعر دریای خاطر برمی دارد و بر جید وجود مرید می افشاند. و از مخالفت و نافرمانی وی احتراز کند. و اشارت شیخ، پاس نیک بازدارد. و چون سخنی بشنود که فهم نتواند کرد، به انکار در پیش نیاید بل که به اندرون از حضرت شیخ استکشاف آن کند. از بهر آن که، شیخ به حق ناطق باشد. و بیاید دانست که در حضور صادقان دل او از حجاب بیرون می آید. و به برکت صحبت ایشان آن سخن که بر او پوشیده بود مکشوف می شود. و چون در پیش او سخن گوید، آواز بلند نکند و دست نجبانند و سخن مختصر گوید. سَرِّی سَقَطی رحمه گفته است: حُسْنُ الْأَدَبِ تَرْجُمَانُ الْعَقْلِ. و عبدالله خفیف رحمه گفت که: رُؤِیم قد مرا گفت: عمل را نمک کن و ادب را آرد. و به حرمت و تعظیم بر شیخ سلام کند و در روی پیر تیز ننگرد. و سر در پیش افکند از وقار و تعظیم داشت شیخ. شیخ رحمه گفت: مرا تب گرفتی، در آرزوی آن بودمی که عرق کنم، تا باشد که حرارت تب کمتر شود چون شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنجیب رحمه در پیش من آمدی، از هیبت شیخ، بر مثال قطرات باران عرق از من چکیدن گرفتی، و به یمن حضور شیخ آن تب زایل شدی. و اگر شیخ، اشارت کند به چیزی که مرید آن را فهم نتواند کرد، اعتراض نکند و قصه موسی و خضر علیهما السّلام نصب العین دارد که اعتراض و انکار موسی سبب حرمان او گشت از صحبت وی. و چون به حضرت شیخ خواهد رفت، غسل کند و وضو کند و تا بتواند واقعه دنیاوی نگوید. آورده اند که: یکی از اصحاب جنید رحمه مسأله ای از وی پرسید، جنید جواب او باز داد. او اعتراض کرد، جنید او را گفت: «وَأِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَأَعْتَزِلُونِ» ابوعثمان رحمه گفت: به صحبت ابوحفص رحمه رسیدم و جوان بودم. با من گفت که: ای پسر! دیگر نزدیک من میای. بر وفق اشارت شیخ از آن موضع برخاستم و روی در شیخ کردم و به قفا باز می رفتم. تا از چشم شیخ غایب شدم، و با خود نداری کردم که اگر شیخ مرا نزدیک خود نگرداند، نزدیک خانقاه چاهی بکنم و در آنجا می باشم، بیرون نیایم الا به اجازت شیخ، چون دل بر این عزیمت نهادم، شیخ مرا بخواند و بنواخت و مرا از جمله خواص خود گردانید تا وفات یافت. و از آداب ظاهر آن است که در حضور شیخ سجاده نگستراند الا در وقت نماز، و در وقت سماع، حرکت نکند الا آنکه وجد غالب شود. و باید که او را نگرانی نباشد به شیخی دیگر. تا اثر ولایت شیخ به اندرون او تواند رسید. و به یقین داند که شیخ او یگانه متفرد است. که محبت و ارادت است که واسطه تألف شیخ است. و مرید ظاهر و باطن خود، از مخالفت اشارت فرمان شیخ نگاه دارد. و با هیچ چیز مخالفت و مدهانت و مُحابا نکند، و از رضا و غضب شیخ خشم، و خشنودی حق تعالی فهم کند. و اعتماد بر حسن خلق او نکند. و هیچ واقعه ای از وقایع خود از شیخ پوشیده ندارد. اگر آن واقعه الهامی باشد از حضرت عزّت، شیخ به کمال علم و وفور معرفت بیان بکند و در امضا و اجرای آن کوشد و اگر در آن شبهتی باشد، زود از اندرون او زایل کند. و بیاید دانست که: بسی واقعه آن باشد که مرید را روی نماید. که هوای نفس بدان آمیخته باشد و مرید بر آن واقف نتواند شد. چون در حضرت شیخ، آن واقعه به محلّ عرض رساند، شیخ به قوّت حال آن ماده هوی از اندرون وی مستأصل کند تا ساحت واقعات مصفّی و مزکّی بماند و از ریبیت و شبهت خالی شود. و این حال دست ندهد الا به نور حضور شیخ کامل. و مرید باید که ناگاه در نزد شیخ نرود. بلکه دعای استخاره بخواند، و آنگاه در پیش شیخ رود که شیخ مستمع کلام او خواهد بود. و همچنانکه دعا را وقتی و ادبی و شرطی معین است، مخاطبه و مکالمه با شیخ را وقت معین است. و بیاید دانست که: در احترام و تبجیل علما و مشایخ تعجیل کردن، و جاده متابعت و مطاوعت ایشان مسلوک داشتن، توفیقی و هدایتی است خاص از حضرت عزّت به بنده خاص، و مرید

چون به فرمان شیخ رود در حرکات و سکانات رجوع با حضرت شیخ کند. تا ببرکت این مطاوعت، دارالملک دلش سلطان وحدت را مسلم شود و قبله دل او یکتا گردد، و از تفرقه تفاریق برهد. و اگر اشارت شیخ نگاه ندارد، دیو و دیوپردگان او را به اسیری برند و خذلان ازلی تاختن آورد و او را در چاه ضلالت اندازد. و وی را گرفتار و محبوس هوا و هوس و زرق و تلبیس گرداند. نعوذ بالله منه.

باب پنجاه و دوم: در آنچه اعتماد کند شیخ بر ناصحان و شاگردان

شیخ گفت: رحمه که اول ادب آن است که شیخ به اندرون نخواهد که مقدم بود بر قوم. و هیچ رغبت ندارد در شیخی و مقتدائی. و عجز و افکنندگی و تواضع و خمول صفت او باشد. و از ابتلا و امتحان حضرت عزت محترز باشد. که نفوس مجبول است بر شهوت و محبت و قبول خلق و طلب مناصب و مناقب کند، چون شیخ کامل به قوت معرفت و کمالات بصیرت و وفور علم و حال بداند که مراد حق تعالی در آن است که او به ارشاد و تعلیم طالبان و سالکان مشغول شود، و راه حق بدیشان نماید، و مسترشدان به لطف و رفق سخن گوید، همچنانکه پدر بر فرزند مشفق و ناصح باشد، شیخ نیز باید که با مرید ناصح و مهربان و نیکخواه باشد، و آن چیز بدیشان فرماید که صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد. و در وقت ارشاد، به اندرون دل ناظر حضرت عزت باشد. و به کثرت تضرع و ابتهاج و التجاء و تواضع، به اندرون استغاثت می کند. و از حق تعالی، اعانت می خواهد و به نور فراست در اندرون مرید و قاروره وجود وی نظر کند، و هر شخصی را آنچه موافق کار او باشد فرماید. متابعت رسول علمم که در خبر است که رسول علمم بر قدر عقل و فهم مردمان سخن گفتی، و هرکس را ملایم حال او شغلی فرمودی قومی را به کسب مشغول کردی، و طایفه ای را ترک کسب فرمودی، چون اصحاب صفة رضوان الله علیهم اجمعین. و شیخ باید که وی را خلوتی خاص بود، که هیچکس از مخلوقات در آن شرکت نباشد و ورد و وقتش این باشد بیت:

با نور قدس وحدت، برهان چه کار دارد	در خلوت مسیحا، رهبان چه کار دارد
در رازگاه عاشق، هنگام صبح صادق	مالک چگونه گنجد، رضوان چه کار دارد
خسرو چو عشق بازد فرهاد خیره تازد	سلطان چو بزم سازد دربان چه کار دارد

تا فایده مناجات خلوت به خلوت او برسد، و اگر نفس او را گوید: ترا احتیاج به خلوت نیست و مخالطت خلق ترا زیان ندارد، بداند که آن حدیث نفس و غرور دیو باشد. که رسول علمم با سمو حال و علو مقام از حفظ وقت و قیام در شب غایب و خالی و بر آن مواظبت می نمود. و باید که نفس خود را مقصد بطالان و کاهلان نکند که جملگی همت و نهمت ایشان شکم زدن باشد. و به سبب لقمه و خرقه قصد او کنند که تابع و متبوع و شیخ و مرید بر شرف هلاک باشند. جنید رحمه گفت با اصحاب، اگر دانستی که نماز نافله گزاردن فضیلت بیشتر است از صحبت داشتن با شما، هرگز اختیار مجالست شما نکردمی و گفته اند: هر عالمی را فترتی باشد، و این فترت، یا در صورت عمل باشد یا در عدم ذوق در عمل. پس شیخ، آن قسم فترت خود به ارشاد و هدایت طالبان صرف کند، تا مرید به قوت حرص و جدت طلب راه یابد به حضرت عزت و شیخ بدین سبب فضیلت و مزیت یابد، و چون از ارشاد فارغ شود، به خلوت حاضر شود بر مثال مسکینی. ضعیفی و زاری آغاز کند و دل را گوید، قطعه:

ای دل، از جان بگذر بوک دبو	رو بر آن مه و خور بوک دبو
صدر مجلس طمع نیست ولیک	می زخم حلقه در بوک دبو
ور نیابم زدویا قوت تو قوت	می خورم خون جگر بوک دبو
هستم از دست شکر خنده تو	همچو در آب شکر، بوک دبو

گرچه صد بار برانندی زدرم آمدم بار دگر بوک دبو

به زبان عجز و تواضع، این مناجات می‌کند و استمداد می‌خواهد از حضرت عزّت تا حق سبحانه و تعالی به برکت آن استغاث و استعانت، آن کدورات که بر دل پیدا شده بود از مطالعه اغیار زود زایل شود و به دارالقرار خود ترقی کند و شیخ باید که خوش خوی باشد و نرمی و لطف بر او غالب بود تا مریدان بدو انس گیرند که رفیق، مرید را مستأنس کند، و علم ایشان را مستوحش گرداند. و باید که حق مریدان ضایع نکند و به عیادت در مرض و تشییع جنازه در موت سعی کند. جریری رحمه گفت: چون از سفر حجاز مراجعت کردم، به زیارت جنید رحمه رفتم، به نیت آنکه تا او به رنج نیفتد و به دیدن من نیاید. دیگرروز چون نماز بامداد بگزاردم بازنگریستم، جنید را دیدم که به دیدن من آمده بود. گفتم: ای شیخ و مقتدای ما! چرا تجشّم فرمودی، که از بهر آن به زیارت تو آمدم به مبدأ، تا تو به رنج نیفتی. گفت: یا بامحمد! این حقّ اخوّت تست، و از فضل مودّت تو و شیخ، چون در بعضی از مریدان ضعفی بیند که طاقت ریاضت سخت ندارند ایشان را به رخصت راه نماید، تا به تدریج و ترقی به اوطان و مقامات عزایم رسند. ابوسعید بن اعرابی قدگفت: جوانی از ابناء نعمت به صحبت احمد قلانسی رحمه رغبت کرده بود و مالی که داشته بود، بر فقرا انفاق کرده، هرگاه که چیزی از متاع دنیا شیخ را فتوح شدی، بدان جوان تسلیم کردی تا او خرج کردی به هر آنچه مراد وی بودی. و اصحاب را گفتی: او به تنعم عادت کرده است و طاقت مجاهده ندارد. و شیخ باید که از مال مرید تبرا جوید و راغب خدمت کردن او نباشد. جعفر خلدی رحمه گفت: نزدیک جنید رحمه نشسته بودم، مردی از درخانقاه درآمد و گفت: شیخا، مرا مالی فراوان است و می‌خواهم که جمله بر فقرا تفرقه کنم. جنید او را منع کرد و گفت: ایمن نیستم از آنکه نفس دیگرباره از تو مطالبت کند. آنچه ترا به کار باید، برگیر و باقی به درویشان صرف کن. پس اگر شیخ را، به قوّت معرفت و نور فراست معلوم شود که، مرید را التفات نخواهد بود بدان، در آخر شاید که جمله اموال و امتعه مرید را قبول کند همچنانکه رسول عللم جمله مال امیرالمؤمنین ابوبکر رض قبول کرد. و اگر در بعضی از مریدان مکروهی بیند، در میان خلق وی را سرزنش نکند. بلکه در میان جمع اشارتی کند، تا فایده آن به جمله اصحاب برسد و او نیز خجل نشود و اگر مرید تقصیر کند در بعضی از اوامر، شیخ باید که ذیل عفو بر هفوات و تقصیرات وی پوشاند. که در خبر است که: شخصی به نزدیک رسول عللم آمد و گفت: یا رسول الله در روزی چند کثرت از خادم عفو کنم؟ گفت: هفتاد بار. و شیخ باید که محافظت اسرار ربّانی کند و در ضبط اسرار سعی نماید، تا باب المزیّد منسّد نشود. و چون شخصی بیند که مخصوص بود به مواهب و عطایای حق، و اندرون او قابل انوار اسرار است. شاید که نزدیک او افشاء اسرار کند. و این حال از جمله عنایت محض و لطف صرف بودی، این اسرار در سیئه ابرار مخزون و مکنون بماندی و ورد و قشّان این بودی شعر:

چو نام تو گویم زبان درنگنجد	چو جام تو نوشم دهان درنگنجد
ز بس زحمت عاشقان هر سحرگه	به کوی تو یار زبان درنگنجد
ندانم کجائی و دانم که از لطف	هر آنجا که باشی مکان درنگنجد
چو لطف تو با جان من رازگوید	یقین جبرئیل آن زمان درنگنجد
میان من و تو چه جای رسول است	میان من و تو، میان درنگنجد

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ خَيْرَ خَلْقِهِ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ.

باب پنجاه و سوم: در بیان حقیقت صحبت و خیر و شرّ آن

شیخ رحمه گفت: آنچه متقاضی صحبت است، وجود جنسیت است، و آن بر دو نوع است، صفت عام و صفت

خاصّ، نوع اول جنسیت بشریت است، چون میل اهل ملّت به ملّت. نوع دوم خاص الخاص را است، چون میل اهل طاعت به طاعت. و چون سالک مجدّد و طالب مجتهد، بدانست که جاذب صحبت وجود جنسیت است. به میزان نظر احوال خود و هم صحبت بر سنجد، اگر در آینه وجود خود، جمال حال هم صحبت بیند، و افعال پسندیده و خصال گزیده بر مصاحبت او ملازمت نماید. و اگر در آینه وجود خود، اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده در نظر او آید از صحبت او احتراز کند. که ازان صحبت، الا کدورت و ظلمت طبیعت تولد نکند. و تمیز میان صفت عام و صفت خاص نتواند کرد الا عالم زاهد، و بعضی مشایخ آنند که اختیار صحبت نکرده‌اند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض عزلت اختیار کرده‌اند. و ببايد دانست که، در عزلت فریضه و فضیلت درج است، آنچه فریضه است، اعراض کردن است از صحبت اشرار و آنچه فضیلت است اعتزال است از اهل فضول و خلوت فاضلتر است از عزلت از بهر آنکه عزلت، از اغیار باشد، و خلوت، عزلت نفس بود و مشغولی به حق. و گفته‌اند: سلامت ده جزو است نه در خاموشی است یکی در عزلت. و اگر از مخالطت ناگزیر باشد، خاموشی پیش گیرد که گفته‌اند: خاموشی اصل است و سخن گفتن عارضی و واجب چنان باشد که ملازم اصل باشند و ترک عارضی کنند شیخ رحمه گفت: اخبار بسیار وارد است در فایده صحبت و آفت مخالطت. بزرگان طریقت و موارد حقیقت قد درین باب تصانیف بسیار ساخته‌اند، و هر یک به قدر فهم خود، دستبردی‌ها نموده‌اند، و بیانه‌های با فایده تقریر کرده. اما آنچه مرا معلوم و معاینه است از فایده صحبت و آفت مخالطت، این حدیث است که رسول صلعم فرموده است که:

روزگاری به امّت درآید که، آنکس دین به سلامت با ساحل قیامت برد که به سبب دین، از دیه به دیه می‌گریزد، و از سرکوه به سرکوه درمی‌آویزد و همچون روباه از این سوراخ بدان سوراخ نقل می‌کند. گفتند: یا رسول الله! این حال در کدام روزگار نماید؟ گفت: آن روزگار که مردمان به سبب تعیش در معاصی شروع کنند، و دست در دامن شبهات زنند. آن روزگاری باشد که عزّبی حلال شود. گفتند: چگونه یا رسول الله، تو ما را فرموده‌ای که: نکاح، سنّت من است و هرکس که خود را به زینت این سنّت محلّی نکند، نه از من است. گفت: از بهر آنکه در آن زمان هلاک مرد به سبب زن و فرزند و باشد، یا به سبب دوست و همسایه از اهتمام ایشان خویشتن را در ورطه هلاک می‌افکند، تا مراد و مقصود ایشان حاصل کند. و در اخبار آمده است که حق تعالی با داود پیغامبر صلعم گفت: از بهر چه چیز اختیار وحدت و عزلت کرده‌ای؟ گفت: خدایا! از بهر تو خلق را دشمن می‌دارم حق تعالی وی را گفت: ای داود بیدار باش و طالب رفیقان و برادران و دوستان باش. و هر رفیقی که طالب رضای من نباشد، از او حذر کن و حق تعالی، به سبب صحبت منّت بر اصحاب رسول عللم می‌نهد. فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا و فایده صحبت آنست که، مشام باطن او گشوده شود و استرواح ارواح در صحبت ظاهر شود و در صحبت، حجاب‌ها که متراکم شده باشد، به نور جمعیت زایل شود و در صحبت، اخلاق حمیده و خویهای پسندیده ظاهر می‌شود که هرکس که در صحبت خوش خوی‌تر، یاران و متابعان او بیشتر شود. و از این وجه بود که، دولت شریعت رسول عللم از شرق تا غرب عالم بگرفت. و رسول عللم گفت که: حق تعالی فرمود که: محبّت من واجب شد بر قومی که زیارت کردن ایشان با یکدیگر از بهر من باشد، و تودّد و تلطّف نمودن ایشان با یکدیگر از بهر رضای من بود. و عمر خطاب رض گفت: اگر کسی نماز بسیار کند و روزه بسیار بدارد و چون با قومی دوستی کند که نه از بهر رضای حق تعالی باشد او را هیچ منفعت نباشد ازان کثرت نماز و روزه. شیخ علی سهل اصفهانی رحمه گفت: نشان انس با حق تعالی، آن باشد که سالک از خلق بیگانه و مستوحش باشد. نه از اهل ولایت و دوستان حضرت عزّت. که انس با محبوبان حق تعالی، استیناس با حضرت عزّت باشد و به عقل مبین و فکر متین و صافی این معنی روی نماید و اهل صحبت سخت عزیزند. و همانا شخصی که همه صفات در او جمع بود، کم

یافته شود. از بهر آنکه در دریای معرفت و دراری فلک حقیقت‌اند. و به نور صحبت ایشان راه به سر حَقِّ معرفت توان برد.

شیخ عبدالله انصاری رحمه از اینجا گفت: یک نیم روز در صحبت بوالحسن بودم، و دیگر نیم روز خود بوالحسن من بودم. بیت:

خواهی که تودر زمانه فردی گردی یا در ره دین صاحب دردی گردی
این ره، بجز از خدمت مردان مطلب مردی گردی، چو گردِ مردی گردی

باب پنجاه و چهارم: در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوت

قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى» شیخ رحمه گفت: در معاونت کردن یاران را، بسیار آیات قرآن وارد است. جمله محرّض ادای حقوق برادری خدای را عزّ و جلّ. و شرط آنست که: مبدأ اختیار صحبت، نیت خدای را کند جل جلاله و در حسن خاتمت و عاقبت سعی کنند و از حقوق صحبت آن است که در بذل و ایثار با یکدیگر ید بیضا نمایند. و اگر از یکی بی ادبی ظاهر شود هم صحبت باید که او را اعلام نکند تا آنگاه که آن کراهیت از دل خود زایل گرداند.

جنید رحمه گفته است: چون دوستی از دوستی برنجد، آن رنجیدن، از خوی بد تولّد کند که در اندرون او پنهان باشد. از بهر آنکه محبّت از بهر حق تعالی را باشد، صافی تر باشد از آب زلال که هیچ کدورت برنتابد. ابوسعید خراز رحمه گفت: پنجاه سال در خدمت صوفیان به سر بردم بی آنکه مرا با ایشان مخالفتی افتاد. و از حقوق صحبت آن است که، در غیبت یکدیگر ذکر محاسن و افعال پسندیده یکدیگر کنند. و اگر از یکی حالی ظاهر شود که موجب قطع باشد، هم صحبت باید که آن حال را دشمن دارد و نه دوست. ابراهیم نخعی رحمه گفت: به سبب گناهی یا خطائی که از دوست پیدا شود، هجران وی اختیار مکن، که اگر امروز ارتکاب آن مناهی کرد، فردا آن را ترک کند. آورده اند که: عمر خطاب رض دوستی داشت به شام رفت. چون کاروان شام مراجعت کردند، از حال آن دوست استخباری کرد. گفتند: آن دوست از راه رشاد انحراف کرد. ایشان را باز زد و بانگی به هیبت برایشان زد و نامه ای بدان دوست نوشت. عنوان نامه این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرُ الذُّنُوبِ وَقَابِلُ التَّوْبِ شَدِيدُ الْعِقَابِ. معنی آنست که خدای تعالی، آمرزنده گناه است و قبول کننده توبه و سخت عقوبت بر جماعتی که توبت نکنند و برگناه اصرار نمایند. چون این نامه نزد آن دوست رسید، گفت: راست می گوید عمر، از سر حکمتی بالغ نصیحت می کند، نیت توبت کرد و از سر صدق توبتی نصوح بکرد و در دین و مسلمانی، منزلی عالی و مقامی شریف بیافت و در خبر است که: رسول علم عبدالله عمر را رضدید در راهی که از چپ و راست می نگرست. گفت: یا عبدالله ترا چه بوده است؟ گفت: یا رسول الله، برادری دوست گرفتم و ندانم که از کدام جانب برفت؟ رسول عللم وی را گفت: چون با کسی دوستی و برادری افکنی نام او و نام پدرش بپرس و از منزل او باخبر باش تا اگر بیمار شود، به عیادت وی روی و اگر از تو یاری خواهد یاری وی بتوانی دادن و گفته اند: آداب هم صحبت آنست که، در حرمت داشت وی سعی کنی و به چشم تعظیم در وی نگری و او را بر تن و به جاه و به مال بر حقوق خود تقدیم کنی و از غیبت او تغافل کنی و راز او با هیچکس در میان نهی، و علی الجملة، با او آن کنی که دوست داری که او با تو کند، و چون از او با تو چیزی گویند، زود با او در میان نهی تا از پیش خاطر برخیزد. و نگذاری که آن خاطر در اندرون تو بیخ و شاخ زند، که آن به وحشت و قطعت انجامد. و چون از تو عذر خواهد عذر او قبول کنی که گفته اند: تصوّف عذر خلق دیدن است. چون بر مساعی گزیده و افعال پسندیده در حق دوست جایز دارند،

شروع مودّت و صحبت ایشان از شوايب وحشت مصفّی ماند. و چهره احوال صداقت ایشان به جمال محبّت خدای آراسته شود. و از سمت شبهت و وهمت ريبت محروس و مصون بماند. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَاَب.

باب پنجاه و پنجم: در بیان آداب صحبت و اخوت

شیخ رحمه گفت: مرید باید که، دایم در تعظیم و احترام شیخ و برادران کوشد. از ابو حفص حدّاد پرسیدند که: ادب فقرا در صحبت چیست؟ گفت: نگاه داشتن حرمت شیخ و نیکوی معاشرت با برادران و نصیحت کردن با کهلتران، و ترک کردن صحبت آنانکه با ایشان انکار کنند و ترک صحبت قومی کردن که به سبب مال دنیا، طالب دنیا دوستی ایشان کند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» و از ادب صحبت آنست که انصاف بدهند و انصاف طلب نکنند. فرد:

در راه مقامی کسی آمد چُست کانصاف ز خود بداد و انصاف نجست

ابوعثمان حیری گفته است که: حقّ صحبت آن است که، آنچه ترا باشد ملک هم صحبت دانی، و طمع مال و ملک او نکنی. و از نفس خود انصاف بدهی، و انصاف طلب نکنی، و خود راتابع و محکوم او دانی و طمع در تبعیّت او نکنی، و هر چه او به تو دهد اگر چه اندک باشد، نزد تو بسیار بود. و هر چه تو بدو دهی اگر چه بسیار بود، پیش تو اندک نماید. و از ادب صحبت آنست که بر یکدیگر مشفق باشند. آورده اند که ابراهیم ادهم رحمه به روز، به روزه بودی و پاسبانی باغات کردی، و آنچه به اجرت بستدی بر یاران ایثار کردی. وقتی با جمعی صحبت داشت و ایشان به روز بروز بودند، در وقت افطار، ابراهیم دیروقت پیش ایشان رفت، ایشان افطار کردند و بخفتند در وقت غلبه خواب، ابراهیم باز آمد ایشان را خفته یافت، گفت: بیچارگان از غایت گرسنگی بخفتند، آرد پاره- ای با خود داشت، خمیر کرد و پیخت و طعامی از بهر ایشان با ترتیب داد و ایشان را بیدار کرد و گفت: مگر خفتن شما به سبب نایافت طعام بود؟ ایشان با خود گفتند: نیک بیند که ما به چه چیز با او معاملت می کنیم، و او به چه نیّت با ما معاملت می کند. و از ادب صحبت آنست که، اگر یار او را بخواند، نگوید: به کجا، یا کدام موضع مرا می بری؟. و بعضی علما گفته اند: هرگاه که رفیقی یاری بخواند و وی را گوید: برخیز. اگر رفیق گوید: به کجا؟ همراهی او مکن، که او هم صحبتی را شاید و از ادب صحبت آنست که در ضیافت ترک تکلف کند و با او مدهانت نکند و ببايد دانست که فرق میان مدارا و مدهانت آنست که، آنچه مکروه باشد بدو نمایند، اصلاح دین و تعیّش او به رفق و مدارا و مدهانت آن باشد که، هر آنچه به رفیق گوید طلب حظّ خود و جذب مال و جاه باشد. و از ادب صحبت آنست که، اگر رفیقی به امتحانی مبتلا شود، او از بهر او غمناک شود، و به تصرّع از حضرت عزّت درمی خواهد تا حق تعالی او را نجات دهد. آورده اند که: دو رفیق بودند، یکی به بلای عشق مخلوقی ممتحن شد. رفیق دیگر چهل روز خلوتی برآورد و افطار نکرد. تا آنگاه که او از آن امتحان فرج یافت، بعد از آن افطار کرد. و از ادب صحبت آنست که: یاران محتاج نباشند که با یکدیگر به طریق مدارا و اعتذار معاشرت کنند. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ «شَرُّ الْأَصْدِقَاءِ مَنْ أَحْوَجَكَ إِلَى الْمُدَارَاةِ وَالْجَأَكَ إِلَى الْإِعْتِذَارِ». یعنی بدترین دوستان آن باشند که، یاران در معاشرت و مصاحبت با ایشان، محتاج مدارا و عذر باشند. مکی رحمه در کتاب «قوت القلوب» شرح آن به تمام و کمال تقریر کرده است. و حاصل آن آنست که: هر صحبت و اخوتّ که خدای را باشد، جلّ جلاله، به برکت نیّت صادق سریرت، حق تعالی چشم دل او بینا گرداند تا به ادای حقوق قیام نماید. چنانکه هیچ چیز از حقوق از او فوت نشود. و هر آن دوستی که، به سبب جذب جاه و مال باشد، در ادای حقوق اهمال و تقصیر جایز داشتن، بغایت مرضی و مقبول است.

باب پنجاه و ششم: در بیان معرفت نفس و مکاشفات صوفیان از آن

شیخ رحمه گفت: سخن گفتن در روح نیک متعذر است و در شرح آن شروع ناکردن راه عاقلان است. و مترجم این کتاب، نمی‌خواست که ترجمه این باب خوض کند، که شیخ نجم الدین رحمه در کتاب «مرصاد» به قدر فهم مستمعان شرح ارواح ایراد کرده است. به عبارتی لطیف آسان فهم، و بر آن مزید نیست. اما از روی آنکه، خواستیم تا این کتاب از ترتیب نیفتد، شمه‌ای از آنچه شیخ رحمه بیان کرده است، ایراد کنیم بر سبیل ایجاز بَعَوْنِ اللَّهِ تعالی و حُسْنِ تَوْفِيقِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ نافع و ناجع همگنان آید بمنّه و سعت. شیخ رحمه گفت: روح انسانی، علوی از عالم غیب است و روح حیوانی، بشری از عالم خلق و روح حیوانی محلّ موارد روح علوی است و روح حیوانی، جسمی است لطیف و بردارنده قوّت حسّ و حرکت و مدد آن از دل است. و به این دل آن مضغه لحمی صنوبری می‌خواهیم که در جانب چپ آدمی تعبیه است. و میان ایشان مودّت و قربت و ذوق و انس، همچنان است که محبّت میان حوّا و آدم است. از بهر آنکه آدم در بهشت با هیچ چیز الف نمی‌گرفت، و چون در آن نزهت جای، وحشت او خدای تعالی هم از وجود او حوّا پیدا کرد تا با جنس خود انس گرفت. چنانکه: جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا. همچنین روح علوی با هیچ چیز مستأنس نمی‌شد. حق تعالی، از او روح حیوانی در وجود آورد تا بدو قرار گیرد، و وحشت از او زایل شود. و از جمعیت ایشان دل پیدا شد و بدین دل، آن لطیفه امری می‌خواهیم که محلّ آن گوشت پاره صنوبری است از عالم خلق. و باید دانست که: عقل جوهر روح علوی است و زبان ترجمان او، و تدبیر دلها حواله بدو. هر دل که مؤید باشد به عنایت ازلی، تدبیر عقل مر او را همچنان باشد که تدبیر پدر مشفق مر فرزند محبوب را. و هر دل که منکوس بود و مایل به مادر نفس، تدبیر عقل مر او را همچنان باشد که بی‌شفقتی پدر مر فرزند عاق را، و در محلّ عقل اختلاف کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: محلّ عقل دماغ است، بعضی گفته‌اند: دل است، و اختلاف ایشان بدان سبب است که عقل را بر یک نسق و قانون نمی‌بینند. وقتی او را بینند که محرّض کارهای نیک است، و وقتی وی را می‌بینند که مقوّی کارهای بد است. و دل و دماغ، نسبتی دارند بدین هر دو صفت، چون او را محرّض طاعت بینند گویند: مسکن او دل است. و چون او را مقوّی عصیان و عقوق بینند گویند: مسکن او دماغ است، و باید دانست که: روح علوی، عاشق حضرت عزّت است، و بر مثال آنکه عاشق طالب معشوق باشد. او نیز طالب قرب حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت باشد. و از غایت شوق به زبان ذوق این تقریر کند قطعه:

طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار	دامن یوسف صدیق، زلیخا گیرد
وانه هر چند طلب بیش کند کم یابد	آنکه این واقعه از آدم و حوّا گیرد
چه خبر دارد از این سودا وان صفرا کو	صدق موسی ز عصا و ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما، باید مپیمای از انک	ریو و نیرنگ توهیهات که در ما گیرد

چون روح علوی قصد مرکز خود کند، دل از مفارقت او و این ناله زار آغاز کند قطعه:

با شیر مادر غم توزقه کرده‌اند	هرگز مباد روزی، کز من جدا شود
آن است شرط عشق که جان را هدف کنم	هر تیر درد را که ز شست رها شود
ناممکن است خود که ز صد تیر درد تو	یک تیر از نشانه جانم خطا شود

اثر وجد و ناله دل به نفس رسد. نفس نیز چندان نفیر به فلک اثر رساند که مستمعان گویند: وَهَبْ صحابی راحمین و کلّهم یقول: أَلَا لِلَّهِ نَفْسٌ تَعَنَّتْ و همچنان که مادر مهربان از مفارقت فرزند محبوب می‌نالد. نفس نیز آواز منادی شوق به سمع اهل ذوق می‌رساند و می‌گوید بیت:

حاشاکه دلم از تو جدا داند شد یا باکس دیگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد، که را گیرد دوست؟ وز کوی تو بگذرد، کجا داند شد

چون نفس، چنین صفت حُزن و حنین ظاهر کند، به کلی از علائق و عوائق قطع کند و آیه: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ». بر همه مستلذات و آرزوها خواند و آن کند که او را در آن عالم بکار آید. و اگر بغیر این باشد همه آن کند که او را بکار نیاید و حکم سعادت و شقاوت در این هر دو حالت پیدا شود. ذلک تقدیر العزیز العلیم. آمدیم به شرح ماهیت نفس و اشارت مشایخ در آن. قال الله تعالی: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْنَاهَا» و در خبر است که رسول عظیم در وقت خواندن این آیت برخواندی: اَللّهُمَّ اَتِ نَفْسِی تَقْوِیْهَا وَزَكِّیْهَا، اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَكَّیْهَا، اَنْتَ وَلِیُّهَا وَمَوْلِیْهَا. و ترکیت نفس و تقوی و پرهیزگاری به دعا از حضرت عزت می خواستی. شیخ گفت: نفس، لطیفه ای است در قالب معنی که صفات ناپسندیده از او تولّد می کند چنانکه روح لطیفه ای است معبّی در روح حیوانی، و صفات پسندیده از آن تولّد می کند. و همچنانچه چشم محلّ رؤیت است و گوش محلّ سمع و بینی محلّ شمّ و دهن محلّ ذوق، همچنین، نفس محلّ اوصاف مذمومه است، و روح محلّ اوصاف محموده و مثل نفس در سبکساری به گوی زده اند که در موضعی ساده هامون سر نشیب در حرکت آید. و مثل حرص او به پروانه زده اند، که به روشنائی اندک قناعت نکند تا آنگاه که خود را بر چراغ زند و هلاک کند. و منشأ جمله اخلاق ذمیمه از این هر دو صفت تولّد می کند. و حق تعالی، نفس را با سه صفت یاد کرده است: به اماره و لوّامه و مطمئنّه و ای هر سه یکی است. چون دل، خلعت سکینه و طمأنینت به نفس فرستد، مطمئن شود و سکینه، سبب مزید ایمان است، و هرگاه که دواعی طبیعت خواهد که نفس را از راه ببرد، به برکت طمأنینت به ملامت درآید و دواعی طبیعت از خود دور کند، آنرا لوّامه گویند. و چون سحاب بواعث طبیعی چنان متراکم شود که آفتاب معرفت بپوشاند، و او را طالب لذات و شهوات این عالمی کند آن را نفس اماره خوانند. و نفس و روح، در ساحت وجود با یکدیگر درنبردند. وقتی ظفر روح را باشد، و وقتی دواعی واللّه اعلم. آمدیم به شرح سرّ. شیخ رحمه گفت: طایفه ای محلّ سرّ پس دل می نهند و بعضی پس روح، و آن را لطیف تر و عالی تر از روح می نهند. و گفته اند: سرّ محلّ مشاهده است و روح محلّ محبت و دل محلّ معرفت. و نباید دانست که: ذکر سرّ در قرآن نیامده است. اما ذکر روح و دل و فؤاد و عقل آمده است. و بعضی گفته اند: سرّ زیر روح است. این اشارت مشایخ است. شیخ رحمه گفته است: آنچه معلوم است و مفهوم آن است که: سرّ را وجودی نیست که بخود مستقلّ نتواند بود، و وی را ذاتی نیست همچون ذات روح و نفس، الا آنکه چون به کمال ترکیت برسد، روح از کدورت نفس نجات یابد و به اوطان قرب عروج کند. دل نیز، از غایت انشراح پی روح شود و از مستقرّ خود ترقّی کند. بدان ترقّی صفتی کسب کند صافی تر از صفای دل. بر واجدان این صفا پوشیده شد، نام آن سر کردند و روح نیز، به سبب عروج قربتی و صفائی حاصل کرد. بر یابندگان پوشیده بماند، نام آن سر کردند. آنانکه این صفا از دل یافتند، گفتند: محلّ آن از پس دل است، و آنانکه از روح یافتند، که محلّ پس روح است، از بهر آنکه پیش از این، هر دو صفت نیافته بودند. واللّه اعلم. آمدیم به شرح عقل. نباید دانست که عقل زبان روح است و ترجمان بصیرت و بصیرت روح را به مثابت دل است و عقل به مثابت لسان. و رسول صلعم گفته است که: حق تعالی، قسمت کرد عقل ها میان بندگان. و این عقلها متفاوت باشد میان ایشان، که بسا کسا که در علم و عمل و صوم و صلوة یکسان باشند. و عقل یکی در جنب عقل یکی، همچنان باشد که ذره در جنب کوه احد، و ائمه اختلاف کرده اند در ماهیت عقل. بعضی گفته اند: عقل از جمله علوم است، هر کس که از علم خالی باشد، او را نگویند مردی عاقل است و این قول ضعیف است. و بعضی گفته اند: عقل چیزی است که بدان ادراک علوم کنند و بر این تقریر عقل لسان روح باشد. فیضی از روح به نور عقل می رسد، شکل

علوم در او پیدا شود و این عقل، یکبار مستقیم باشد و مدبر اوامر باشد. و یکبار کژ شود و مایل نفس و مناهی شود. چون به بصیرت روح مؤید باشد، راه یابد به حضرت عزت و کون به مکون شناسد و فریاد برآورد عارفانه بیت:

چون بازکنم چشم سر، ای چشم سرم جز بر رخ تو هیچ نیفتد نظرم
گفتی که: نخواهم که به کس درنگری خود جز تو کسی کوکه بدو درنگرم

و چون از مکحلۀ عنایت این میل هدایت در بصیرت اوکشند، طالب مراضی احدی و سعادت سرمدی شود و از مساخط و مکاره تجنب و عدول نماید. و چون بر این بساط ثابت قدم شود، مطلع شود بر اسرار ملک و ملکوت، و بر تدبیر ملک هر دو عالم ایستادگی تواند نمود.

باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها، و تفصیل و تمیز آن

قال رَسُولُ اللَّهِ: صَلِّعُمْ: «إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بَابِنِ آدَمَ، وَلِلْمَلِكِ لَمَّةً، فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ، فَإِعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَكْذِيبٌ بِالْحَقِّ وَأَمَّا لَمَّةُ الْمَلِكِ، فَإِعَادٌ بِالْخَيْرِ وَتَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ» یعنی شیطان را فرو آمدنی است به پسر آدم و ملک را فرو آمدنی، لمة الشیطان، دروغ داشت حق باشد و شره بر عصیان. و نشانه لمة ملک، تصدیق حق باشد و تحریض بر طاعت و عبادت. شیخ رحمه گفت: معرفت خاطر و تمیز آن مقربان حضرت عزت را باشد و متابعان ایشان را، که محفوظ باشند به صفای یقین. بزرگی گفته است: مرا دلی است که هرگاه که عصیان اوکنم، نافرمانی حق سبحانه و تعالی کرده باشم، و هرگاه که فرمان او برم، فرمان حق تعالی برده باشم. و بیاید دانست که: آنگاه شیطان از دل دور شود که دل چنان افروخته باشد به نور ذکر که جرماسمان به زینت ستارگان و مثل این سالک را خاطر شیطانی نادر باشد. اما خاطر نفسانی مزاحم حال او باشد و محتاج تمیز که خاطر باشد که امضای آن مضر باشد چون مطالبات نفس به حاجات، و حاجات مشتمل باشد بر حظوظ و حقوق و تمیز در این مقام متعین است. قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ، فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» یعنی چون فاسقی از غایت مفسدت، در ایذاء قومی تقریری کند تا عداوت میان شما ظاهر شود، آن سخن رانیک مبرهن و روشن کنید. که مبادا که از سرتعجیل، چیزی از شما صادر شود که موجب ندامت باشد. سبب نزول این آیه آن بود که، جمعی گفته بودند که: بنی مصطلق مرتد شدند. رسول عللم جنگ کردن را با ایشان ساخته شد. چون نزدیک دیار ایشان رسید، مؤذنان بانگ نماز می گفتند. رسول را صلعم روشن شد که ولید عقبه دروغ گفته بود. ظاهر آیت این است. سهل قد گفته است که: فاسق دروغزن است، و دروغ صفت نفس است. از بهر آنکه، تسویلات انگیزد که آن را حقیقت نباشد. پس چون خاطری روی نماید سالک باید که در امضای آن تعجیل نکند و تأنی و سکون برکارگیرد. و در وقت اشتباه خاطر رجوع با حضرت عزت کند، تا حق تعالی که خالق انس و جان است، معلوم او کند که آن خاطر رحمانی است یا شیطانی. محمد ترمذی رحمه گفت: بنده، چون به مقام مکالمت و محادثت رسید، از حدیث نفس ایمن شد. شیخ رحمه گفت: در شهر بصره، از شیخ محمد بن عبدالله بصری شنیدم که می گفت: خواطر چهار است، اول از نفس، دوم از حق. سوم از شیطان. چهارم از ملک. آنکه از نفس باشد، از زمین دل بود. و آنکه از حق باشد، از بالای دل بود. و آنکه از ملک باشد، از جانب راست بود. و آنکه از شیطان بود، از جانب چپ بود. و چون وجود مصفی باشد و نفس مزکی. هرگاه که شیطان از ناحیه ای درآید، او ببیند و در دفع آن سعی نماید و چون ظلمت نفس غالب بود کدورات آن زنگار دل شود. و فرق میان لمة ملکی و لمة شیطانی نتواند کرد. و بدان سبب در ورطه جهالت و فساد عمل گرفتار شود. و مشایخ رحمهم الله متفق اند که: هر آنکس که اکل او از حرام باشد، فرق میان الهام و وسوسه

نتواند کرد. ابوعلی دقاق رحمه گفته است: هرکس که رزق او معلوم باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند. و فرقی گفته‌اند میان هواجس نفس و وساوس شیطان. هواجس آن باشد که نفس مطالب آن الحاح می‌کند تا به مراد رسد. و وسوسه آن باشد که چون خواهد او را در گناهی افکند، اگر او پاسخ آن نکند، بر آن یک گناه اصرار نماید بلکه او را به ارتکاب گناهی دیگر وسوسه کند که غرض شیطان یک خطا و زَلَّت نیست. بلکه مراد شیطان اغوا است چنانکه وی را دست دهد. بعضی گفته‌اند که: خاطری که از حق باشد، به نور توحید بر آن واقف توان شد. و خاطر ملکی به نور معرفت، و خاطر نفسانی به نور ایمان. و خاطر شیطانی به نور اسلام. و هرکس که از این تمیز قاصر آید، باید که خاطر به میزان شرع برسجد. هرچه در آن فضیلتی بیند در اجرای آن سعی نماید. و هر چه در آن کراهیتی یا نوعی از محرمات باشد، از خود دفع می‌کند. رحمه گفت: مرا چنین معلوم شده است که این هر دو لَمَّه به روح و دل تعلق دارد. حرکت روح و همت‌های عالی از لَمَّه ملکی ظاهر شود. و حرکت نفس و همت‌های خسیس از لَمَّه شیطانی. چون این هر دو وارد شود، هر دو حرکت ظاهر شود و سرّ ابتلا و امتحان در او تعبیه و باشد که یکی در یکی محو باشد از غایت تواتر و تتابع. سالک فاضل و طالب عاقل در تمیز و تعیین آن نیک بکوشد. تا فلاح ابد و نجات سرمد بیابد و سزاوار قربت حضرت احدیت و ساحت صمدیت گردد.

باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام و فرق آن

شیخ گفت رحمه: حال مقام، از غایت اشتباه به یکدیگر می‌ماند. و اشارات مشایخ در این باب بسیار است، و نباید دانست که: حال از بهر آن حال خوانند که از حال خود بگردد. مثلاً، از اندرون طالب داعیه محاسبه برخیزد. از غلبه صفات نفس، حدّت آن داعیه ساکن می‌شود و دیگر باره افروخته می‌شود و معاودت می‌کند. تا آنگاه که حق تعالی به عنایت ازلی معاونت وی کند. تا حال محاسبه غالب آید و صفات نفسانی منهزم کند آن حال مقام شود. پس حال مراقبه بدو فرو آید و آمد و شد می‌کند به سبب سهو و غفلت. تا آنگاه که، میغ غفلت و حجاب سهو بکلی منقشع شود. به یاری حق تعالی، حال مراقبه مقام شود. بعد از آن حال مشاهده نزول کند و تردّد او به تجلّی و استتار باشد. تا آنگاه که، آفتاب مشاهده از کسوف استتار خلاص یابد. آنگاه حال مشاهده مقام شود. و در مقام مشاهده، تغیر احوال و هبوط و صعود بسیار باشد. چنانکه مقام فنا و تخلص از بقا و ترقی کردن از عین الیقین به حقّ الیقین. و حقّ الیقین، چون به دل رسد، در دل تجاویف پیدا کند. سهل عبدالله رحمه گفت: دل را دو تجویف است: یکی به باطن دل تعلق دارد و یکی به ظاهر دل تعلق دارد. آنچه به باطن تعلق دارد، محلّ سمع است و بصر و سویدای. و آنچه به ظاهر دل تعلق دارد، محلّ عقل است و مثل عقل در دل، همچنان است که مثل نظر در چشم که سواد العین به قوّت بود ازو شعاع‌ها منبعث شود و بدان اشعه، محیط مرئیات شود. همچنین، چون دل صقال یابد و سواد العین عقل به قوّت بود، به اشعه آن محیط جمله معلومات شود. و این حال است که حقّ الیقین می‌خوانند و دل را می‌شکافد. و نسبت این حال در مشاهده اصل است و فنای گل بقای آجر. این حال، عزیزتر حالهاست و اصل همه حالها. و بعضی گفته‌اند: حال، آنگاه حال خوانند که دایم باشد. و چون وی را ثباتی نباشد، آن را لوايح و طوالع و بوادر خوانند. و این مقدمات احوال باشد نه حال. و نباید دانست که: نازله حال، حلقه بر در دل می‌زند تا جمله مقامات درست کند، چون مقام توبه و زهد و توکل و رضا. و احوال نامتناهی است. از بهر آنکه، از مواهب و بخشش حق تعالی است، و مواهب حق تعالی نامتناهی است. از بهر سرّ عزیز و حال شریف، شیخ محقق بایزید بسطامی رحمه به مرید گفت که: اگر خدای تعالی، روحانیت عیسی و مُکَلِّمیت موسی و خَلّت ابراهیم به تو بخشد، بدان قانع مشو و بالاتر از این حالها می‌خواه. از بهر آنکه، احوال مواهب است. و مواهب حق تعالی نامتناهی است. و رسول صلعم با کمالیت احوال، هرگز پای

فراغت در دامن قناعت نکشید، و حلقه طلب بر سندان امل می‌زد و می‌گفت از غایت تواضع و افکندگی: اَللّٰهُمَّ مَا قَصُرَ عَنْهُ رَأْيِيْ وَلَمْ يَبْلُغْهُ نِيَّتِيْ وَ اٰمَنِيَّتِيْ. یعنی: خدایا! آنچه خواست و آرزوی من بدان نرسد و نیت و همت من ازان قاصر می‌آید از حالهای عزیز و مقامات شریف، از تو می‌خواهم و بپایند دانست که: شرح احوال به تحریر بنان و تقریر بیان راست نیاید، و نطاق نطق خاطر حاضران نشود. و حوالت این احوال به خازن قضا است که در خزانه بی‌کرانه، این فتوح به مفتاح عنایت و مقلاد حمایت بگشاید. و مخصوصان حضرت ازل را ازان عطایا و مزایا محظوظ می‌دارد. مقرر این مقال و محقق این حال، این آیت است که: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا». قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً». «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» حق تعالی، سالکان ضلال لوی دولت و ساقیان کأس استیناس عشرت را می‌فرماید که: رجوع کنید با حضرت عزت. تا فردای قیامت انگشت حسرت و ندامت نخایید و واردانابت و توبت به زبان الهام، در گوش هوش سالک می‌گوید بیت:

بازآی کز آنچه بودی افزون باشی و ر تا اکنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ جانی و جهان بنگر که به وقت آشتی چون باشی

شیخ رحمه گفت: توبت، اصل جمله مقامات و کلید همه حالهاست و اول مقام سالکان است. و توبت به مثابت زمین است بنا را. هر کس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد. همچنین هر آنکس که وی را توبه نباشد، او را هیچ نباشد. بعد از این شیخ گفت رحمه که: من به قدر وسع و امکان قدرت به جملگی مقامات و احوال بگذشتم و از فواید آن باخبر شدم. حاصل این مقامات را با صحت ایمان با چهار چیز یافتیم و این هر چهار، به مثابت طبایع چهارگانه است. و چنانکه از طبایع چهارگانه ولادت طبیعی تولد کند. از این هر چهار ولادت معنوی تولد کند. و هر سالک که تمسک کند به عروه وثقی، حقایق این هر چهار در ملکوت آسمانها راه یابد. و اسرار او رامکشوف شود. و ذوق و فهم به برکت آن بیابد. اول صحت ایمان. دوم توبت نصوح. سوم زهد. چهارم درستی مقام عبودیت و قوام این هر چهار به کم خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و گوشه گرفتن از خلق. اول درست گردانیدن ایمان است. دوم توبت و مبدأ زاجری است از اندرون، که چون تابشیر آن پیدا شود چشم دل از خواب غفلت بیدار شود. و بعد زاجر بر آفاق دل پیدا شود نفس کاهل به نماز نیاز در محراب توبه بر پای شود و به زبان نیاز با حضرت ملک بی‌نیاز در راز آید. بیت:

بیدادکنی، عاشق بیداد شوم هر غم که بنام من کنی، شاد شوم
گفتی که برو زمال من آزادی من بنده چنان کیم که آزاد شوم

و سلطان العارفین بایزید رحمه گفت: علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرت عزت ظاهر کند. و چون گناه را یاد کند استغفار کند. و چون اهل بلا ببند عبرت گیرد، و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت کند، شاد شود. و ورد و قش این باشد، بیت:

خود را به حیل درافکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا
پای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

و بعد از انتباه، یقظه باشد. و یقظه مرد را به طلب رساند. و بعد یقظه باشد. و بعد توبه، محاسبه باشد. جنید

رحمه گفت: هر آنکس رعایت او نیکو باشد، ولایت او تمام شود. از واسطی رحمه سؤال کردند که: کدام عمل فاضل تر است؟ گفت: نگاهداشت اسرار است و محاسبه ظاهر و مراقبت باطن. مرتعش رحمه گفت: مراقبه نگاهداشت اسرار است و ملاحظه واردات حضرت عزّت است لحظه فلحظة. قال الله تعالى: «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» یعنی هر آنکس که واقف علم قیام بود، چنان نباشد که آنکس که بدان جاهل باشد. و علم حال و معرفت زیادت و نقصان حال به علم قیام تعلق دارد. و علم قیام آن است که به معیار حال میان و احدیت برمی سنجد و علم قیام از جمله لوازم صحت توبه است. از بهر آنکه خواطر مقدمه عزایم است و عزم مقدمه اعمال است و صحت خاطر ارادت دل است، و دل چون پادشاه جوارح است، و جوارح حرکت نتواند کرد الا به فرمان دل. و مراقبت قطع ماده خاطرهای بد است از دل. و هرچه از مراقبت فوت شود به محاسبه تدارک توان کرد. و ابراهیم ادهم رحمه گفته است: چون بنده در توبه صادق باشد منیب گردد. و منیب آن بود که هر حرکت و ترددی که او را از حضرت عزّت مشغول کرده بود، آن را ترک کند و روی دل در حضرت عزّت کند. شیخ رحمه الله علیه گفت: منیب به حقیقت آنست که از خود به حضرت خدای تعالی رجوع کند. و دیگر باره از آن رجوع مراجعت کند. چون بدین صفت آراسته شود، شیخی باشد قایم در حضرت عزّت، مستغرق در عین جمع. و نباید دانست که: توبه مستقیم نشود الا به صدق مجاهدت. و مجاهده متعلق است به صبر کردن، و صبر مشتمل است بر فرض. و فضل فرض آنست که صبر کند بر ادای مفروضات و صبر کند از محرّمات. و فضل تحریم آنست که بر سختی ها و مکروهات و فقر و فاقت صبر کند. و صبر از اعزّ موقنان است. و صبر داخل است در حقیقت توبت از بهر آنکه چون حقیقت توبت، آئین تمکین در ایوان دل بنده ببندد، مشاعیل نور و قنادیل سرور در صوامع اعضا و جوامع جوارح افروخته شود. طبق های نثار از حضرت جبار بر مفارق روح سالک آید. روح از غایت هزّت و اشتیاق قربت حضرت عزّت در طیران آید و با روح بشری دل گوید قطعه:

همای عشق چو بال جلال باز کند	ز پشه ای چو بخواهد، هزار باز کند
شود دو کون معطر، اگر به دست صبا	قضا یکی گره از زلف عشق باز کند
موکلان قضا ساز زهد در شکنند	چو عشق، یک قدح از دُرد درد ساز کند
هزار شاه چوشه، در غزا اسیر شود	چو عشق، بیدقی از عزّ خود فراز کند
هزار جان به یکی جو نیزد آن ساعت	که عشق، بر صف عشاق ترک تاز کند
قیامتی است شده آشکار، عشقش نام	علی الخصوص چو دعوی کبر ناز کند
دلا مترس از این هول و جان و سر در باز	که عشقت آخر جان بخش و سرفراز کند

و نباید دانست که: صبر بر انواع است، صبری بر نعمت. و صبری است از معصیت. و صبری است بر ضراء. و صبری است بر سراء. و صبری است محمدت. و صبری است بر خمول و تواضع و سختی ها. حق تعالی در قرآن قدیم در نود و سه آیت، ذکر صبر کرده است. و از محاسبه و مراقبه و صبر نفس صافی می شود و به مقام طمأنینت می رسد.

و چون طمأنینت در وی حاصل شد، به مقام رضا می رسد. و رضا مقامی عالی و ثمره توبت نصوح. و بعد از آن در نفس سالک تائب خوف و رجا ظاهر شود. خوف او را بر توبه می دارد. و رجا او را بر خوف می دارد. و تایب، به سبب این هر دو مقام استقامت می پذیرد. و در خبر است که رسول صلعم به عیادت جوانی رفت که در نزع بود. وی را گفت که: خود را چگونه می بینی؟ گفت: اومید به رحمتش می دارم و از گناه می ترسم. رسول صلعم گفت: در چنین وقتی جمع نشود این هر دو صفت در دل بنده الا آنکه خدای تعالی، از آنچه می ترسد، او را با پناه حضرت عزّت گیرد. و بدانچه امید می دارد، وی را برساند. و از ثمره توبت نصوح زهد است. و نتیجه

زاهد، توکل است. که زاهد به حقیقت آنست که از موجودات بکلی دل برگیرد. و رخت دل الا جناب شوق به حضرت احدیت نهد. و به زبان حال نه به بیان مقال این اشارت کند قطعه:

گر کلاله ز لاله برگیرد	صاحب صور ناله درگیرد
باز حُسنش چو بال بگشاید	هفت اقلیم زیر پرگیرد
هر دوگیتی چو دل به باد دهد	هر که در کوی او گذر گیرد
شوق و درد و نیاز و سوز نهد	بوی کویش به هر که در گیرد
چو ترا سوز او گرفت امروز	دان که فردا زوی بترگیرد
ورگربان عشوه‌ای بگذاشت	دامن عشوه دگرگیرد
درد او چو در آمد از در دل	خرد و هوش راه درگیرد
صبر و آرام خود مُحال بود	عافیت نیز رخت برگیرد
هر که را برگ این مخاطره نیست	مصلحت باشد از حذر گیرد

و بیاید دانست که: زهد، مقام توکل درست گرداند و توکل مقام رضا. و رضا، مقام خوف، و خوف مقام رجا. و معنی صبر آنست که: نفس را از مکاره و مناهی بازدارد و او را به قیود عبادات و اوراد در طاعات مقید کند. و از شیخ و مقتدای خود، قطب عالم بقیة المشایخ زین الدین عبدالسلام کاموی قد سماع دارم که می‌فرمود که: سالک، باید که در طاعت چندان کند که صبر از او به فغان آید و از او استغاثت می‌خواهد و همچنین فرمود که: طاعت جدا است و عبادت جدا. و شرح این کلمه نوشتن که جامع معانی است، دراز است.

عَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَجْهَ مَنْ جَهْلَ. شیخ رحمه گفت: این احوال و مقامات که یاد کردیم، دست ندهد الا به دوام عمل و مواظبت نمودن بر آن. و بسیاری از زاهدان و محققان آنند که، از احوال سنیّه و مقامات عالیّه محروم مانده‌اند به سبب فترت در اعمال. پس سالک باید که چون بر این مراحل و منازل قرار و استقرار یابد سر همّت به قراضات شهوات و فترت اعمال فرو نیارد. و به قوّت اعمال، متابعت سید اولین و آخرین را محمد مصطفی صلعم واجب بیند. و این دعا را ورد زبان و ورد جان سازد که: اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِيْ اِلَى نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ فَاهْلَكَ وَلَا اِلَى اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ فَاضِيعٌ، اُكَلِّنِيْ كَلَاءَةَ الْوَلَدِ وَلَا تَخْلُ عَنِّيْ.

باب شصتم: در بیان اشارت مشایخ در مقامات

قَوْلُهُمْ فِي التَّوْبَةِ: رُوِيَ قَدْ كُفْتُ: توبت آن باشد که تائب از توبت لَحْظَةً فَلَحْظَةً توبت می‌کند. رابعه رحمه الله گفته است: چون گویم: اَسْتَغْفِرُ اللهَ، از غایت قلت صدق این استغفار توبت می‌کنم. و از ابوالحسن مغازلی رحمه پرسیدند که: توبت چیست: گفت: توبت بر دو نوع است: انابت و توبت استجابت. توبت انابت، خوف باشد از قدرت حق تعالی و توبت استجابت، حیا است از حضرت عزّت. شیخ رحمه گفت: نشانِ صِحّت توبت استجابت آن باشد. که هرگاه که در نماز خاطر غیری درآید، از آن نماز توبت و استغفار کند. و این توبت لازمه اندرون اهل قرب باشد که به دل و جان سر برگریبان حقیقت برآورده باشد. و عالم غیریّت را به بهای کم و کاستی بفروخته، و چون شکر در زلال وصال تجلی جلال بگداخته قطعه:

دی به نظاره اَلْسُنُت شدیم	بی شراب از سماع مست شدیم
عزّتش گفت: اَلْسُنُت، پای نماند	گفت لطفش: بلی ز دست شدیم
وقت چون دست و پای ما بستد	هم در آن کوی پای بست شدیم
برقی از عالم جلال بجست	از بریق بهاش مست شدیم

نَفْسِی از سَوی یَمَن بدوید نیست بودیم باز هست شدیم
چو به خود یافتیم جانان را زین سبب خویشتن پرست شدیم
هدف تیر دوست چون دل ماست عاشق آن کمان و شست شدیم
باز رسته ز تنگنای صفات پای کوبان سَوی اَلَسْتُ شدیم

ذوالنون مصری رحمه گفت: توبه عوام از گناه باشد و توبت خواص از غفلت. و از سوسی رحمه پرسیدند که: توبت چیست؟ گفت: آنست که از هر آنچه علم ذم آن کرده است توبت کند به چیزی که علم مدح آن کرده بود. و ابوالحسن رحمه گفت: نشان صحت توبت آنست که دایم به زبان نصیحت با نفس می گوید: بیت:

ای در طلب گره گشائی مرده در وصل بزاده، در جدائی مرده
از بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج در گدائی مرده

قَوْلُهُمْ فِي الْوَرَع: رسول صلعم گفته است: اساس دین بر ورع است. و عمر خطاب رض گفت: صاحب ورع آن باشد که خود را حقیر نکند نزد اهل دنیا. یعنی از ایشان سؤال نکند. معروف کرخی رحمه گفت: ورع آنست که زبان خود از مدح چنان نگاه دارد که از ذم و عیب. و ابراهیم خواص رحمه گفت: ورع، دلیل خوف است و خوف، دلیل معرفت. و معرفت، دلیل قربت. و نصیحت صاحب ورع با نفس این باشد بیت:

چندان برو این ره که دوی برخیزد ور هست دوی، به رهروی برخیزد
تو او نشوی، ولیک اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد

قَوْلُهُمْ فِي الزُّهْد، رسول صلعم گفت: هرگاه که شخصی بینی که ترک دنیا کرده باشد، مجالست او اختیار کن، که او صاحب حکمت باشد. جنید قد گفت: زهد آنست که ترک املاک کند و به دل تتبع آن نکند. سهل عبدالله رحمه گفته است که: عقل، هزار سهم است و هر سهمی از هزار اسم است، و عنوان هر اسمی ترک دنیا است. سَری سَقَطی رحمه گفته است که: زهد، ترک حظّهای نفسانی است. شیخ رحمه گفته است که: زهد، ترک اختیار است و از وجود خود منسلخ. یعنی قبول و ردّ او، خدای را باشد. و صوفیان، آنرا زهد در زهد خوانند. و بالای زهد در زهد، زهدی است که آن را زهد ثالث خوانند. و این زهد ثالث مقام بس شریف است. از بهر آنکه مقام زهد در زهد، آن باشد که در اخذ مختار باشد اما در اعطا مختار نباشد. و زهد ثالث آن باشد که، حق تعالی او را مختار کند و در اخذ و اعطا و او متصرف باشد در ممالک بالا و شیب، و حاکم در عوالم غیب و شهادت، و غواص در تیار احدیت و متحلی به حلال نعت الوهیت. و وردش این باشد:

هان، تا نشماری توبه اندک دل ما تا ظن نبری که هست کوچک دل ما
آن یار که عالم همه جویان وی اند گر زانکه نشانش خواهی، اینک دل ما

قَوْلُهُمْ فِي الصَّبْر: گفته اند: هر چیزی را جوهری است و جوهر انسان عقل است، و جوهر عقل صبر است، و علم و صبر متعلق اند به یکدیگر، چنانکه روح و جسد به هم و ترقی روح به صبر و علم باشد و هبوط، به مهاجرت و مفارقت ایشان. قَالَ النَّبِيُّ عَلِمَ: «الْعَقْلُ ثَلَاثَةٌ أَجْزَاءٍ جُزْءٌ مَعْرِفَةُ اللَّهِ، وَجُزْءٌ طَاعَةُ اللَّهِ، وَجُزْءٌ الصَّبْرُ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ تَعَالَى» ابوالحسن سالم رحمه گفت: صابران سه گروهند: متصبر و صابر و صبار. متصبر آن باشد که، چون بلائی روی بدو نهد، یکبار صبر کند و یکبار جزع. و صابر آن باشد که در بلا صبر کند و به زبان حکایت شکایت آن نکند. و صبار آن باشد که، بر جمله بلاها و مصائب چندان صبر کند که، صبر از او استغاثت خواهد و جزع کند. صبر، نیک ستوده است در همه احوال، الا بر جمال جلال حضرت عزّت، چنانکه شاعر گوید بیت:

فَمَا الصَّبْرُ عَنْ وَجْهِ جَمِيلٍ مَنَحْتَهُ هَوَايَ إِذَا فَارَقْتَهُ بِجَمِيلٍ

بیت:

کس نیت چو من خسته و زار افتاده وز کرده خود، ز چشم یار افتاده
عشق آمده، صبر رفته، درد افزوده خرجسته، رسن گسسته، بار افتاده
قَوْلُهُمْ فِي الْفَقْرِ: نوری قدگفت: فقیر آنست که در حال نیافت خوش دل بود. و چون بیابد ایثار کند. ابراهیم
خواص گفته است: فقر، لباس پیغامبران است و جلباب صالحان و ردای اهل شرف. سهل رحمه گفت: فقیر
آنست که او را حاجتی نباشد با حضرت عزّت. معنی این کلمه در پارسی به نظم گفته‌اند. بیت:

بشستم تخته هستی، سر عالم نمی‌دارم دریدم پرده خونی، دل آدم نمی‌دارم
مرا چوندایه قدسی به شیر مهر پرورده است ملامت کی بود بر من، که برگ غم نمی‌دارم
چنان در نیستی غرقم، که معشوقم همی گوید: بیا با من دمی بنشین، سراو هم نمی‌دارم
قَوْلُهُمْ فِي الشُّكْرِ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» یعنی سردار و مهتر حکمت ترس
خدای تعالی است و گفته‌اند: خایف نه آنست که می‌گیرد و چشم می‌سترد. بل که خایف آنست که معاصی ترک
کند. و بعضی گفته‌اند: که خائف آن باشد که، خوف او از جلال حق تعالی باشد نه از عقوبت. و سهل رحمه
گفت: تا خوف، دل را پخته نگرداند، مُحَبِّ به محبّت حضرت عزّت نرسد. پس خائف آن باشد که ورد و قتش
این باشد بیت:

گوئی زکسان آن جهان خواهم بود یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پاکه با خواجه رسد حالش چه بود؟ من آنچنان خواهم بود
قَوْلُهُمْ فِي الرَّجَاءِ: آورده‌اند که: اعرابی به نزدیک رسول صلعم آمد و گفت: یا رسول الله! فردای قیامت حساب
بندگان که خواهد کرد؟ گفت: خدای تعالی به خودی خود. اعرابی بخندید. رسول صلعم وی را گفت: خندیدن
تو بر چیست؟ گفت: کریمان چون قادر شوند، عفو کنند. و چون حساب کنند، مسامحت کنند. شاه کرمانی رحمه
گفت: علامت رجا حسن طاعت است و بعضی گفته‌اند: رجا، رؤیت جلال حق است که به عین نیستی به هستی
خود نظر کند. و به کلی بر درها کند. آنگاه قصد سراچه انس و خلوتخانه وحدت کند و ورد و قتش این بود
بیت:

عشق آن نبود که عاقبت زان برهند جان می‌باید که بر سر دل بدهند
من خود بنهم قاعده‌ای در ره عشق تا بی‌خبران، قدم درین ره نهند
قَوْلُهُمْ فِي التَّوَكُّلِ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». ذوالنون رحمه گفت: توکل، ترک تدبیر
نفس است و بیرون شدن از حول و قوّت خود. و بعضی گفته‌اند: تقوی و یقین، مثل هر دو کفه ترازو است و
توکل زبانه ترازو. شیخ رحمه گفت: توکل خواص اهل معرفت را باشد. که اسباب همه مرده بینند و حیات آن از
وکیل مطلق دانند و بگویند بیت:

ای عشق چه چیزی که جهان از تو خوش است وقت دل ماو عیش جان از تو خوش است
آبی که حیات همه عالم تو دهی نوری که زمین و آسمان از تو خوش است
قَوْلُهُمْ فِي الرِّضَاءِ: حارث رحمه گفت: رضا، سکون دل است نزد جریان حکم قضای آسمانی. ذوالنون
رحمه گفت: رضا، شادی دل است به تلخی حکم قضا. ابوتراب رحمه گفت: راضی نباشد آنکس که در دل او
اندک مایه محبّت دنبا باشد. و مرتضی علی رض گفت: هرکس که مقیم بساط رضا شد، از حق تعالی هیچ چیز به
کراهیت ندارد. و ورد و قتش این بود بیت:

فدای نام تو بادا دل پر آتش من اسیر یاد تو بادا تن ستمکش من
 اگرچه عیش رهی بی تو سخت ناخوش بود سماع نام تو، خوش کرد عیش ناخوش من

شیخ رحمه گفت: مقام رضا، آنکه حاصل شود که دل منشرح شود و انشراح دل از نور یقین تولّد کند. و از نور یقین بصیرت دل تولّد کند. و از بصیرت دل، رضا. محبّت حاصل شود، هر فعل که از محبوب به وی رسد در موقع رضا و احقاد افتد.

وَكُلُّ مَا فَعَلَ الْمُحِبُّوبُ مُحَبُّوبٌ. و شیخ نجم الدین قد ازین معنی گفته است:

ای دل! اگر ترضای دل بریاید آن باید کرد و گفت، کو فرماید
 گر گوید: خون گیری، مگوکز چه سبب ور گوید: جان بده، مگوکی باید

باب شصت و یکم: در بیان احوال و شرح آن

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ، مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا لَا يُحِبُّهُ إِلَّا اللَّهُ. وَمَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ أَنْ أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنْهُ، كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُلْقَى النَّارَ» رسول صلعم گفت: سه خصلت است که چون در یک دل جمع شود، شیرینی دل و لذّت و حلاوت شریعت بیابد: اوّل آنکه در صمیم سینه و سويدای دل و حریم خاطر او، مهر خدای و رسول چنان سر به مهر باشد که بر محبّت همه وجود بیفزاید. دوّم آنکه بنده مؤمن برادر مسلمان دوست گیرد. دوستی که از برای تقرّب به حق باشد نه برای تعصّب خلق. سوّم آنکه از ورطه کفر چنان گریزد که از آتش سوزان. و آن خوشتر دارد که در آتش جای گیرد از آنکه کفر در دل او جای گیرد. و رسول صلعم به دعا از حضرت عزّت خواسته است که، خدایا! محبّت تو به من دوستتر گردان از سمع و بصر و اهل و مال و آب سرد.

شیخ رحمه گفت که: رسول صلعم به استدعا طلب محبّت خاص کرد. و بیاید دانست که: محبّت را وجوه بسیار است و بواعث محبّت در وجود انسان بر انواع است: اوّل، محبّت روح است، و پس محبّت دل، و پس محبّت عقل، پس محبّت نفس. و آنکه رسول صلعم گفته است: از اهل و مال و آب سرد، استیصال بیخ محبّت غیر است تا محبّت خاص غالب آید. و این محبّت، مشاهده ذات باری سبحانه و تعالی باشد به اعتکاف روح در مقام قرب. و این محبّت، از احوال تولّد کند که عطای محض و بخشش صرف باشد. و این محبّت در احوال همچنان توبه است در مقامات. و چون این محبّت مستحکم شود، جملگی احوال محقق شود از فنا و بقا و صحو و محو. قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَجْتَنِبُ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ» یعنی اهل محبّت بر دو نوعند: اهل اهتدا و اهل اجتناء. اهل اهتدا جمعی باشند که به قدر تزکیه نفس و تصفیة دل و تجلیه روح، بساط اطوار مقامات طی کنند و ورد وقتشان این بود بیت:

آن جوی که هیچ کرد گردت نکند پیرانی چرخ، روی زردت نکند
 گر در ره عشق او پیوئی یکچند جانی برسی که هیچ دردت نکند

و اهل اجتناء، قومی باشند که حق سبحانه و تعالی به جود الهی و کمال پادشاهی و حکم کرم جذبۀ لطف، خلعت خاصّ محبّت در ایشان پوشاند. از تجلّی آن جمال جلال، معمور نور آن محبّت شوند و سوخته این جمال گردند. و زبان وقتشان بدین ترانه سرایان شود قطعه:

ای جمالت جمله جانها سوخته عزت نامت زبانها سوخته
 لفظ و معنی در جلالت گمشده پرتو قدرت نشانها سوخته

عارفانت با بلا در ساخته زاهدانت خان و مانها سوخته
 آتش عشقت فتاده در میان خرمن اینها و آنها سوخته
 من کیم در راه تو، بیچاره‌ای دل شکسته، استخوانها سوخته
 خرج کرده در رهت عمری دراز وز یقین توگمانها سوخته
 با تو خو کرده، ز خود سیر آمده بی حجاب اندر عیانها سوخته

و باشد که در محبت اثینیت خود را گم کند و زبان حالش این بیان کند بیت:

أَنَا مَن أَهْوَى وَمَن أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا
 فَأَذَا أَبْصَرْتُهُ أَبْصَرْتَنِي وَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَنَا

شیخ نجم الدین رض در این معنی گفته است بیت:

مائیم کنون ز عشق یکتا شده دوست برهستی ما بهست پیدا شده دوست
 از بوقلمون عشق، این طرفه نگر گاهی شده دوست ما وگه ما شده دوست

و از جمله احوال در محبت، شوق است. و شوق از محبت همچنان است که زهد در توبه و طایفه‌ای مقام شوق انکار کرده‌اند و گفته‌اند که: شوق، غایبان را باشد. از انطاکی رحمه پرسیدند که: شوق چیست؟ گفت: غایب باشد که مشتاق بود و از آن وقت باز که او را یافتم، از او غایب نشدم. نصر آبادی رحمه گفت: جمله خلق در مقام شوقند نه در مقام اشتیاق، از بهر آنکه سطوت اشتیاق، بنده را چنان مدهوش و مبهوت کند که او را نه اثری ماند و نه خبری. و زبان آن حال این اشارت کند قطعه:

بنیاد عشق بین که موزون نهاده‌اند آخر بنگری تو، که خود چون نهاده‌اند
 معذوری ار ندانی اسرار عشق، از آنک آنرا ز حد عقل تو بیرون نهاده‌اند
 اجزای کاینات، عقاقیر عشق دان کان را ز بهر این سره معجون نهاده‌اند

و از جمله احوال، انس است ذوالنون رحمه گفت: انس، انبساط محب است با محبوب. شیخ رحمه گفت: انس، آنست که سالک به طاعات و جمله ابواب تعبدات انس گیرد. و حقیقت انس آنست که جمله وجود در پیش نظر شهود سالک مضمحل شود و روح او در میادین فتوح منتشر و به نفس خود مستقل. و این مقام، تمکین است که بعد از فنا باشد.

و از جمله احوال قربت است. ابویعقوب سوسی رحمه گفت: مادام تا سالک در قرب باشد قربت نباشد. تا آنگاه که بساط دل از خاشاک رؤیت قرب پاک گرداند. و به دور باش غیرت، او باش غیریت دور کند، بر بساط عین قرب قرار گیرد. در آن حال این بیت گوید، بیت:

میان من و تو چه جای رسول است میان من و تو، میان درنگ‌نجد

از جمله احوال، حیا است، سَرِّ سقطی رحمه گفت: حیا و انس، گیرد دل می گردند. هردل که به زهد و ورع آکنده باشد، در آن دل منزل کنند. شیخ رحمه گفت: حیا، از مطالعه ارواح ظاهر شود و انس از لذت ارواح. ابوسلیمان دارانی رحمه گفت: اساس اعمال سالک بر چهار رکن است، بر خوف و رجا و تعظیم و حیا، و چون به یقین داند که حق تعالی ناظر او باشد در همه حال. از حسنات چنان مستحیی بود که عاصیان از سیئات.

و از جمله احوال، اتصال است. یحیی معاذ رض گفت: عمال بر چهار نوع‌اند: تائب و زاهد و زاهد، به سبب زهد، و مشتاق، به سبب اشتیاق. اما واصل به هیچ چیز از حق تعالی محبوب نیست. شیخ رحمه گفت: اهل وصول بر تفاوتند، بعضی آنند که یافت ایشان به طریق افعال باشد. و بعضی آن باشند که به سبب انسلاخ از مراد

و اختیار باشد. و بعضی آن باشند به طریق فنا بود. و اعلی وصول آنست که، اجزای وجود سالک بکلی نور مشاهده فراگیرد و انوار یقین تزايد پذیرد. بحقیقت بدانکه اگر عمری دراز بیابد و ابدالآباد قطع این منازل کند، به آخر وصول نتواند رسید. و عنقای قاف عزت، در دام وصول نتواند آورد. و ازین مقام شیخ تاج الدین اشنهی خبر داده است، قطعه:

قلاشانی که بی نظام اند	گیرم که ز تو نظام گیرند
وز هفت فلک دوام دوران	اندر طلبت به دام گیرند
وین چرخ حرون بی سکون را	از خیره روی لگام گیرند
در کام نهنگ و پنجه شیر	بر شرط رضا قیام گیرند
در جستنت اولین قدمگاه	این گنبد نیل فام گیرند
بر توسن خود نهند زین را	وز انجم او ستم گیرند
گردد ازل و ابد بتازند	پس هر دو جهان غلام گیرند
بر ذروه عرش بی تحاشی	از کنه صفا مقام گیرند
گیرم که هزار ازین بگردند	تا در صف عشق نام گیرند
عنقای بقای قاف عزت	آخر به کدام دام گیرند؟

و از جمله احوال، قبض است و بسط: قال الله تعالی: «وَاللَّهُ يَقْبُضُ وَيَبْسُطُ» شیخ رحمه گفت: اشارت مشایخ در قبض و بسط بسیار است، اما هر یک به اشارتی قناعت کرده اند. و من می خواهم که به بنیادی شافی تقریر آن کنم به توفیق حق تعالی، معلوم باید کرد که قبض و بسط را موسمی است معلوم و وقتی معین که نه پیش از آن بود و نه پس از آن. و وقت آن در اوایل محبت خاص بود، نه در نهایت آن. و آنچه در مقام محبت عام لایح شود، به حکم ایمان نه قبض و نه بسط بود بلکه خوف و رجا بود. و مشابهنی دارد به قبض و بسط، ولکن غمی به سالک رسد پندارد که قبض است، یا نفس او اهترازی نماید او پندارد که بسط است، و مادام تا بقیة نفس اماره باقی بود، غم و نشاط باقی بود. و آن در مقام محبت عام بود و سالک چون ترقی کند از محبت عام به محبت خاص، قبض و بسط ظاهر شود. و قبض از ظهور و صفات نفس تولد کند و بسط از غلبه صفات دل. و چون دل سالک از پرده بیرون آید، هیچ حال او را مقید نتواند کرد. در این حال او را نه قبض بود و نه بسط. چون دیگر باره دل را وجودی پیدا آید به سبب فنا و بقا، وجود نورانی ظاهر شود. دیگر بار قبض و بسط معاودت کند. و چون از فنا و بقا خلاص یابد، از قبض و بسط فلاح یابد. و باشد که قبض، عقوبت افراط باشد در بسط. و این ان وقت باشد که واردی از حق تعالی به دل رسد دل را ممتلی گرداند از روح روح و استبشار دل. نفس از آن استراقی کند به طبع مطیع شود و در بسط افراط کند. بدان سبب به قبض معاقب شود. و چون نفس متأدب باشد دل را هرگز قبض نباشد، و چون علم حال بکمال باشد، سبب قبض و بسط مخفی بماند.

از جمله فنا است و بقا. ابوسعید خراز رحمه گفت: فنا آنست که: متلاشی شود از خود به حق. و بقا آنست که حاضر شود با حق. و ابراهیم شیبان رحمه گفت که: اساس علم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت و صحت عبودیت است. و هر چه جز این است، محض مغلطه و عین زندقه است. و بعضی گفته اند: فنا آنست که، از مخالفت احتراز کند. و بقا آنست که در آنچه مأمورات حق تعالی است، در مطاوعت آن مسارعت نماید. شیخ رحمه گفت: فنا بر دونوع است: ظاهر و باطن. ظاهر آن باشد که حق تعالی به طریق افعال بر بنده تجلی کند، و او را مسلوب الاختیار کند. و نشانش آن باشد که روزها با طعام و شراب نیفتد. تا حق تعالی یکی را برگمارد که او را طعام و شراب دهد. چنانکه مراد حضرت عزت باشد. و فنای باطن آن باشد که حق تعالی بر او تجلی کند، یکبار به طریق

صفات و یکبار به طریق ذات. و در تجلی ذات، پیش نظر سالک نه عرش ماند و نه فرش. نه دنیا و نه آخرت. نه بهشت و نه دوزخ. نه شقاوت و نه سعادت. همه مکونات و مخلوقات به یکبار بیند. و هرچه جزوی است ذلیل و خوار انگارد. سطوت تجلی ذات در اندرون او، چنان دستبرد نماید که نه درگذارد و نه دیوار و نه از دیار وجود او دیار. و به زبان بی‌زبانی این اشارت کند بیت:

تا نگردد قطره و دریا یکی سنگ کفرت لعل ایمان کی شود؟
تا به کلی برنگیری گیل ز راه پای در گل ره به پایان کی شود؟

و بیاید دانست که: فنای ظاهر، ارباب القلوب و اصحاب الاحوال را باشد. اما فنای باطن، مخصوص است به محبوبان مراد که از وثاق احوال نجات یافته باشند. و به کلی ازبود وجود خود بیرون آمده، و به قوت عنایت حق تعالی به توحید صرف رسیده:

بیا که تا قدحی چند دُرد خام زنیم سرای پرده دل سوی رطل و جام زنیم
ز فرط بیخودی، اندر کمال بی‌خویشی ز غیرت آتش در حالت و مقام زنیم
حریم ملک ز بهر شهنش توحید چو گشت صافی عیش خوشی بکام زنیم

باب شصت و دوم: در شرح کلمات بعضی از احوال اصطلاح صوفیان

شیخ رحمه گفت: طایفه صوفیان، بنیاد تقوی و اساس پرهیزگاری محکم کردند. و غواص وار در بحار علوم لدنی غوطه‌ها خوردند. تا از مقرآن لجج و تیار، دُرر و اسرار و لآلی غرایب معانی برآوردند و جید وجود طالبان و اسماع و آذان مستفیدان بدان مشنف و مشرف کردند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعَ مِنْ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ فَإِذَا نَطَقُوا بِاللَّهِ لَا يَنْكِرُهُ إِلَّا أَهْلُ الْعِزَّةِ بِاللَّهِ. یعنی: از علوم آن است که، در خزاین کرم مدخّر است و بر آن وقوف نیابند الا دانایان به حق. چون به زبان در بیان آن شروع کنند، انکار بر آن اسرار نکنند الا مغروران بی‌عقل و ساهیان بی‌خرد. ابوسعید خراز رحمه گفت: عارفان را خزانه‌ای چند است که علوم غریبه و اسرار عجیه در آن مودّع کرده‌اند. و بیان آن به زبان ابدی کنند به عبارت ازلی. شیخ رحمه گفت: زبان بیان ایشان بدان ناطق گرانید. و این، از فضل حق سبحانه و تعالی است در حق ایشان. که درهای خزاین کرم و دقایق نعم و صفاین حکم بر ایشان گشوده. و از جمله آن علوم لدنی که متداول است میان ایشان، جمع و تفرقه و بیاید دانست که: جمع، اصل است و تفرقه فرع. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» این جمع است و مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا... این تفرقه. شیخ رحمه گفت: جمع بی‌تفرقه زندقه باشد، و تفرقه بی‌جمع تعطیل. جنید رحمه گفت: قرب به وجد، جمع است. و غیبت واجد در بشریت، تفرقه. و بعضی گفته‌اند: جمع، اتصال است که آشنایان این بارگاه و چابک سواران این شکارگاه، وجود کون و مکان از دیده جان پنهان کنند. و در اتصال متلاشی شوند این بیت:

هر گه که دلم با غمت انباز شود صد در زطرب، بردل ما باز شود
به زان نکنم، که جان فدای توکنم تیهو چو فدای باز شد، باز شود

و تفرقه، شهود ایشان است در حالت میانت. و اشارات در این باب بسیار است. حاصل آنست که، مقصود از جمع، تجرید در توحید است. و مقصود از تفرقه، کسب سالک. و یقین محقق است که جمع بی‌تفرقه نباشد. چنانکه گویند: فلان در عین جمع است. یعنی مراقب حق سبحانه و تعالی است. چون با عمل رجوع کند، با تفرقه آید. و کمالیت جمع به تفرقه است. و نظام تفرقه به جمع. مزین قدگفت: جمع، عین فناست و تفرقه عبودیت و هر دو بهم متصل است و در خطائی عظیم‌اند قومی که گفتند: ما عین جمعییم و به صرف توحید

رسیده‌ایم. و از کسب اعراض کردند و بدین سبب زندیق شدند. جمع، چنانکه روح است و تفرقه چنانکه قالب. و تا این ترکیب باقی باشد، جمع و تفرقه باقی باشد. پس تفرقه عبودیت است و جمع توحید. چون نظر با کسب کند، در تفرقه باشد و چون توفیق آن طاعت حق تعالی داند، در جمع بود. و چون در فنا مقام بود در جمع جمع باشد. و بعضی گفته‌اند: رؤیت افعال تفرقه است و رؤیت صفات جمع، و رؤیت ذات جمع جمع. و بزرگی گفته است که: موسی عللم در وقت استماع کلام حق تعالی از خود فانی شد. و حق تعالی، قوت حقیقی در سامعه موسی بنهاد از غایت عنایت با وی. و اگر نه آن قوت بودی، موسی عللم طاقت استماع کلام حق تعالی نداشتی. در این معنی رمزی گفته‌اند. قطعه:

عشق بر بود زمن، مایه مائی و منی	خود نبود عشق ترا، چاره ز بی خویشنی
دست کسی بر نرسد، به شاخ هویت تو	تارک سنخیت ما از بیخ و بن برنکنی
ز ما و من سیر شدم در ره تو زانکه همی	من چو نباشم تو تویی، من چو نمانم تومنی
شَرَدَنی غَرَبَنی اَخْرَجَنی عَن وَطَنِی	اِذَا تَغَيَّيْتُ بَدَا، وَاِنْ بَدَا غَيَّبَنی

و از جمله اشارات ایشان، تجلی است و استتار. جنید رحمه گفت: تجلی و استتار، تأدیب و تهذیب و تذویب را است. استتار تأدیب عوام است. و تجلی تهذیب خواص. و تذویب اولیا راست در حالت مشاهده. و بعضی گفته‌اند: تجلی، رفع حُجب بشریت است. و استتار، وجود بشریت است که حایل است میان بنده و شهود غیب. و از جمله اشارت، تجرید است و تفرید. تجرید، نفی اغیار است و تفرید، نفی نفس. و بعضی گفته‌اند: تجرید آنست که در اعمال و طاعات، طالب عوض نباشد و آن را حق عظمت داند و انقیاد عبودیت و تفرید، آنست که در اعمال صالحه نفس خود را در میان نبیند و فضل و عنایت و توفیق و منت حق تعالی داند در حق خود. و از جمله اشارت، وُجُد است. وجود وجد، واردی است که از حضرت عزت به اندرون بنده رسد. و از این وارد، یا فرح یا حزن و از جمله اشارت، غلبه است، و غلبه وجدی است متلاحق به وجود. و وجد، چون برق باشد. و غلبه، چون پیایی درخشیدن برق که تمیز آن مشته بود. و از جمله اشارات مسامره است و مسامره آن بود که روح از روحی خود بیرون آمده باشد. و در سرّ به مناجات مشغول شده بی زحمت دل. و گفته بیت:

وہ کہ سودای آن صنم چه خوش است	شربت غم، ز جام جم چه خوش است
حاصل دل، دمی است در عدمی	وہ کہ آن دم در آن عدم چه خوش است
تو چه دانی چو نیستی سیار	کہ قدم در ره قدم چه خوش است
بخودم دیدہ ای چنان ناخوش	بنگر اکنون کہ بی خودم چه خوش است

و از جمله اشارات، سکر است و صحو. سکر، غلبه سطوت حال است. و صحو، رجوع است به ترتیب افعال و تهذیب اقوال. واسطی رحمه گفت: مقامات واجدان چهار است. اول ذہول. دوم حیرت. سوم سکر. چهارم صحو. بر مثال آنکه کسی اول نام دریا شنود، پس بدو نزدیک شود پس در او غوص کند، پس تلاطم موجها او را برکنار اندازد. سکر، ارباب قلوب را باشد. و صحو، ارباب حقایق را در حال مکاشفات. و از جمله اشارات، محو است و اثبات. محو، اِزالۃ اوصاف نفسانی باشد. و اثبات، تشرّب کأسات محبت و بعضی گفته‌اند: محو، نادیدن اعمال است. و اثبات، دیدن توفیق و از جمله اشارات، علم یقین است و عین یقین و حق یقین.

علم یقین نظر باشد. و عین یقین، به طریق مکاشفه. و حق یقین، معرا شدن است از لباس بشریت. و بعضی گفته‌اند: علم یقین، حال معرفت است و عین یقین حال جمع است. و حق یقین جمع جمع و بعضی گفته‌اند: یقین را، اسمی هست و رسمی و علمی و عینی و حقی. اسم و رسم، عوام را باشد، و علم، اولیا را باشد. و عین، خواص اولیا را و حق انبیا را. و حقیقت حق الیقین، خاص رسول ما را بود صلعم و از جمله اشارات، وقت است. و

وقت همچون شمشیر بران باشد و برق خاطف و ریح عاصف. و باشدکه، واردی باشدکه ناگاه به دل بنده رسد بی اکتساب او و متصرف وجود او شود و بر او حاکم شود. چنانکه گویند: فلان به حکم وقت است. یعنی: اویی او نمانده است، از بهر آنچه حضرت عزّت را است. و از جمله اشارات غیبت و شهود است و شهود، حاضری است و غیبت، مبیانت است میان مشاهده و مراقبه. و باشدکه به غیبت آن خواهدکه از جمله چیزها غایب شود و به حق حاضر شود. و از جمله اشارات، ذوق است و شرب و ری. ذوق ایمانی و شرب علمی و ری حال، ذوق ارباب بواده و بوادی را باشد و شرب، ارباب طوابع و لوايح و لوامع، و ری ارباب احوال و از جمله اشارات، محاضره است و مکاشفه و مشاهده و محاضره، اهل تلوین را باشد. و مشاهده ارباب تمکین را باشد. و مکاشفه، آنچه میان این هر دو باشد تا آنگاه که مشاهده قرارگیرد. و بعضی گفته‌اند: محاضره اهل علم راست و مکاشفه اهل عین را و مشاهده اهل حق را. و از جمله اشارات، طوارق و بوادی و بواده و وقایع و قوادح و طوابع و لوايح است. این جمله الفاظ، به معنی بهم نزدیکند و همه در مقدمات حال بود، چون حال مقام شود، این اسامی یکی شود. و از جمله اشارات، تلوین است و تمکین. تلوین، ارباب قلوب را باشدکه هنوز دل از پوست خود بیرون نیامده باشد. به حسب تعدّد صفات تلوینات ظاهر می‌شود. نه دل از آن تجاوز تواند و نه صاحبش. اما تمکین آنست که، دل از حجاب‌ها بیرون آمده باشد و ارواح مغمور نور ذات شده. پس همچنانکه ذات باری سبحانه و تعالی، منزّه و مقدّس است از صفات نقصان و لوازم حدثان. در پیش نظر تیزبین ارباب تمکین، هیچ تغیر و تعدّد نبود بلکه دائماً بدان نور کلی وجود او متلالی بود، و از آن حال، این اشارت کند قطعه:

گر سر موئی ز زلف یار من پیداستی	هرچه در گیتی زن و مرد است ازان شیداستی
یا اگر بوئی از او جائی به جانی یابدی	ای بسا انبوهیا از عاشقان کانا جاستی
آفتاب نوربخش آرا که هستی از غمش	چون هبا اندر، هوا، سرگشته وفاواستی
صد هزاران جان و دل، پروانه شد شمع ترا	سهل بودی گر تو با پروانگان پرواواستی
تو گل دل را ز مهر خود سرشتی ورنه دل	زهره آن داشتی کو چون توئی را خواستی
راستی شوریده گانه گفت خواهم بشنوید	راستی بتوان شنودن آخر از ناراستی
دل به کنج سینه اندر ساکن و فارغ بدی	گر جمالت هر سحر خود را بر او ناراستی

و از جمله اشارت نفس است و نفس منتهی را باشد و وقت مبتدی را و حال متوسط. چون واردی از حضرت عزّت به مبتدی رسد، در اضطراب و قلق آید و فریاد کند:

بر یاد قدت دل رهی ناله کند	چون مرغ، که بر سرو سهی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست	بر دل نه، که بر کوه نهی ناله کند

و حال، متوسط را باشد. که چون حال بر او غلبه کند در فریاد و ناله و گوید بیت:

گفتی: بکشم. بکش ترا مانع کیست	مرگم به از آن که بی توام باید زیست
لیکن بخدا بر تو که رمزی بشنو	زان بیش که دوست دارم جرمم چیست؟

و منتهی آن باشدکه صاحب نفس باشد، و متمکّن در یفاع احوال، وثوق او در مقام تمکین تمام و حشمت او در احوال بانظام، و دل او با واردات به آرام. از در و دیوار موجودات و مخلوقات، به مشام جان نفس الرحمن می‌شنود. شیخ تاج الدین رحمه در این اشارت می‌کند قطعه:

تا شور غمت، ای بت عیار برآمد	فریاد و فغان، از در و دیوار برآمد
چون رهگذر کوی تو بر آتش غم دید	زو نعره اَلنَّارُ و لا اَلْعَارُ برآمد

دَعَوَى أَنَا الْحَقَّ زَنْنَارَ بَرَامِد	زَنْنَارَ مَغَانِ از غم عشق تو خبر یافت
فَرِيَادَ بِهِ يَكْبَارَ زَكْفَارَ بَرَامِد	عشق تو به بلغار و به سقسین نظری کرد
حَلَّاجَ، بِهِ بَوئَى بِهِ سَر دَارَ بَرَامِد	یوسف، به بَوئى به بن چاه فروشد
بَا نَالَهُ زَارَ از همه بیزار بَرَامِد	هرکو، به زر و زور به کوی تو فروشد
صَدَّ غَمَّ زِدَهُ دَلَّ شَدَّه رَا کَارَ بَرَامِد	در کوی فراموشان لطفت گذری کرد
چُون عَزَّتْ قَدَسَ تَوَ بِهِ بَا زَارَ بَرَامِد	سجاده و زَنْنَارَ به یک نرخ فروشند

و آن سادات، در این دریای مهلک و بحار مغرق، از سر قدم ساختند و خود را فدای طعمه ماهیان امتحان و لقمه نهنگان امتهان کردند، و به دشواری و بیداری و رستگاری و راست گفتاری و کم آزاری، روزگار گذاشتند. چنانکه طرفه العینی از آن تغافل ننمودند، تا محرم استار اسرار شدند. همچنانکه شیخ تاج الدین قد بعد از همه ریاضت‌ها و مشقت‌ها در وقت نزع این بگفت قطعه:

ای دوست! دست گیر که کارم به جان رسید	هر درد کان توان، به من ناتوان رسید
باری که آسمان و زمین تاب آن نداشت	از دولت غمت، به من خسته آن رسید
اندر ازل، که گنج ابد می نهاده‌اند	ما را از آن میانه غم بی کران رسید
دانسته‌ام که قوت همای استخوان بود	این طرفه‌تر، که طعمه جغد استخوان رسید
وین داستان انده مابین که آشکار	از پای این جهان به سر آن جهان رسید

باب شصت و سوم: در بیان نبذی از بدایات و نهایات و صحت آن

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعَ إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا نَوَى. رسول خدا صلعم گفت: در رسته بازار احدیت، هیچ نقد عمل بی سکه نیت خالص درست نیست. و هرکسی آنچه نیت کند، مقابل آن عوض ثواب یابد. شیخ رحمه گفت: نیت اول عمل است و به حسب نیت عمل روی نماید. و آنچه بر مرید طالب واجب است در ابتدای طلب آنست که رغبت کند به مجالست صوفیان و در پوشیدن لباس ایشان، و متابعت طریقت ایشان که سلوک راه ایشان مهاجرت حال او بود. و رسول صلعم گفته است: مهاجر نه آنست که از مکه به مدینه رود، بلکه مهاجر آنست که از معاصی و منہیات هجرت کند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. یعنی: آنکس که از خانه هجرت کند به نیت آنکه به خدای و رسول او رسد، اگر میانه راه قطعی افتد و پیش از وصول بمیرد، اجر و مکافات نیت او را، حواله با کرم باری سبحانه و تعالی است. شیخ رحمه گفت: طالب باید که از خانه قوم و قبیله بیرون آید به نیت وصول با حضرت عزت. اگر به نهایات سلوک رسد، به منزل رسید. و اگر در میانه پیش از وصول مرگ بدو رسد؛ ثواب او با حضرت عزت حواله است. و ببايد دانست که: هرکس که در بدایت اساس طلب او محکم‌تر باشد در نهایت منزل او تمام‌تر باشد. جنید رحمه گفت: اکثر موانع که در راه آید و راه بر مرید بزند، از فساد نیت ابتدا است. و مرید، در ابتدا محتاج احکام نیت است و محکمی نیت آن باشد که از دواعی هواها نیت را پاک و صافی دارد. و دفع هوی‌ها و شهوت‌ها بکند. تا خروج او خالصاً لِلَّهِ تَعَالَى را باشد. سهل عبدالله رحمه گفته است: اول‌تر چیزی که مرید را به کار آید آنست که از حرکات مذمومه احتراز کند. و به حرکات محموده نقل کند. پس به قطع علائق و عوایق مشغول شود. پس در طلب راه راست ایستد. پس در ان ثبات نماید تا قربت یابد. و از قربت به مناجات رسد. و از مناجات به مصافات، و از مصافات به موالات، و از موالات به رضا و تسلیم. و از پس آن به تفویض و توکیل. و پس از آن به معرفت خاص. و از پس آن به ترک تدبیر و اختیار و مقام. ترک تدبیر و اختیار و مقام، حمله عرش

حافین و صافین است. و پس از این مقام دیگر نیست. شیخ رحمه گفت: آنچه بیان راه است از ابتدا تا انتها، در این کلمات درج است. هرکس که تمسک کند بدان منازل رجا، آن به مقام بالغان برسد. و صدق و اخلاص دوبال است مرید را که بدان در سیر و طیران آید. ذوالنون رحمه گفت: صدق، شمشیر خدای است در زمین و بغایت بران است. بر هر چه زند، میانش به دو نیم کند. و هرکس که دست در این عروۀ وثقی زد، انقطاع و فترت بدو راه نیابد. آورده اند که: در بنی اسرائیل زاهدی بود سخت با جمال، زن پادشاه بر جمال او مفتون شد. از بی-قراری او را حاضر کرد و به خود خواند. او گفت: من حاقن ام. بدین حجت، از پیش او برخاست و بر بام قصر رفت و قصد کرد که خود را از بام کوشک به زیر اندازد. حق تعالی، ملک هوا را فرمود تا او را به رفق به زیر رساند. اعوان، ابلیس را گفتند: چرا آن عابد را اغوا نکردی؟ گفت: مرا دستبردی نباشد به جماعتی که مخالفت هوای نفس کنند و وجود خود بذل کنند در راه حق تعالی. و آنچه ملازم مرید است، خاموشی است و از کثرت خلط و مجالست ایشان احتراز کردن و اندرون مبتدی همچون شمع باشد که قابل نقوش شود و به مجرد نظر به خلق، اندرون وی تیره شود و فضول بدو راه یابد. و اگر در راهی رود، باید که از چپ و راست ننگرد. و از جمله فضولات در قول و فعل نظر و سماع تجنب نماید. و به اختیار به بندگی خدای تعالی مشغول شود. سهل عبدالله رحمه گفت: هرکس که به اختیار بندگی خدای تعالی نکند، به اضطراب خلق پرست شود. و باید که گرد رخصت و فراخ روی نگیرد و مجالست ارباب دنیا نکند. و از مجالست قومی که به قیام شب و کثرت صیام نوافل رغبت ندارد، عدول کند. و حریص باشد به مجالست صلحا و اعمال صالحه. و در روز جمعه از اول روز تا آخر روز به طاعات بسر برد. و در وقت نماز غسل کند، به دعا و تلاوة قرآن و انواع اذکار مشغول شود. و نگذارد که در روز فترتی افتد در انواع اذکار، تا برکت آن به روزهای هفته برسد. و بعضی صادقان بوده اند که، در همه روزهای هفته اوقات را ضبط کردند، و تخم اعمال صالحه در زمین وجود می پاشیدند تا ثمره و ریع آن در روز جمعه بیافتندی. از بهر آنکه نامی از نامهای روز جمعه یَوْمُ الْمَزِيدِ است. یعنی قطار رحمت و امطار مغفرت، از سحاب قربت حضرت عزّت، نثار روزگار ضابطان روز جمعه باشد. و مرید باید که از مقامات شاداید و ملاقات حداید نترسد. و اگر هر روز، هزار نوبت به گوش سر او فروخواند که بیت:

خون ریز بود همیشه در کشور ما جان عود بود همیشه بر مجمر ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما مادوست کشیم و تونداری سر ما

مرید طالب، باید که در جواب این الهام که از جناب جلال به اندرون می رسد گوید بیت:

دل خسته درد تست، درمانش کن جان بسته وصل تست، شادانش کن
دشوارتر است کار دل هر ساعت یک ساعته کار تست، آسانش کن

و مرید باید که هیچ آزار به دل هیچکس نرساند. و دایم نفس را نصیحت می کند:

هان، تا ننهی به خیرگی خار دلی هان! تا نشوی به خیرگی بار دلی
آزار دلی طلب مکن در همه حال زیرا که جهان نیزد آزار دلی

و به مداومت اذکار ثبات نماید، تا از جمله ارباب مشاهده شود. و مرکب دل در فراز و نشیب مقام و احوال، به تازیانه ادب در مناهج طلب می راند. و به زبان جان آیه «قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ» بر خود می خواند. و سمندر آسا در آتش شوق می رود، تا از زحمت دود بی سود بشریت رهائی یابد و به نور شمع احدیت مستضیی و مستنیر شود. در آن حال، این اشارت کند، قطعه:

ساقیا! وقت صبح آمد، هلا بیدار شو
 گر بصد جان ذره‌ای از بیخودی یابی، بخر
 گر سرور جان و دل می‌بایدت، بیهوش باش
 چون نسیم وصل یار از کام افعی یافتی
 آفت راهت سراسر است، آنرا به تیغ تیزده
 چون زخود فارغ شدی، زیبای شاهی آمدی
 ملک می‌ران بی‌سپاه و شادمی زی بی‌درم
 کار بیکاران میسر گشت، هان در کار شو
 ورنیابی، صد چو خود یابی ازان بیزار شو
 ورقفای گرم غم می‌بایدت، هشیار شو
 زود تکبیری بگوواندر دهان مار شو
 وانگهی با خصم خود در کشتن خود یار شو
 کوس قلاشی فروکوب و سپهسالار شو
 دردو عالم، از خدای خویش برخوردار شو

و چون بدین مقام مشاهده رسد، باید که لحظه‌ای از سلوک و آداب طریقه قوم تغافل ننماید. جنید رحمه گفت: اگر صادقی، هزار سال در سلوک جدّ بلوغ و جهد تمام بجای آرد، اگر یک لحظه از آن غافل شود آن فایده که در آن لحظه از اوفایت شود بیشتر از آن فواید باشد که در آن هزار ساله جمع بود. و مرید باید که دایم به زبان افتقار این مناجات با حضرت عزّت می‌کند.

و باید دانست که: مبتدی صادق باشد، و منتهی صدیق. و ابوسعید قرشی رحمه گفت: صادق آن باشد که ظاهر او مستقیم باشد و اندرون او میلی دارد به حظوظ نفسانی. چون به ذکر مشغول شود روحش منور شود و چون به حظوظ لذات نفسانی مشغول شود از حضرت عزّت محجوب شود. و صدیق آن باشد که ظاهر و باطن او مستقیم باشد. و آخر نهايات صدیقان، اول درجه نبوت باشد. و هر کس که معرفت او تمامتر، استقامت او کاملتر، مبتدیان به اعمال مشغول باشند و از احوال محجوب. و در اوسط، حافظ احوال باشند و از اعمال محجوب و ارباب نهايات آن باشد که اعمال، ایشان را از احوال محجوب نتواند داشت. و احوال، ایشان را از اعمال محجوب نه. و این، از حمایت عنایت حق، سبحانه و تعالی، در حق ایشان. «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» و ورد و قتش این بود بیت:

اندر دل عاشق تو دردی باید جفت غمت از زمانه فردی باید
 هر سر زده غمت به پایان نبرد غمهای ترا خیاره مردی باید
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعُمْ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا، نَادَى جِبْرِيلَ عَلَّمَ إِنِّي قَدْ أَحَبُّ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ فَيَحِبُّهُ جِبْرِيلُ عَلَّمَ ثُمَّ يُنَادِي جِبْرِيلُ فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ أَحَبَّ فُلَانًا فَيَحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ وَيُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ». یعنی چون حق تعالی، سالکی از این راه و آشنایی از این بارگاه دوست گیرد، صدای ندا به گوش هوش جبرئیل رساند که، من فلان بنده را دوست گرفتم و خلعت محبت خاص به وجود با وجود او فرستادم. تو نیز او را دوست گیر. جبرئیل علّم او را دوست گیرد. پس جبرئیل در آن مجمع خاص ملائکه و حافین و صافین ندا کند که: خدای تعالی فلان بنده دوست گرفت. شما نیز او را دوست گیرید. ایشان همه او را دوست گیرند. آن سیلاب محبت از بالای آسمان تاختن کند بر زمین وجودهای بنی آدم، تا همگنان به جان و دل هواخواه و محب او شوند. و هر یک از ایشان، از غایت دوستی و محبت او، بلبل وار در مشاهده گل وصل او بدین ترانه مترنم شوند که بیت:

در بحر وجود ار صدفی هست توئی درّی که از آن صدف برون جست توئی
 اجزای همه وجود سنگ‌اند چوکان وان لعل که شاه برکمر بست توئی
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالْإِلَهَ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْتَاب. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَعَتَرَتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ أَجْمَعِينَ. وَهَذَا آخِرُ الْكِتَابِ الْمُسَمَّى بِعَوَارِفِ الْمَعَارِفِ. قَدْ تَمَّتْ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي يَوْمِ الْخَمِيسِ

السَّابِعُ عَشْرَ مِنْ شَهْرِ جُمَادَى الْآخِرِ سَنَةُ ثَلَاثَ وَثَلَاثُونَ وَسَبْعِمِائَةً عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْمُنْذِبِ الْخَاطِي الرَّاغِبِ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى حَاجِي أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ السَّمْنَانِي.

